



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

قاموس قرآن

علی اکبر قرشی بنایی

جلد ۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قاموس قرآن

نویسنده:

علی اکبر قرشی

ناشر چاپی:

دارالکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۲	قاموس قرآن جلد ۴
۲۲	مشخصات کتاب
۲۲	اشاره
۲۲	ش؛ ج ۴، ص: ۱
۲۲	شین؛ ج ۴، ص: ۱
۲۳	شئم؛ ج ۴، ص: ۱
۲۳	شأن؛ ج ۴، ص: ۱
۲۳	شبه؛ ج ۴، ص: ۲
۲۳	اشاره
۲۳	متشابهات قرآن؛ ج ۴، ص: ۲
۲۵	شتت؛ ج ۴، ص: ۶
۲۵	شجر؛ ج ۴، ص: ۷
۲۶	شخ؛ ج ۴، ص: ۸
۲۶	شحم؛ ج ۴، ص: ۹
۲۷	شحن؛ ج ۴، ص: ۹
۲۷	شخص؛ ج ۴، ص: ۱۰
۲۷	شدد؛ ج ۴، ص: ۱۰
۲۸	شرب؛ ج ۴، ص: ۱۲
۲۸	شرح؛ ج ۴، ص: ۱۲
۲۸	شرد؛ ج ۴، ص: ۱۳
۲۹	شردمه؛ ج ۴، ص: ۱۳
۲۹	شتر؛ ج ۴، ص: ۱۴

۲۹	شرط؛ ج ۴، ص: ۱۴
۳۰	شرع؛ ج ۴، ص: ۱۵
۳۰	اشاره
۳۰	فرق میان شریعت، دین و ملت؛ ج ۴، ص: ۱۷
۳۱	شرق؛ ج ۴، ص: ۱۸
۳۱	اشاره
۳۱	مشرق، مشرقین، مشارق؛ ج ۴، ص: ۱۹
۳۲	شرک؛ ج ۴، ص: ۲۰
۳۲	اشاره
۳۲	اقسام شرک؛ ج ۴، ص: ۲۰
۳۴	محل نزاع؛ ج ۴، ص: ۲۳
۳۴	واسطه و شرک؛ ج ۴، ص: ۲۵
۳۵	احترام و شرک؛ ج ۴، ص: ۲۶
۳۵	مشرکان و اهل کتاب؛ ج ۴، ص: ۲۷
۳۶	شرک جلی و خفی؛ ج ۴، ص: ۲۸
۳۶	سیری در بعضی آیات؛ ج ۴، ص: ۲۹
۳۷	شری؛ ج ۴، ص: ۳۰
۳۷	شطاً؛ ج ۴، ص: ۳۱
۳۷	شطر؛ ج ۴، ص: ۳۱
۳۸	شطط؛ ج ۴، ص: ۳۲
۳۸	شیطان؛ ج ۴، ص: ۳۲
۳۸	اشاره
۳۸	معنای لغوی؛ ج ۴، ص: ۳۲
۳۸	شیطان از ملائکه است یا از جن؟؛ ج ۴، ص: ۳۳

۳۹	حدود تسلط شیطان؛ ج ۴، ص: ۳۴
۴۰	حکایت تمرد شیطان؛ ج ۴، ص: ۳۶
۴۰	چرا این تسلط بشیطان داده شد؟؛ ج ۴، ص: ۳۷
۴۱	جنود و اولاد شیطان؛ ج ۴، ص: ۳۸
۴۱	لفظ شیطان بانس نیز گفته میشود؛ ج ۴، ص: ۳۹
۴۲	خاتمه؛ ج ۴، ص: ۴۰
۴۲	شعب؛ ج ۴، ص: ۴۰
۴۳	شعیب؛ ج ۴، ص: ۴۱
۴۳	شعر؛ ج ۴، ص: ۴۲
۴۳	شعر؛ ج ۴، ص: ۴۳
۴۳	اشاره
۴۴	[شعر و شعراء]؛ ج ۴، ص: ۴۴
۴۵	شغری؛ ج ۴، ص: ۴۷
۴۵	شعل؛ ج ۴، ص: ۴۷
۴۶	شغف؛ ج ۴، ص: ۴۸
۴۶	شغل؛ ج ۴، ص: ۴۸
۴۶	شفع؛ ج ۴، ص: ۴۸
۴۶	اشاره
۴۶	[شفاعت]؛ ج ۴، ص: ۴۹
۴۶	اشاره
۴۷	شفاعت باذن خداست؛ ج ۴، ص: ۵۰
۴۷	شفاعت در آخرت یعنی استغفار؛ ج ۴، ص: ۵۰
۴۸	شافعان قیامت؛ ج ۴، ص: ۵۲
۴۹	شفاعت شدگان؛ ج ۴، ص: ۵۵

۴۹	شفاعت نقض غرض نیست؛ ج ۴، ص: ۵۵
۵۰	شَفَق؛ ج ۴، ص: ۵۷
۵۱	شفه؛ ج ۴، ص: ۵۸
۵۱	شفا؛ ج ۴، ص: ۵۸
۵۱	شقق؛ ج ۴، ص: ۵۹
۵۲	شقوق؛ ج ۴، ص: ۶۰
۵۳	شکر؛ ج ۴، ص: ۶۲
۵۴	شکس؛ ج ۴، ص: ۶۴
۵۴	شک؛ ج ۴، ص: ۶۴
۵۴	شکل؛ ج ۴، ص: ۶۵
۵۴	شکو؛ ج ۴، ص: ۶۵
۵۵	شمت؛ ج ۴، ص: ۶۶
۵۵	شمخ؛ ج ۴، ص: ۶۶
۵۵	شماز؛ ج ۴، ص: ۶۷
۵۵	شمس؛ ج ۴، ص: ۶۷
۵۵	اشاره
۵۵	[حرکت خورشید]؛ ج ۴، ص: ۶۷
۵۶	مرگ خورشید؛ ج ۴، ص: ۶۹
۵۷	اجتماع خورشید و ماه؛ ج ۴، ص: ۷۰
۵۷	شمال؛ ج ۴، ص: ۷۰
۵۸	شمول؛ ج ۴، ص: ۷۲
۵۸	شنا؛ ج ۴، ص: ۷۲
۵۸	شهاب؛ ج ۴، ص: ۷۳
۵۹	شهد؛ ج ۴، ص: ۷۴

۵۹	اشاره
۶۲	گواهان روز قیامت؛ ج ۴، ص: ۸۱
۶۴	تتمه سخن؛ ج ۴، ص: ۸۵
۶۴	شهر؛ ج ۴، ص: ۸۶
۶۵	شهبق؛ ج ۴، ص: ۸۷
۶۵	شهوه؛ ج ۴، ص: ۸۸
۶۵	شوب؛ ج ۴، ص: ۸۸
۶۵	شور؛ ج ۴، ص: ۸۸
۶۶	شوری؛ ج ۴، ص: ۸۹
۶۶	شوظ؛ ج ۴، ص: ۹۰
۶۶	شوکه؛ ج ۴، ص: ۹۰
۶۷	شوی؛ ج ۴، ص: ۹۱
۶۷	شیء؛ ج ۴، ص: ۹۱
۶۸	شیب؛ ج ۴، ص: ۹۴
۶۸	شیخ؛ ج ۴، ص: ۹۴
۶۸	شید؛ ج ۴، ص: ۹۴
۶۸	شیع؛ ج ۴، ص: ۹۴
۶۹	ص؛ ج ۴، ص: ۹۷
۶۹	صاد؛ ج ۴، ص: ۹۷
۶۹	ص؛ ج ۴، ص: ۹۷
۷۰	صابی؛ ج ۴، ص: ۹۷
۷۲	صب؛ ج ۴، ص: ۱۰۳
۷۳	صبح؛ ج ۴، ص: ۱۰۴
۷۳	صبر؛ ج ۴، ص: ۱۰۵

۷۴	اصبع: ج ۴، ص: ۱۰۷
۷۴	صیغ: ج ۴، ص: ۱۰۷
۷۴	اشاره
۷۵	[غسل تعمید]: ج ۴، ص: ۱۰۸
۷۵	صبو: ج ۴، ص: ۱۰۹
۷۵	صحبت: ج ۴، ص: ۱۰۹
۷۶	صحاف: ج ۴، ص: ۱۱۰
۷۶	صحف: ج ۴، ص: ۱۱۰
۷۶	صاخره: ج ۴، ص: ۱۱۱
۷۶	صخر: ج ۴، ص: ۱۱۱
۷۶	صدد: ج ۴، ص: ۱۱۱
۷۷	صدید: ج ۴، ص: ۱۱۲
۷۷	صدر: ج ۴، ص: ۱۱۳
۷۸	صدع: ج ۴، ص: ۱۱۵
۷۸	صدف: ج ۴، ص: ۱۱۵
۷۹	صدق: ج ۴، ص: ۱۱۶
۷۹	اشاره
۸۰	[صدیقون کدامند?]: ج ۴، ص: ۱۱۸
۸۰	صدقات: ج ۴، ص: ۱۱۹
۸۰	صدو: ج ۴، ص: ۱۲۰
۸۱	صرح: ج ۴، ص: ۱۲۰
۸۱	صرخ: ج ۴، ص: ۱۲۰
۸۱	صرر: ج ۴، ص: ۱۲۱
۸۲	صرصر: ج ۴، ص: ۱۲۲

۸۲	صراط: ج ۴، ص: ۱۲۲
۸۲	صرع: ج ۴، ص: ۱۲۳
۸۲	صرف: ج ۴، ص: ۱۲۳
۸۲	اشاره
۸۳	[تصریف رباح]؛ ج ۴، ص: ۱۲۴
۸۳	صرم: ج ۴، ص: ۱۲۵
۸۴	صعد: ج ۴، ص: ۱۲۵
۸۵	صعر: ج ۴، ص: ۱۲۸
۸۵	صعق: ج ۴، ص: ۱۲۸
۸۵	صغر: ج ۴، ص: ۱۲۹
۸۶	صغو: ج ۴، ص: ۱۳۰
۸۶	صفح: ج ۴، ص: ۱۳۱
۸۷	صَفَد: ج ۴، ص: ۱۳۲
۸۷	صفره: ج ۴، ص: ۱۳۳
۸۸	صفصف: ج ۴، ص: ۱۳۴
۸۸	صَفّ: ج ۴، ص: ۱۳۴
۸۸	صفن: ج ۴، ص: ۱۳۵
۸۹	صفو: ج ۴، ص: ۱۳۶
۹۰	صکک: ج ۴، ص: ۱۳۹
۹۰	صلب: ج ۴، ص: ۱۳۹
۹۰	اشاره
۹۱	صلب در اسلام؛ ج ۴، ص: ۱۴۰
۹۱	صلح: ج ۴، ص: ۱۴۱
۹۱	اشاره

۹۲	[اعمال صالحه]: ج ۴، ص: ۱۴۳
۹۳	صالح: ج ۴، ص: ۱۴۴
۹۳	اشاره
۹۳	ناقة صالح: ج ۴، ص: ۱۴۵
۹۳	صلد: ج ۴، ص: ۱۴۵
۹۳	صلصال: ج ۴، ص: ۱۴۶
۹۴	صلوة: ج ۴، ص: ۱۴۶
۹۴	اشاره
۹۵	صلوة اسلام: ج ۴، ص: ۱۴۸
۹۵	خاتمه: ج ۴، ص: ۱۴۹
۹۶	صلی: ج ۴، ص: ۱۵۰
۹۶	صمت: ج ۴، ص: ۱۵۰
۹۶	صمد: ج ۴، ص: ۱۵۰
۹۷	صومعه: ج ۴، ص: ۱۵۳
۹۷	صمم: ج ۴، ص: ۱۵۳
۹۸	صنع: ج ۴، ص: ۱۵۴
۹۹	صنم: ج ۴، ص: ۱۵۶
۹۹	صنو: ج ۴، ص: ۱۵۶
۹۹	صهر: ج ۴، ص: ۱۵۷
۱۰۰	صوب: ج ۴، ص: ۱۵۸
۱۰۰	اشاره
۱۰۰	[مقایسه دو آیه]: ج ۴، ص: ۱۵۹
۱۰۱	صوت: ج ۴، ص: ۱۶۱
۱۰۱	صور: ج ۴، ص: ۱۶۱

۱۰۲	صُور: ج ۴، ص: ۱۶۱
۱۰۲	صُور: ج ۴، ص: ۱۶۳
۱۰۳	صواع: ج ۴، ص: ۱۶۴
۱۰۳	صوف: ج ۴، ص: ۱۶۵
۱۰۳	صوم: ج ۴، ص: ۱۶۵
۱۰۴	صیحه: ج ۴، ص: ۱۶۷
۱۰۴	صید: ج ۴، ص: ۱۶۷
۱۰۵	صیر: ج ۴، ص: ۱۶۸
۱۰۵	صیص: ج ۴، ص: ۱۶۹
۱۰۵	صیف: ج ۴، ص: ۱۶۹
۱۰۵	ض: ج ۴، ص: ۱۷۱
۱۰۵	ضاد: ج ۴، ص: ۱۷۱
۱۰۶	ضأن: ج ۴، ص: ۱۷۱
۱۰۶	ضَیح: ج ۴، ص: ۱۷۱
۱۰۶	ضجع: ج ۴، ص: ۱۷۱
۱۰۶	ضحک: ج ۴، ص: ۱۷۲
۱۰۷	ضحی: ج ۴، ص: ۱۷۴
۱۰۸	ضد: ج ۴، ص: ۱۷۵
۱۰۸	ضرب: ج ۴، ص: ۱۷۵
۱۰۸	ضرر: ج ۴، ص: ۱۷۶
۱۱۰	ضرع: ج ۴، ص: ۱۸۰
۱۱۱	ضریع: ج ۴، ص: ۱۸۱
۱۱۱	ضعف: ج ۴، ص: ۱۸۳
۱۱۱	اشاره

۱۱۲	مستضعفین؛ ج ۴، ص: ۱۸۴
۱۱۵	ضغث؛ ج ۴، ص: ۱۹۰
۱۱۵	ضفدع؛ ج ۴، ص: ۱۹۱
۱۱۵	ضلل؛ ج ۴، ص: ۱۹۲
۱۱۵	اشاره
۱۱۶	[نظری ببعضی از آیات]؛ ج ۴، ص: ۱۹۳
۱۱۸	اضلال خدا یعنی چه؟؛ ج ۴، ص: ۱۹۷
۱۱۹	ضامر؛ ج ۴، ص: ۲۰۰
۱۱۹	ضمم؛ ج ۴، ص: ۲۰۰
۱۱۹	ضنک؛ ج ۴، ص: ۲۰۰
۱۲۰	ضنین؛ ج ۴، ص: ۲۰۱
۱۲۰	ضها؛ ج ۴، ص: ۲۰۱
۱۲۰	ضوء؛ ج ۴، ص: ۲۰۲
۱۲۱	ضیر؛ ج ۴، ص: ۲۰۳
۱۲۱	ضیزی؛ ج ۴، ص: ۲۰۳
۱۲۱	ضیع؛ ج ۴، ص: ۲۰۳
۱۲۱	ضیف؛ ج ۴، ص: ۲۰۳
۱۲۱	ضیق؛ ج ۴، ص: ۲۰۴
۱۲۲	ط؛ ج ۴، ص: ۲۰۵
۱۲۲	طاء؛ ج ۴، ص: ۲۰۵
۱۲۲	طبع؛ ج ۴، ص: ۲۰۵
۱۲۲	طبق؛ ج ۴، ص: ۲۰۶
۱۲۳	طحو؛ ج ۴، ص: ۲۰۷
۱۲۳	طرح؛ ج ۴، ص: ۲۰۷

۱۲۳	طرد: ج ۴، ص: ۲۰۷
۱۲۳	طرف: ج ۴، ص: ۲۰۷
۱۲۴	طَرَف: ج ۴، ص: ۲۰۹
۱۲۴	طرق: ج ۴، ص: ۲۱۰
۱۲۶	طری: ج ۴، ص: ۲۱۳
۱۲۶	طس: ج ۴، ص: ۲۱۳
۱۲۶	طسم: ج ۴، ص: ۲۱۳
۱۲۶	طعم: ج ۴، ص: ۲۱۳
۱۲۷	طعام: ج ۴، ص: ۲۱۵
۱۲۷	اشاره
۱۲۷	* طعام اهل کتاب و زنان آنها: ج ۴، ص: ۲۱۶
۱۲۸	اشاره
۱۳۰	از نظر روایات: ج ۴، ص: ۲۲۲
۱۳۱	طعن: ج ۴، ص: ۲۲۳
۱۳۱	طغیان: ج ۴، ص: ۲۲۳
۱۳۱	طاغوت: ج ۴، ص: ۲۲۴
۱۳۱	طفی: ج ۴، ص: ۲۲۵
۱۳۲	طفف: ج ۴، ص: ۲۲۵
۱۳۲	طفق: ج ۴، ص: ۲۲۶
۱۳۲	طفل: ج ۴، ص: ۲۲۶
۱۳۲	طلب: ج ۴، ص: ۲۲۶
۱۳۳	طالبوت: ج ۴، ص: ۲۲۶
۱۳۴	طلح: ج ۴، ص: ۲۲۹
۱۳۴	طلع: ج ۴، ص: ۲۲۹

۱۳۵	طلاق؛ ج ۴، ص: ۲۳۱
۱۳۵	طلاق؛ ج ۴، ص: ۲۳۲
۱۳۵	اشاره
۱۳۶	محلل؛ ج ۴، ص: ۲۳۳
۱۳۷	طَلَّ؛ ج ۴، ص: ۲۳۵
۱۳۷	طمث؛ ج ۴، ص: ۲۳۵
۱۳۷	طمس؛ ج ۴، ص: ۲۳۶
۱۳۸	طمع؛ ج ۴، ص: ۲۳۸
۱۳۸	طامئة؛ ج ۴، ص: ۲۳۸
۱۳۸	طمن؛ ج ۴، ص: ۲۳۸
۱۳۹	طه؛ ج ۴، ص: ۲۴۰
۱۴۰	طهر؛ ج ۴، ص: ۲۴۱
۱۴۲	طود؛ ج ۴، ص: ۲۴۷
۱۴۲	طُور؛ ج ۴، ص: ۲۴۷
۱۴۳	طُور؛ ج ۴، ص: ۲۴۸
۱۴۳	طوع؛ ج ۴، ص: ۲۴۸
۱۴۳	طوف؛ ج ۴، ص: ۲۴۹
۱۴۵	طوفان؛ ج ۴، ص: ۲۵۲
۱۴۵	طوق؛ ج ۴، ص: ۲۵۳
۱۴۶	طُول؛ ج ۴، ص: ۲۵۵
۱۴۷	طُول؛ ج ۴، ص: ۲۵۶
۱۴۷	طوی؛ ج ۴، ص: ۲۵۶
۱۴۷	طی؛ ج ۴، ص: ۲۵۷
۱۴۷	طیب؛ ج ۴، ص: ۲۵۷

۱۴۹	طوبی: ج ۴، ص: ۲۶۱
۱۴۹	طیر: ج ۴، ص: ۲۶۲
۱۵۰	طین: ج ۴، ص: ۲۶۴
۱۵۱	ظ: ج ۴، ص: ۲۶۵
۱۵۱	ظاء: ج ۴، ص: ۲۶۵
۱۵۱	ظعن: ج ۴، ص: ۲۶۵
۱۵۱	ظفر: ج ۴، ص: ۲۶۵
۱۵۲	ظَلّ: ج ۴، ص: ۲۶۷
۱۵۲	ظِلّ: ج ۴، ص: ۲۶۸
۱۵۲	اشاره
۱۵۳	اهمیت سایه؛ ج ۴، ص: ۲۷۰
۱۵۳	ظلم: ج ۴، ص: ۲۷۰
۱۵۴	ظلمة: ج ۴، ص: ۲۷۲
۱۵۵	ظَمَأَ: ج ۴، ص: ۲۷۳
۱۵۵	ظن: ج ۴، ص: ۲۷۳
۱۵۵	ظَهَر: ج ۴، ص: ۲۷۵
۱۵۶	ظهار؛ ج ۴، ص: ۲۷۶
۱۵۷	ع؛ ج ۴، ص: ۲۷۸
۱۵۷	عین: ج ۴، ص: ۲۷۸
۱۵۷	عبء: ج ۴، ص: ۲۷۸
۱۵۷	عبث: ج ۴، ص: ۲۷۸
۱۵۷	عبادت: ج ۴، ص: ۲۷۹
۱۵۷	اشاره
۱۵۹	[عبادت خدا]؛ ج ۴، ص: ۲۸۲

۱۵۹	عبر: ج ۴، ص: ۲۸۳
۱۶۰	عبس: ج ۴، ص: ۲۸۴
۱۶۰	اشاره
۱۶۰	[نزول سوره عبس]: ج ۴، ص: ۲۸۵
۱۶۱	عبقری: ج ۴، ص: ۲۸۸
۱۶۲	عتبی: ج ۴، ص: ۲۸۸
۱۶۲	عتد: ج ۴، ص: ۲۸۹
۱۶۲	عتق: ج ۴، ص: ۲۸۹
۱۶۲	عتل: ج ۴، ص: ۲۸۹
۱۶۳	عتو: ج ۴، ص: ۲۹۰
۱۶۳	عثر: ج ۴، ص: ۲۹۱
۱۶۳	عُثو: ج ۴، ص: ۲۹۱
۱۶۴	عجب: ج ۴، ص: ۲۹۲
۱۶۴	عَجَز: ج ۴، ص: ۲۹۳
۱۶۵	عَجَف: ج ۴، ص: ۲۹۴
۱۶۵	عجله: ج ۴، ص: ۲۹۴
۱۶۵	عِجَل: ج ۴، ص: ۲۹۵
۱۶۶	عجم: ج ۴، ص: ۲۹۶
۱۶۷	عدد: ج ۴، ص: ۲۹۹
۱۶۸	عدس: ج ۴، ص: ۳۰۱
۱۶۸	عدل: ج ۴، ص: ۳۰۱
۱۶۹	عدن: ج ۴، ص: ۳۰۴
۱۷۰	عدو: ج ۴، ص: ۳۰۵
۱۷۱	عُدوة: ج ۴، ص: ۳۰۸

۱۷۱	عذاب: ج ۴، ص: ۳۰۸
۱۷۲	عذاب: ج ۴، ص: ۳۰۹
۱۷۲	اشاره
۱۷۲	[عذاب پس از اتمام حجت]: ج ۴، ص: ۳۱۰
۱۷۲	عذر: ج ۴، ص: ۳۱۰
۱۷۳	عرب: ج ۴، ص: ۳۱۲
۱۷۴	عُزْب: ج ۴، ص: ۳۱۳
۱۷۴	عُزُوج: ج ۴، ص: ۳۱۳
۱۷۵	عرجون: ج ۴، ص: ۳۱۵
۱۷۵	عُرّ: ج ۴، ص: ۳۱۵
۱۷۵	عرش: ج ۴، ص: ۳۱۶
۱۷۵	اشاره
۱۷۶	[عرش خدا]: ج ۴، ص: ۳۱۷
۱۷۶	اشاره
۱۷۷	نظری بروایات: ج ۴، ص: ۳۲۰
۱۷۸	عرض: ج ۴، ص: ۳۲۳
۱۸۰	عرف: ج ۴، ص: ۳۲۶
۱۸۰	عُرْف: ج ۴، ص: ۳۲۷
۱۸۱	عرفات: ج ۴، ص: ۳۲۸
۱۸۱	اعراف: ج ۴، ص: ۳۲۸
۱۸۱	اشاره
۱۸۱	[اهل اعراف]: ج ۴، ص: ۳۲۹
۱۸۱	اشاره
۱۸۲	بررسی روایات: ج ۴، ص: ۳۳۱

۱۸۳	نقل اقوال؛ ج ۴، ص: ۳۳۳
۱۸۴	عزم؛ ج ۴، ص: ۳۳۴
۱۸۴	عُزُو؛ ج ۴، ص: ۳۳۶
۱۸۵	عُزَى؛ ج ۴، ص: ۳۳۶
۱۸۵	عزب؛ ج ۴، ص: ۳۳۷
۱۸۵	عُزْر؛ ج ۴، ص: ۳۳۷
۱۸۶	عُزَيْر؛ ج ۴، ص: ۳۳۸
۱۸۶	عزز؛ ج ۴، ص: ۳۳۸
۱۸۷	عزیز؛ ج ۴، ص: ۳۴۰
۱۸۷	عُزَى؛ ج ۴، ص: ۳۴۱
۱۸۷	اشاره
۱۸۸	عقیده عرب درباره عزی؛ ج ۴، ص: ۳۴۳
۱۸۹	عزل؛ ج ۴، ص: ۳۴۴
۱۸۹	عُزْم؛ ج ۴، ص: ۳۴۴
۱۸۹	اشاره
۱۹۰	أولوا العُزْم؛ ج ۴، ص: ۳۴۶
۱۹۱	عزین؛ ج ۴، ص: ۳۴۸
۱۹۱	عسر؛ ج ۴، ص: ۳۴۹
۱۹۱	عسعس؛ ج ۴، ص: ۳۵۰
۱۹۲	عسق؛ ج ۴، ص: ۳۵۰
۱۹۲	اشاره
۱۹۳	اشارات پر معنی؛ ج ۴، ص: ۳۵۲
۱۹۳	نتیجه بحث؛ ج ۴، ص: ۳۵۲
۱۹۳	عسی؛ ج ۴، ص: ۳۵۳

عسی؛ ج ۴، ص: ۳۵۳..... ۱۹۴

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان..... ۱۹۴

قاموس قرآن جلد ۴

مشخصات کتاب

- سرشناسه: قرشی بنابی، علی اکبر، ۱۳۰۷ -
 عنوان و نام پدیدآور: قاموس قرآن / تألیف علی اکبر قرشی.
 مشخصات نشر: تهران: دارالکتب الاسلامیه، [۱۳] -
 مشخصات ظاهری: ۷ ج. در سه مجلد.
 شابک: دوره: ۹۶۴-۴۴۰-۰۷۰-۴؛ ۴۰۰۰۰ ریال (ج. ۱)؛ ۳۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ؟)؛ ۳۵۰ ریال (ج. ۲، چاپ؟)؛ ۱۰۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ چهارم)؛ ۴۰۰۰۰ ریال (ج. ۲)؛ ۱۰۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ چهارم)؛ ۹۰۰ ریال (ج. ۳، چاپ چهارم)؛ ۹۰۰ ریال (ج. ۴، چاپ چهارم)؛ ۸۰۰ ریال (ج. ۵)؛ ۸۰۰ ریال (ج. ۷)؛ ج. ۵-۷، چاپ شانزدهم ۹۶۴-۴۴۰-۰۶۹-۰:
 یادداشت: ج. ۱-۴ (چاپ چهارم: ۱۳۶۴).
 یادداشت: ج. ۱ و ۲ (چاپ؟: ۱۳۵۲).
 یادداشت: ج. ۱-۴ (چاپ دوازدهم: ۱۳۸۷).
 یادداشت: ج. ۱-۴ (چاپ نهم: ۱۳۸۱).
 یادداشت: ج. ۵-۷ (چاپ؟: [۱۳]).
 یادداشت: ج. ۵-۷ (چاپ دوازدهم: ۱۳۷۶).
 یادداشت: ج. ۵-۷ (چاپ چهاردهم: ۱۳۸۴).
 یادداشت: ج. ۵-۷ (چاپ شانزدهم: ۱۳۸۶).
 یادداشت: کتابنامه.
 مندرجات: ج. ۱. الف - ث. ج. ۲. ج - د. ج. ۳-۴. ذ - عسی. ج. ۵-۷. عشر - ی.
 موضوع: قرآن -- دایره المعارف‌ها
 موضوع: قرآن -- واژه‌نامه‌ها
 رده بندی کنگره: BP۶۶/۹/ق۴ق ۲ ۱۳۰۰ ی
 رده بندی دیویی: ۲۹۷
 شماره کتابشناسی ملی: م ۶۸-۵۳۲

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ*

ش: ج ۴، ص: ۱

شین: ج ۴، ص: ۱

شین: حرف شانزدهم از الفبای فارسی و حرف سیزدهم از الفبای عربی است در حساب ابجد بجای عدد سیصد است. جزء کلمه

واقع میشود، بتنهایی معنائی ندارد.

شتم:؛ ج ۴، ص: ۱

شتم: فَاصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ. وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ واقعه: ۸-۹. شوم و مشتمه هر دو مصدراند بمعنی نامبارکی (و شقاوت) چنانکه یمن و میمنه مصدراند بمعنی مبارکی (و سعادت) اصحاب مشتمه یعنی یاران شومی و کسانیکه پیوسته با شومی و شقاوت توأم‌اند معنی آیه چنین است: یاران برکت و سعادت چه یاران برکت و سعادت و یاران بدبختی چه یاران بدبختی!! نظیر این دو آیه است اولئک اصحاب المیمنه. وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا هُمْ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ بلد: ۱۸-۱۹. بعضی‌ها آنرا اصحاب یمین و اصحاب شمال معنی کرده‌اند ولی این درست نیست زیرا میان این دو معنی فرق بسیار است گرچه مصداقا یکی‌اند و گرچه اصحاب مشتمه و اصحاب میمنه را در آیات ۳۸ و ۴۱ واقعه اصحاب یمین و اصحاب شمال خوانده است. میمنه و مشتمه بجای فَاَمَّا الَّذِينَ شَقُوا - ... وَ أَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا هود: ۱۰۶-۱۰۸. و بجای فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ هود: ۱۰۵. می‌باشند.

شان:؛ ج ۴، ص: ۱

شان: کار. حال. وَ مَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ ... وَ لَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا ... یونس: ۶۱. شأن در آیه بمعنی کار و حال است. لِكُلِّ امْرِيٍّ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲

عبس: ۳۷. يَسْتَيْئِلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ كُلِّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ رحمن: ۲۹. آیه صریح است که در سموات موجودات زنده و ذی شعور وجود دارد که مثل مردم زمین از خدا رفع حوائج خویش را میخواهند خواه بطوری فطری باشد مثل وَ آتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ ابراهیم: ۳۴. و خواه بطور علم و توجه زیرا که موجودات فقر مطلق‌اند و پیوسته بخدا محتاج‌اند أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ فاطر: ۱۵. و نیز روشن میکند که خداوند هر روز در یک نحو کاری است و کارهای او مکرر نمیشود چون خداوند رب العالمین است معنای تربیت آنست که مربی هر روز در یک کار بخصوصی باشد مثل بناء که در ساختن عمارت هر روز در عمل بخصوصی است تا تا ساختمان بانجام رسد.

شبه:؛ ج ۴، ص: ۲

اشاره

شبه: (بر وزن علم و فرس) مثل و نظیر. همچنین است شبیه. شبهه آنست که دو چیز در اثر مماثلت از همدیگر تشخیص داده نشوند. وَ مَا قَتَلُوهُ وَ مَا صَبَّوْهُ وَ لَكِنْ شُبَّهَ لَهُمْ نساء: ۱۵۷. عیسی را نکشتند و بدار نزدند لیکن کار بر آنها مشتبه شد. تشابه بین الاثنین است مثل تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ بقره: ۱۱۸. ایضا متشابه نحو وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمَانَ مُتَشَابِهًا وَ غَيْرَ مُتَشَابِهٍ انعام: ۱۴۱. مشتبه نیز بنا بر معنای اصلی بین الاثنین است چنانکه در اقرب آمده وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمَانَ مُتَشَابِهًا وَ غَيْرَ مُتَشَابِهٍ انعام: ۹۹. کَلِمًا رَزَقُوا مِنْهَا مِنْ تَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رَزَقْنَا مِنْ قَبْلُ وَ أَتَوْا بِهِ مُتَشَابِهًا بقره: ۲۵. معنی آیه در «رزق» گذشت.

متشابهات قرآن؛ ج ۴، ص: ۲

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَ أُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ ... آل عمران: ۷. آیات متشابه آنهایی است که

مراد خدا از آنها روشن و قطعی نیست و تمیز داده نمی‌شود بعبارت دیگر

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳

محکمات آیات یک بعدی‌اند که مراد از آنها معلوم است مثل **اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ رَعْدٌ: ۱۶**. ولی متشابهات آیات چند بعدی و دارای محامل بسیارند که محتمل است هر یک از آنها مراد باشد در «امم» گذشت که متشابهات با ارجاع بمحکمات در حکم محکم میشوند. متشابهات در آیه که وصف مقداری از آیات است غیر از متشابهی است که در آیه **اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي** ... زمر: ۲۳. واقع شده که آن وصف عموم قرآن و مراد از آن تشابه آیات است از حیث خوبی نظم و محکمی اسلوب و بیان حقائق و غیره ولی مراد از آن در «وَأَخْرَجْنَا مُتَشَابِهَاتٍ» با مقابله بمحکمات آیاتی است که مراد از آنها بمجرد دیدن و شنیدن روشن نمی‌شود بلکه دارای چند بعد است و بچند معنی احتمال دارد. [در اینجا لازم است دو مطلب بررسی شود: ۱- چرا محکمات ام الکتابند؟ ۲- علت وجود متشابه چیست؟ ۱- علت اینکه محکمات ام الکتابند ظاهراً آنست که محکمات متضمن بیان اصول مسلمة دین و پایه‌های آنند مثل **اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ... اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ ... أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ ... بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ ... كُلُّ إِنَّا رَاجِعُونَ ... مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ ... لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا ... أَنْ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا - وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ ... يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مِمَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمِمَّا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ ... إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ** و صدها آیات دیگر. این آیات چنانکه می‌بینیم کاملاً روشن و بیان پایه‌های دین‌اند که دین آنست بدانیم: معبودی جز خدا نیست، زنده و ابدی و مدیر عموم جهان است رب العالمین است، آفریدن و تدبیر در دست اوست، او آفریننده همه چیز است، حکومت همه در دست او و باز گشت همه بسوی اوست، قیامت

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۴

حتمی است مرده‌ها همه زنده خواهند گشت. اگر جز خدا خدایانی بود آسمانها و زمین تباہ می‌گشتند، انسان در آخرت هر آنچه کرده خواهد دید، همه در زیان‌اند جز اهل ایمان و عمل و ... علی هذا آنچه در «امم» گفته شد که علت ام الکتاب بودن آنست که متشابهات با برگشت بآنها بصورت محکم در می‌آیند ظاهراً از درجه اعتبار ساقط است گرچه بعضی از متشابهات با ارجاع بمحکمات بصورت محکم در می‌آیند. ۲- امّا اینکه علت وجود متشابهات در قرآن چیست؟ وجوهی گفته شده از جمله: اگر همه قرآن محکم بود مردم باخبر آن اکتفا کرده و از نظر و تدبیر بی‌نیاز میشدند و فضل علما نسبت بدیگران روشن نمیشد و به ثواب تدبیر و اتعاب نفس در استنباط معانی نائل نمیشدند. بقول دیگر: معارف قرآنی بر دو قسم است یکی معارف عالی که از حکم ماده و افهام عادی خارج‌اند و شخص پس از شنیدن آنها بین حکم مادی و غیر مادی مردّد میشود مثلاً در آیه **إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ فَجِر: ۱۴**. و **وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ فَجِر: ۲۲**. بنظر می‌آید که احکام ماده و جسم در نظر است یعنی خداوند مانند شخص عادی در کمین است یا می‌آید. دیگری معارف اجتماعی و احکام فرعی‌اند و چون این معارف دارای ناسخ و منسوخ است و از طرف دیگر قرآن بتدریج نازل شده این باعث ظهور متشابه در قرآن است. نگارنده گوید: قول اول راجع است باینکه خداوند برای ایجاد روحیه تدبیر مقداری از آیات را متشابه فرستاده و مرجع قول دوم باین است که وجود متشابهات در قرآن طبیعی و لابد منه میباشد. در اینجا وجه دیگری هست که از نظر نگارنده بسیار ارزنده است و آن اینکه وجود متشابهات سبب زنده ماندن و همیشه تازه بودن قرآن است

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۵

و اگر متشابهات نبود قرآن پیوسته تازه بودن خود را از دست میداد. مثلاً اگر شخصی داستان جنگ چالدران را که میان قواء شاه اسمعیل صفوی و سلطان سلیم عثمانی اتفاق افتاد بخواند، دفعه اول کاملاً شیرین و دلچسب خواهد بود، دفعه دوم کمتر از اول و در دفعه سوم دیگر احتیاج بخواندن نخواهد داشت و خواهد که کتاب آنرا بفروشد. زیرا با دو دفعه مراجعه همه مطالب بر وی روشن شده و جای ابهامی باقی نخواهد ماند. قرآن کریم نیز اگر همه‌اش محکم و واضح الدلالة بود موقعیت خود را از دست میداد، اینکه

قرآن با این همه تفاسیر و مباحث در هر عصر احتیاج بتفسیر خاص دارد و آیات آن پیوسته معرکه‌الاراء و مورد بحث و تبادل نظر است در اثر وجود متشابهات است این آیات چند بعدی و حتی پنج بعدی و ده بعدی است که قرآن را زنده نگه داشته و پیوسته مطرح انظار نموده است. علی‌هذا اگر همه قرآن محکمت بود آنوقت این کلام آسمانی موقعیت کنونی خود را نداشت و مطرح انظار صاحب نظران نبود از طرف دیگر اگر همه‌اش متشابهات بود مورد خرده-گیری واقع میگردید که چرا همه‌اش چند پهلو و چند بعدی است ولی وجود محکمت در بیان اصول مسلمة دین و وجود متشابهات در پشتوانه بودن بتازگی ابدی قرآن، هر دو مکمل همدیگراند و این کتاب مبین با این دو بال عظیم پیرواز آمده و روی این دو رکن اساسی قرار گرفته است و هر یک بدون آندیگری ناقص خواهد بود. بهتر است آیه را بار دیگر از نظر بگذرانیم: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرٌ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۶

وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ. این آیه موقعیت هر دو از محکمت و متشابهات را روشن میکند و این دو قسمت تشکیل دهنده کتابند، آنانکه روی اغراض فاسد و فتنه‌جویی بمتشابهات می‌چسبند مورد ملامت و ذم قرار گرفته‌اند ولی راسخون در علم همان‌اند که با همیت هر دو قسمت اذعان کرده و گویند بقرآن ایمان آوردیم همه‌اش از جانب پروردگار ماست. از آیه کاملا- روشن میشود که باید موقعیت هر دو قسمت محفوظ باشد و منحرفان و مریض‌القلب‌ها نباید متشابهات را دستاویز اغراض خویش قرار دهند حال آنکه خداوند آنها را برای غرض خاصی متشابه نازل فرموده است. این وجه که ذکر شد از نظر نگارنده چنانکه در ابتداء گفتم بسیار متین و ارزنده است. اللَّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ زمر: ۲۳. این متشابه بودن بر خلاف آیه قبل شامل تمام قرآن است و مراد از تشابه مشابَهت آیات در هدف و مقصود و میل بعضی بیعضی و توضیح بعضی بیعضی دیگر است چنانکه در «ثنی» مشروحا گفته شد.

شتت؛ ج ۴، ص: ۶

شتت: شت و شتات و شتیت پراکنده کردن و پراکنده شدن است شت و شتیت وصف نیز آمده‌اند بمعنی متفرق. جمع اولی اشتات و دوّمی شتی است مثل مریض و مرضی (اقرّب). فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْ نَبَاتٍ شَتَّى طه: ۵۳. وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى حشر: ۱۴. یعنی رویانیدیم بوسیله باران انواع مختلف نبات را- دل‌های آنها مختلف و پراکنده است وحدت کلمه و وحدت عقیده ندارند در آیه إِنَّ سَيِّئِكُمْ لَشَتَّى لیل: ۴. سعی مطلق و در معنی جمع و بجای مساعی است لذا خبرش جمع آمده است.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۷

يَوْمَئِذٍ يَصُدُّ النَّاسُ أَسْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ زلزله: ۶. آنروز مردم متفرق و مختلف ظاهر میشوند تا کارهای خویش را به بینند. ظاهرا مراد از اشتات پراکنده و بی‌نظم بودن است چنانکه فرموده يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنتَشِرٌ قمر: ۷. و فرموده يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ قارعه: ۴. شتاء: زمستان إِيْلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ قریش: ۲. معنی آیه در «رحل» گذشت.

شجر؛ ج ۴، ص: ۷

شجر: (بفتح ش، ج) درخت، اهل لغت گفته‌اند هر چه از روئیدنیها تنه دارد شجر است و آنچه تنه ندارد نجم و عشب و حشیش است وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ رحمن: ۶. یعنی علف و درخت سجده میکنند. شجر را مطلق و واحد آنرا شجره گفته‌اند مثل ثمر و ثمره، ثمر و ثمره نحو وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونُوا مِنَ الظَّالِمِينَ بقره: ۳۵. ولی در بعضی آیات شجره مطلق نیز آمده است نحو وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالذَّهْنِ مؤنون: ۲۰. وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامًا لَقَمَان: ۲۷. يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ

نور: ۳۵. اما احتمال دارد در این آیات کل فرد فرد مراد باشد. فُلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ... نساء: ۶۵. مراد از شجر مشاجره و تنازع است منازعه را از آن تشاجر گویند که سخن دو خصم یا خصوم مثل برگ و شاخه درخت بهم مختلط میشوند (مجمع) یعنی: پس نه بخدایت قسم اهل ایمان نمیشوند تا تو را در اختلاف خویش حاکم کنند. در نهج البلاغه خطبه ۱۰۶ آمده «و تشاجرت النَّاسِ بِالْقُلُوبِ». الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا يَس: ۸۰. معنی آیه در «خضر» دیده شود. و لَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونُوا مِنَ الظَّالِمِينَ بقره: ۳۵. مراد از شجره همان درختی است که آدم و زرش از قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۸

خوردن آن نهی شدند. درباره آن اختلاف است: سنبل، تاک، درخت انجیر، درخت کافور گفته‌اند در تورات درخت معرفت است ولی این افسانه است خدا از علم و معرفت نهی نمیکند حال آنکه فرموده وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا. قرآن مجید روشن نمیکند که آن چه درختی بود ولی تأثیر آنرا نقل میکند: و آن جمله «فَتَكُونُوا مِنَ الظَّالِمِينَ» است که در صورت خوردن بزحمت میافتادند چنانکه خود گفتند رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا اعراف: ۲۳. و نیز آیه فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوَاتُهُمَا اعراف: ۲۲. روشن میکند که در اثر خوردن از آن وضعشان تغییر کرد و عورتین آنها بر خودشان آشکار گردید. البته در اثر ریختن لباسهایشان چنانکه فرموده يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوَاتِهِمَا اعراف: ۲۶. و مَا جَعَلْنَا الزُّوْيَا الَّتِي أَرَبْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ اسراء: ۶۰. در «رای» مفصلاً گفته شد که مراد از شجره ملعونه بنی امیه است.

شخ: ج ۴، ص: ۸

شخ: بخل. حرص. (قاموس - اقرب) جوهری و راغب و طبرسی ذیل آیه ۱۹ احزاب آنرا بخل توأم با حرص گفته‌اند ولی ذیل آیه ۱۲۸ نساء حرص مفرط. وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ وَأُخْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ وَإِنْ تُحْسِنُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا نساء: ۱۲۸. صدر آیه درباره مصالحه زن و مرد است که زن برای استمالت مرد از بعضی حق خود میگذرد یعنی: سازش بهتر است و نفوس ببخل آماده شده‌اند (بخل در نهاد نفس آدمی است) و هر کس در گذشتن از حق خود بخیل است ولی با این حال سازش بهتر است. وَ مَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ حشر: ۹ - تغابن ۱۶. هر که از بخل نفس خود باز داشته شود (محفوظ ماند) آنها‌اند رستگاران. شحیح: بخیل و حریص جمع آن

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۹

در قرآن اَشْحَهُ است و لَا يَأْتُونَ النَّاسَ إِلَّا قَلِيلًا. اَشْحَهُ عَلَيْكُمْ ... فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَفُوكُمْ بِاللَّسِنَةِ حِدَادٍ أَشْحَهُ عَلَى الْخَيْرِ ... احزاب: ۱۸ و ۱۹. اَشْحَهُ را در هر دو آیه بخیلان گفته‌اند یعنی بخیل‌اند در یاری شما و بخیل‌اند بر غنیمتی که بشما رسیده ولی بنظر میاید که دومی بمعنی حریصان باشد که با خشونت سخن گفتن برای آن بود که بآنها هم از غنیمت برسد معنی آیه چنین میشود: جز اندکی بجنگ نیایند و در یاری شما بخیل‌اند ... و چون ترس رفت با زبانهای تیز بر شما بتازند در حالیکه بغنیمت حریص‌اند.

شحم: ج ۴، ص: ۹

شحم: پیه. و مِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَمًا عَلَيْهِمْ شُحُومُهُمْ إِلَّا مَا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمَا أَوْ الْحَوَايَا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ انعام: ۱۴۶. آیه صریح است در اینکه پیه گاو و گوسفند بر یهود در اثر تجاوز و عصیانشان حرام گردیده است مگر آن پیه که بر پشت آندو بوده یا در روده‌ها یا باستخوان آمیخته بود. در تورات سفر لاویان باب هفتم بند ۲۳ میگوید: خداوند موسی را خطاب کرده گفت: بنی اسرائیل را خطاب کرده بگو: هیچ پیه گاو و گوسفند و بز مخورید ایضا در باب سوم لاویان راجع بحرمت پیه سخن رفته است. این تحریم چنانکه گفته شد مجازات عصیان یهود بود و گرنه بحکم آیه كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حَلَالًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ ...

آل عمران: ۹۳. همه طعامها بر بنی اسرائیل حلال بوده است رجوع شود به «ظفر».

شحن: ج ۴، ص: ۹

شحن: پر کردن. «شحن السفینه شحنا: ملاًها» مشحون: پر شده. شحنا: عداوتی است که نفس از آن پر شده. «اشحن للبکاء» نفسش از گریه پر شد (راغب) فَأَنْجَيْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلِّ الْمَشْحُونِ شعراء: ۱۱۹. نوح و کسانی را که با او بودند در کشتی پر شده نجات دادیم. وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلِّ الْمَشْحُونِ يس: ۴۱. راجع

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۰

باین آیه در «ذره» سخن گفتیم بقولی. مراد از فلک مشحون کشتی نوح است بقولی مراد مطلق کشتی است. قول اول بعید است. ناگفته نماند در آیات قبل آمده وَ آيَةٌ لَهُم الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ... وَ آيَةٌ لَهُم اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ... وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ... اگر مراد از «آیه» در این آیات علائم ربوبیت و توحید باشد آنوقت مراد از فلک مشحون مطلق کشتی است و کاملاً قابل فهم است و اگر غرض آیات معاد باشد تطبیق آن تا حدی مشکل است ولی ظاهر آیات نشان میدهد که علائم ربوبیت و تدبیر مراد است. مشحون سه بار در قرآن آمده است: شعراء: ۱۱۹- یس: ۴۱- صافات: ۱۴۰. اولی درباره کشتی نوح، دومی مطلق کشتی، سومی کشتی یونس است.

شخص: ج ۴، ص: ۱۰

شخص: شخوص چشم، خیره شدن آن است. و آن این است که چشم گشاده بماند و برهم نیاید إِنَّهَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ ابراهیم: ۴۲. آنها را برای روزیکه چشمها خیره میشود بتأخیر میاندازد و آن کنایه است از هول و شدت آنروز. وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا انبیاء: ۹۷. شخوص بمعنی رفتن و اشخاص بمعنی فرستادن نیز آمده است.

شدد: ج ۴، ص: ۱۰

شدد: شد بمعنی محکم بستن است «شددت الشیء» یعنی آنرا محکم بستم (راغب) وَ شَدَدْنَا مُلْكَهُ ص: ۲۰. حکومت او را محکم و قوی کردیم. سَيَسْجُدُ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ قِصص: ۳۵. بازوی تو را حتماً بوسیله برادرت قوی و نیرومند میکنیم. حَتَّى إِذِ انْحَضْتَهُمْ فَسَدُوا الْوَتَاقَ مُحَمَّد: ۴. چون آنها را سنگین کردید بندها را محکم کنید. كَرَّمَادِ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ ابراهیم: ۱۸. مانند خاکستریکه باد در روز طوفانی بر آن سخت وزیده است. شدید: سخت. محکم. مثل عذاب

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۱

شدید، رکن شدید، بأس شدید، شدید القوی (جبرئیل)، زلزله شدید، حساب شدید و غیره که در قرآن مجید آمده است جمع آن شداد و اشداء است مثل وَ بَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شَدَادًا نباء: ۱۲. شاید مراد آنست که هر یک در خواص و صفات خود محکم و سخت است. و مثل مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشْدَاءُ عَلَى الْكُفَّارِ فتح: ۲۹. اشد اسم تفضیل است: قویتر. محکمتر، وَ قَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً فصلت: ۱۵. أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا نازعات: ۲۷. اشد (بضم ش) جمع شد است مثل اضرب جمع ضرب و شد بمعنی قوه است و مراد از اشد استحکام نیروی جوانی و سن است. بعضی آنرا جمع شده دانسته‌اند مثل نعمه و انعم و بعضی از اهل بصره گفته‌اند: آن مفرد است. (مجمع) در جوامع الجامع فرموده: اشد حال اجتماع عقل و کمال خلق و نیرو و تمیز است آن از الفاظ جمع است که واحد ندارد در صحاح و اقرب آنرا از هیجده سالگی تا سی سالگی گفته است. بهر حال منظور از بلوغ اشد رسیدن بر شد و تعقل و استحکام جوانی است وَ لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ اسراء: ۳۴. در آیه دیگر بجای اشد کلمه «رشد» آمده

وَ ابْتَلُوا الْيَتَامَىٰ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ ... نساء: ۶. در آیه اول دفع مال یتیم مشروط است ببلوغ اشد و در دوم باحساس رشد، از این روشن میشود که هر دو بیک معنی است. این کلمه هفت بار در قرآن مجید آمده و همه توأم با فعل بلوغ است و حکایت دارند اشد مرحله‌ای از عمر آدمی است که شخص بآن میرسد. وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ عادیات: ۸. بعضی شدید را بخیل معنی کرده‌اند یعنی انسان چون مال را دوست میدارد بخیل است. راغب

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۲

گوید: شدید ممکن است بمعنی مفعول باشد یعنی انسان بدوستی مال بسته شده است و ممکن است بمعنی فاعل باشد گویا کیسه خود را برای دوستی مال بسته است. مخفی نماند بهتر است آنرا بمعنی مفعول بگیریم یعنی انسان طبیعتاً بدوستی مال بسته شده است مثل زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَيْنِ وَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ ... آل عمران: ۱۴. یعنی «الانسان معبود لِحَبِّ الْخَيْرِ».

شرب: ج ۴، ص: ۱۲

شرب: (بر وزن قفل) نوشیدن. راغب گوید: آن نوشیدن هر مایع است آب باشد یا غیر آن. فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهَيْمِ واقعه: ۵۵. می نوشند مثل نوشیدن شتر عطشان. شرب (بر وزن علم) حصیه آب هذیه نَاقَهُ لَهَا شَرِبٌ وَ لَكُمْ شَرِبٌ يَوْمَ مَعْلُومٍ شعراء: ۱۵۵. وَ تَبَّتْهُمُ أَنَّ الْمَاءِ قِسِمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شَرِبٍ مُحْتَضَرٌ قمر: ۲۸. آگاهشان کن که آب میان مردم و ناقه مقسوم است هر حصه حاضر شده است یعنی صاحبش از مردم یا ناقه دو آن حاضر میشود. شراب: نوشیدنی. يَدْعُونَ فِيهَا بِفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ وَ شَرَابٍ ص: ۵۱. أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لَكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ نحل: ۱۰. مشرب: مصدر میمی، اسم زمان و مکان آید قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ بقره: ۶۰. آن در آیه اسم مکان و جمع آن مشارب است وَ لَهُمْ فِيهَا مَنَافِعٌ وَ مَشَارِبٌ أَفَلَا يَشْكُرُونَ يس: ۷۳. و آن در آیه جمع مصدر (مشرب) بمعنی مفعول است یعنی: برای آنها در چهارپایان منافع و نوشیدنیهاست. وَ أَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ بقره: ۹۳. نوشانده شدند گوساله را در قلوبشان بعلت کفر و ورزیدن یعنی بگوساله پرستی دل بستند و بآن عشق ورزیدند.

شرح: ج ۴، ص: ۱۲

شرح: بسط و وسعت دادن. در اقرب گوید «شرح الشیء: وسعه» فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا ... انعام: ۱۲۵.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۳

یعنی هر که را خدا خواهد هدایت کند، سینه وی را بتسلیم شدن وسعت میدهد و آنکه خواست گمراه نماید سینه‌اش را تنگ، بسیار تنگ میکند. قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي طه: ۲۵. سعه صدر از جمله الطاف خداوند است که شخص را قوی، صبور و توانا میکند تا در خواسته‌های خود موفق شود خداوند در مقام امتنان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله فرماید أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ شرح: ۱. وَ لَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ ... نحل: ۱۰۶. شرح صدر با کفر آنست که سینه را وسعت داده و کفر را در آن جای بدهند.

شرد: ج ۴، ص: ۱۳

شرد: بسر خود رفتن. تشرید: راندن و طرد کردن «شرد البعیر: نفر - شرده: طرده» فَإِنَّمَا تَتَفَنَّهْتُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرَّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ انفال: ۵۷. یعنی اگر کفار پیمان شکن را در جنگ گیر آوردی بوسیله آنها کسانی را که در پشت سر آنها‌اند بران شاید متذکر باشند یعنی با آنها طوری سخت رفتار کن تا دیگران از ترس رانده شوند و طمع در پیمان شکنی نکنند. در نهج البلاغه خطبه

۱۳۶ فرموده «و الله ليشردنكم في اطراف الارض» بخدا شما را در اطراف زمین متفرق میکند. از ابن ابی الحدید نقل شده که آن اشاره بعد الملک مروان است. این کلمه در کلام الله یکدفعه آمده است.

شرذمة: ج ۴، ص: ۱۳

شرذمة: إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ شعراء: ۵۴. شرذمه را جماعت قلیله گفته‌اند ولی راغب آنها را جماعت منقطع یعنی جماعتی که دنباله و طرفدار ندارند گفته است معنی آیه چنین میشود اینها جماعتی بی طرفدار و در عین حال قلیل‌اند در نهج البلاغه خطبه ۴۸ فرموده «و قد اردت ان اقطع هذه النطفة الی شرذمة منکم موطنین اطراف دجله» ... خواستم از این آب عبور کرده بطرف جمع قلیلی از شما که در اطراف دجله ساکن‌اند بروم. این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۴

شر: ج ۴، ص: ۱۴

شر: بد و ضرر راغب گفته: شر آنست که همه از آن اعراض میکنند چنانکه خیر آنست که همه بآن مایل میشوند طبرسی فرموده خیر نفع خوب و شر ضرر قبیح است. وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ بقره: ۲۱۶. در آیات گاهی معنی ضرر مناسب است مثل آیه فوق و گاهی معنای قبیح و بد نحو أَنْتُمْ شَرٌّ مَّكَانًا ... یوسف: ۷۷. در اقرب الموارد گوید: شرّ اسمی است جامع تمام رذائل و خطایا و در «فلان شرّ الناس» اسم تفضیل است همزه آن در اثر کثرت استعمال حذف شده چنانکه در «فلان خیر الناس». علی هذا شرّ در آیه أُولَئِكَ هُم شَرُّ الْبَرِيَّةِ بینه: ۶. و نظیر آن اسم تفضیل است و ایضا در آیه قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذَلِكَ مائده: ۶۰. و نظائر آن باید بقرینه «من» تفضیلیه اسم تفضیل باشد. شریر: مضر، مفسد، ظالم. جمع آن اشرار است و قالوا ما لنا لا نرى رجلاً كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ ص: ۶۲. اشرار النار (بکسر ش) شراره و جرقه آتش است که از آن جستن میکنند راغب گوید: علت این تسمیه اعتقاد شرّ در اخگر است. شرر (بر وزن ضرر) مطلق شراره واحد آن شرره است إِنَّهَا تَزْمِي بِشَرِّرٍ كَالْقَصْرِ مرسلات: ۳۲. آتش شراره هائی بزرگی کاخ یا درخت بزرگ میافکند. شرار جمع شریر نیز آمده است. تفصیل سخن در «حسن» دیده شود.

شرط: ج ۴، ص: ۱۴

شرط: (بفتح ش، ر) علامت. جمع آن اشراف است چنانکه در مجمع و اقرب و قاموس و صحاح آمده است. اما شرط (بر وزن فلس) جمع آن شروط و شرایط است. فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا مُحَمَّد: ۱۸. آیا جز بساعت منتظراند که ناگهان آید و حقا که علائم آن آمده است. اهل تفسیر ساعت را قیامت دانسته و علائم آمدن آنرا بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله، انشقاق قمر، آمدن

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۵

دخان که در آیه فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُحَانٍ مُّبِينٍ دخان: ۱۰. آمده، و نزول آخرین کتاب آسمانی گفته‌اند. با احتمال بعضی از بزرگان علامات قیامت خلقت انسان و تقسیم او به نیکان و بدان و آمدن مرگ برایشان است. نگارنده احتمال قوی میدهم که مراد از ساعت مرگ است نه قیامت و کلمه «بَغْتَةً» نیز حاکی از آنست. و در آیات بعدی که دنباله همین آیه است آمده فَكَيْفَ إِذْ تَوْفَّيْتَهُمُ الْمَلَائِكَةَ ... و علامات مرگ عبارت‌اند از پیری، سفیدی موها تقلیل قوا و غیره در بعضی از احادیث که مطالبی راجع بقیامت و ظهور امام زمان علیه السلام آمده و شرایطی بیان فرموده‌اند ظاهراً ربطی باین آیه ندارد. و در «ساعة» گذشت که آن بمعنی مرگ نیز آمده است. ناگفته نماند شرط (بر وزن فلس) چیزی است که وجود چیزی بر آن بسته است و تحقق شرط علامت تحقق مشروط

است از این لحاظ در شرط (بر وزن فرس) نیز معنای اصلی ملحوظ است.

شرع؛ ج ۴، ص: ۱۵

اشاره

شرع: راه آشکارا «شرعت له طریقاً» یعنی راهی باو نمودم و آشکار کردم. شرع در اصل مصدر است سپس اسم شده براه آشکار و بآن شرع (بفتح و کسر اول) و شریعت گفته شده و بطور استعاره به طریقهٔ خدائی اطلاق شده است (راغب). در مجمع فرموده: شرعه و شریعت هر دو یکی است و آن طریقهٔ واضحه است و اصل آن بمعنی ظهور میباشد. ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ جاثیه: ۱۸. سپس تو را در راه آشکاری از امر دین قرار دادیم از آن پیروی کن و از هواهای نادانان پیروی نکن. شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ شوری: ۱۳. یعنی برای شما از دین آنچه بنوح

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۶

توصیه کرده آشکار و روشن کرده است و آنچه را که بتو وحی کرده‌ایم و آنچه را که بآبراهیم و موسی و عیسی وصیت کرده‌ایم. دین را با حفظ و عمل پیا دارید و در آن فرقه فرقه نشوید. ظاهر سیاق آنست که «لَكُمْ» خطاب است بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و امتش و چون «أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ» با شرع نوح مقابل آمده ظاهر مراد از آن مختصات اسلام است. و نیز ظاهر میشود که اولو العزم این پنج نفراند و شریعت اسلام جامع تمام شریعتهاست و تمام شریعتها شریعت این پنج نفر است. و لازم این سخن آنست که پیش از حضرت نوح شریعتی که شامل قوانین اجتماعی و رافع اختلافات اجتماع بوده باشد وجود نداشته است (المیزان باختصار). إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَعًا وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ ... اعراف: ۱۶۳. شرع لازم و متعدی هر دو آمده است و شارع بمعنی شریعت گذار و قانونگذار و همچنین بمعنی آشکار است. شرع در آیه جمع شارع و بمعنی آشکار میباشد یعنی: در روز سبت ماهیان آنها آشکار میامدند و روی آب ظاهر میشدند و در غیر سبت آشکار نمیشدند. وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شُرَعًا وَمِنْهَا جَاءَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ ... مائده: ۴۸. در سابق گفتیم که شرعه و شریعت هر دو یکی است. نهج البلاغه و منهاج نیز بمعنی طریق واضح است (راغب اقرب) علی هذا فرقی بین شریعت و منهاج از لحاظ مصداق بنظر نمیاید و ظاهراً منهاج قید توضیحی شرعه است. از آیه شریفه استفاده میشود اولاً شریعت‌های انبیاء با هم فرق داشته‌اند لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شُرَعًا وَمِنْهَا جَاءَ. ثانیاً علت اختلاف امتحان

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۷

مردم است و چون امتحان لازم است نسبت باستعداد باشد لذا با ملاحظهٔ استعداد و ترقی و تکامل بشریت برای هر دو ره امتحانی و شریعتی آمده است. و خلاصه شریعتها امتحان است و امتحان هر دوره نسبت بنحوهٔ قابلیت آن دوره است و این موجب تفاوت شریعتهاست. شرایع در اصول متحدند و در فروع با هم فرق دارند.

فرق میان شریعت، دین و ملت؛ ج ۴، ص: ۱۷

مراجعه بقرآن نشان میدهد که شریعت از دین احصا است. مثلاً اگر آیهٔ إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ ... آل عمران: ۱۹. و آیهٔ وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ ... آل عمران: ۸۵. را مقایسه کنیم با آیهٔ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شُرَعًا وَمِنْهَا جَاءَ مائده: ۴۸. و آیهٔ ثُمَّ

جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيحَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ جَاهِيَّةً: ۱۸. اعم بودن دین روشن خواهد شد که دین شامل شریعت‌های تمام انبیا است ولی شریعت‌ها نسبت پیامبران جداگانه است. و از آیه شَرَّعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّيَ بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ ... شوری: ۱۳. بدست می‌آید که دین شامل ادیان همه انبیا است و اسلام بوسیله «أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ» شریعت خاصی گردیده است. و در عین حال شامل همه آنهاست. ولی ملت که بمعنی راه و روش و طریقه است با دین مرادف می‌باشد ملت از املاک و املاء است دین را ملت گفته‌اند زیرا که از طرف خدا املاء شده است چنانکه از مفردات راغب استفاده میشود در دو آیه زیر بدین صریحا ملت اطلاق شده است قُلْ إِنِّي هَدِيَانِي رَبِّي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيمًا مَلَّةً إِبْرَاهِيمَ ... انعام: ۱۶۱. وَمَا جَعَلْ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مَلَّةً أَيْبِكُمْ إِبْرَاهِيمَ ... حج: ۷۸. فرق ملت با دین چنانکه گفته‌اند آنست که دین بخدا و پیامبر و فرد اضافه میشود گوئیم: دین خدا، دین محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، دین زید و عمرو ولی ملت فقط پیامبر اضافه میشود گویند

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۸

ملت ابراهیم، ملت موسی، ملت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و علیهم ولی گفته نمیشود ملت خدا یا ملت زید. پس فرق میان دین و ملت اعتباری است دین در اصل بمعنی طاعت و جزا است. راه و طریقه پیامبر را دین گویند که در آن طاعت و جزا هست. و ملت گویند که از طرف خداوند املاء شده است.

شرق؛ ج ۴، ص: ۱۸

اشاره

شرق: (بفتح ش، ر) و شروق. طلوع آفتاب. اشراق: روشن شدن (مجمع - مفردات) وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا زمر: ۶۹. زمین بنور پروردگارش روشن شد. مشرق: اسم مکان است یعنی محل طلوع. فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ بقره: ۲۵۸. شرقی چیزی که منسوب بشرق است (ناحیه شرقی - طرف شرقی) شَجَرَةٌ مُّبَارَكَةٌ زَيْتُونَةٌ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ نور: ۳۵. درخت میوه اگر در وسط باغ باشد پیوسته آفتاب گیر بوده میوه‌اش کاملاً میرسد بر خلاف آنکه در شرق و غرب باغ بوده باشد گویند مراد از آیه چنین درختی است. إِذِ انْتَبَذْتُ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا مریم: ۱۶. ظاهراً منظور ناحیه شرقی معبد بیت المقدس است یعنی از اهلش در مکان شرقی کناره گرفت. يُسَبِّحُنَّ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ ص: ۱۸. مراد وقت اشراق شمس است. مُشْرِقٌ بصيغته فاعل کسی است که وارد وقت طلوع شود فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ حجر: ۷۳. در حالیکه بوقت طلوع آفتاب داخل میشدند صیحه آنها را گرفت ایضا آیه ۶۰ شعراء. وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ بقره: ۱۱۵. یعنی همه زمین مال و ملک خداست زیرا اگر کره زمین را در نظر بگیریم نصف آن مشرق و نصف دیگر مغرب است در وسط فقط یک چیز اعتباری می‌ماند و شرق و غرب همه آنها شامل میشود.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۹

در آیه بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ زخرف: ۳۸. بطور تغلیب مشرقین آمده و در آیه وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَعُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا اعراف: ۱۳۷. ظاهراً مراد از «الْأَرْضِ» ارض فلسطین است.

مشرق، مشرقین، مشارق؛ ج ۴، ص: ۱۹

لَيْسَ السِّرُّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ بقره: ۱۷۷. رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ رحمن ۱۷. فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ معارج: ۴۰. در توجیه مفرد و تثنيه و جمع آمدن مشرق و مغرب گفته‌اند. مراد از مفرد مشرق و مغرب معروف است، غرض

از مشرقین و مغربین، مشرق و مغرب زمستان و تابستان است، منظور از مشارق و مغارب مشرق و مغرب روزهای سال است که آفتاب هر روز از یکی طلوع و در یکی غروب میکند. ناگفته نماند: مشرق و مغرب معلوم است ولی مراد از مشرقین و مغربین شاید مشرق و مغرب آفتاب و ماه باشد. آقای محمد امین سلدوزی رفیق دانشمند احتمال داده‌اند که مشرق و مغرب جن و انس است که سوره رحمن درباره آندو است و پیوسته هر دو را مخاطب قرار میدهد. اما مشارق و مغارب: هر جای زمین مشرق و مغرب است زیرا زمین در اثر حرکت وضعی. شب و روز پیوسته در اطراف آن می‌گردد مثلاً- ممالک ژاپون، کره، چین، کشمیر، افغانستان، ایران، عراق، عربستان، سودان، اگر از ژاپون حساب شود هر یک در غرب دیگری و اگر از سودان حساب شود هر یک در مشرق دیگری قرار گرفته‌اند. پس هر یک نسبت بما قبل مغرب و نسبت بما بعد مشرق‌اند. بدین ترتیب تمام سطح زمین هم مشرق و هم مغرب‌اند، مراد از مشارق و مغارب باید اینها باشند. میتوان آنرا مشارق و مغارب فصول دانست و میشود گفت: منظور مشارق و مغارب تمام ستارگان است.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۰

در صافی ذیل «رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ» ... از احتجاج نقل شده که از امیر- المؤمنین علیه السلام از این آیه سؤال شد فرمود: مشرق زمستان علیحده و مشرق تابستان علیحده است آیا این را از قرب و بعد آفتاب نمیدانی؟ و فرمود اما قول خداوند «رَبُّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ» برای آفتاب سیصد و شصت برجی است که هر روز از یکی طلوع و در دیگری غروب میکند ... صحت حدیث معلوم نیست و در آن تغییر تدریجی محل طلوع و غروب آفتاب در نظر است.

شرک؛ ج ۴، ص: ۲۰

اشاره

شرک: (بفتح- ش) و شرکت و مشارکت بمعنی شریک شدن است. اشراک: شریک کردن اشدُّ بِهِ اُزْرِي. وَ اَشْرِكُهُ فِي اَمْرِي طه: ۳۱ و ۳۲. شریک: کسیکه در کاری یا در چیزی با دیگری سهیم است و لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ فرقان: ۲. در حکومت و تدبیر عالم شریکی نداشته است. مراد از آن شریک مستقل است و گرنه خدا برای تدبیر عالم واسطه‌هایی از فرشته و غیر آن آفریده است. شرک (بکسر شین) اسم است یعنی عمل شرک چنانکه در صحاح و قاموس و اقرب آمده است و نیز بمعنی شریک و نصیب آمده و آنرا در آیه اَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ ... فاطر: ۴۰- احقاف: ۴. نصیب و بهره گفته‌اند. يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشُّرُكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ لقمان: ۱۳. یعنی شرک ظلم بزرگی است. مشرک کسی است که برای خدا شریک قرار بدهد چنین شخصی قابل آموزش نیست مگر آنکه در دنیا توبه کند إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ نساء: ۴۸ و ۱۱۶. در اینجا لازم است چند مطلب بررسی شود:

اقسام شرک؛ ج ۴، ص: ۲۰

شرک اقسامی دارد. ۱- شرک در خلقت، مثل عقیده ایرانیان قدیم که خیرات را از یزدان و شرور را از اهریمن میدانستند و میگفتند: یزدان اهریمن را آفرید سپس

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۱

اهریمن بالاستقلال شرور را آفرید. شاید مراد از آیه وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ الْجِنَّ انعام: ۱۰۰. همین عقیده باشد و آیه وَ مَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَمَذْهَبٍ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ مؤمنون: ۹۱. نیز بآن اشاره دارد که در نفی معبود و خالق جز خدا صریح است. ۲- شرک در تدبیر

عالم: مثل عقیده ارباب انواع که اعتقاد بخدای دریا، خدای صحرا، خدای جنگ، خدای عشق، خدای غضب، و غیره داشتند و برای هر یک مجسمه‌ای بخیال خویش درست کرده بودند و مثل عقیده ستاره پرستان، آفتاب پرستان، و عقیده تثلیث در هند و روم و چین و مصر ... و عقیده پرستندگان ستاره شعری یمانی ... مشرکان اینها را مدبر عالم یا دخیل در تدبیر عالم میدانسته‌اند. در سوره شعراء هست که چون موسی خدا را ربّ العالمین خواند فرعون گفت: او دیوانه است (آیه ۲۷) که فرعون خدا را پرورش دهنده تمام عالم نمیدانست. ۳- شرک در عبادت: و آن اینکه خدا را عبادت نمیکردند، بلکه بتها، ارباب انواع، آفتاب، ماه، دریا، رعد، برق، حتی اشخاصی مثل نمرود و فرعون و ... را پرستش میکردند. قرآن مجید که کتاب توحید خالص است در ردّ این خرافات سخت پافشاری میکند راجع بشرک اول میگوید جز خدا خالق نیست و او خالق و آفریننده تمام اشیاء است و خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ انعام: ۱۰۱. لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ انعام: ۱۰۲. قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ رعد: ۱۶. قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى طه: ۵۰. الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ سجده: ۷. و آیات دیگر که شاهداند، خلقت همه چیز در دست خداست و راجع بواسطه سخن خواهیم گفت. در رد شرک دوم اصرار دارد که جز خدا ربّی، مدبری، مدیری

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۲

بالاستقلال وجود ندارد مگر آنکه خدا آنرا اختیاری بدهد لَا شَرِيكَ لَهُ وَ بِذَلِكَ أُمِرْتُ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ انعام: ۱۶۳. آیه مطلق شریک را نفی میکند اعم از آنکه در خلقت باشد یا در تدبیر یا در عبادت، لَمْ يَخْذُ وَ لَدًّا وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكَ فِي الْمُلْكِ اسراء: ۱۱۱. فِرْقَان: ۲. وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلُوبًا سَبَّحُوهُمْ ... رعد: ۳۳. و نیز در چهل دو مورد آمده رَبُّ الْعَالَمِينَ (المعجم المفهرس) یعنی پرورش دهنده تمام موجودات چنانکه در کلمه «الله» گذشت. فَلِلَّهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ رَبُّ الْعَالَمِينَ جاثیه: ۳۶. أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ اعراف: ۵۴. و خلاصه آنکه خالق و اداره کننده عالم خداست. اما در ردّ شرک سوم: باید دید مشرکان چرا بغیر خدا عبادت میکردند. مشرکان بتهای خود را صاّر و نافع میدانستند و منظورشان از عبادت جلب نفع و دفع ضرر بود و کسانیکه آفتاب و ماه و ستارگان و غیره را پرستش میکردند همین منظور را داشتند زیرا دفع ضرر و جلب نفع از فطریات بشر است و نیز میگفتند: اینها واسطه و شفیعان ما هستند و برای ما در پیش خدا کار سازی میکنند. قرآن عقیده آنها را چنین نقل میکند وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَ لَا يَنْصُرُهُمْ وَ لَا يَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ ... یونس: ۱۸. میگفتند: اینها واسطه‌ها اند و قدرت آنرا دارند که در جلب نفع و دفع ضرر برای ما مؤثر باشند لذا آنها را عبادت میکردند. ولی قرآن فرماید: اینها نفع و ضرر ندارند و خدا آنها را شفاعتگر نکرده است. ایضا وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ زمر: ۳. با در نظر گرفتن اینکه مشرکان عقیده بمعاد نداشتند نظرشان از تقرّب بواسطه بتان جلب

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۳

نفع و دفع ضرر دنیوی بود. ایضا بحضرت نوح میگفتند إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ هود: ۵۴. یعنی: جز این نگوئیم که بعضی از خدایان ما بتو آسیبی رسانده که چنین سخنان میگوئی. چنان میدانستند که خدایان آنها قدرت آسیب رساندن دارند. قرآن با تمام کلمه، معبود بودن، مؤثر بودن، واسطه بودن آنها را نفی میکند أَنْ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا بقره: ۱۶۵. فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا نساء: ۱۳۹. إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ اعراف: ۱۹۴. ایضا وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ نَصِرُكُمْ وَ لَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ. وَ إِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ لَا يَسْمَعُوا وَ تَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لَا يُبْصِرُونَ اعراف: ۱۹۷ و ۱۹۸. ایضا فرموده وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَ هُمْ يُخْلَقُونَ. أَمْوَاتٌ غَيْرٌ أَحْيَاءٍ وَ مَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ نحل: ۲۰ و ۲۱. و صدها آیه نظیر اینها که همه در ردّ معبودهای باطل آمده‌اند. خلاصه این بررسی آنستکه: خالق تمام موجودات خداست. مدبر تمام موجودات خداست. معبود همه عالم خداست.

محل نزاع؛ ج ۴، ص: ۲۳

اختلاف پیامبران با مردم اغلب دربارهٔ معبود بوده نه دربارهٔ خالق. بعبارت دیگر مشرکان نوعاً بخداوند و خالق عالم عقیده داشتند ولی بتها و ارباب را اداره کنندهٔ عالم میدانستند و بآنها عبادت میکردند. پیامبران میگفتند: خدا هم خالق است و هم ربّ و مدبّر و عبادت هم خاصّ اوست. و باید او را رب العالمین دانست و باو پرستش کرد بتان تأثیری در امور عالم ندارند آفتاب و ماه و غیره همه آفریدهٔ خدا و مخلوق فرمانبراند و معبود نیستند. قرآن فرماید وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ سَيَحَرَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ ... عنكبوت: ۶۱. یعنی اگر از آنها پرسی کدام کس آسمانها و زمین را آفریده و آفتاب

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۴

و ماه را رام کرده؟ حتماً حتماً میگویند: خدا. ایضا آیه ۲۵ لقمان و ۳۸ زمر و ۹ زخرف و ایضا وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ زخرف: ۸۷. اگر پرسی که آنها را آفریده؟ حتماً حتماً گویند: خدا. و نیز اینکه میگفتند شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ لَيَقْرَبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى روشن میکند که بخدا و خالق عالم عقیده داشته‌اند. ایضا در سوره اعراف آیات ۵۹-۶۵-۷۳-۸۵- و در سوره هود آیات: ۵۰-۶۱-۸۴. از حضرت نوح، هود، صالح و غیره نقل شده که همه میگفتند: يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ معلوم میشود صحبت دربارهٔ وجود خدا نبوده و باو عقیده داشتند صحبت دربارهٔ معبود بود که میگفتند: شما را جز خدا معبودی نیست. حتی در جواب هود میگفتند: أَ جِئْنَا لِنُعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَ نَذَرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا اعراف: ۷۰. آیا آمده‌ای تا فقط خدا را عبادت کنیم و از معبود پدران دست بر داریم و نیز روشن است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرمود «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» علی هذا وجود خدا مفروغ عنه بوده و پیامبران سلام الله عليهم اصرار داشتند که باید خدا را همانطور که خالق است مدیر عالم بدانید و او را پرستش کنید لذا تبلیغات رسولان دربارهٔ ربوبیت و الوهیت بوده است گرچه دربارهٔ وجود خدا نیز بیشتر سخن گفته‌اند مخصوصاً در قرآن مجید. قرآن دربارهٔ اینکه تدبیر عالم و کارهای آن همه از خداست کلماتی شیرین و پر معنائی دارد از جمله فرموده وَ أَنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى. وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَكَ وَ أَبْكَاكَ. وَ أَنَّهُ هُوَ أَمَاتَ وَ أَحْيَا. وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنثَى. مِنْ نُطْفَةٍ إِذْ تُمْنَى. وَ أَنْ عَلَيْهِ النَّشَاءَ الْمَأْخَرَى. وَ أَنَّهُ هُوَ أَعْنَى وَ أَقْنَى نجم: ۴۲-۴۸. یعنی: سرانجام بسوی اوست، او میگریاند، او میخنداند، او می میراند، او زنده میکند، او نر و ماده آفریده، خلقت آخرت نیز از اوست و بر عهدهٔ اوست، او بی نیاز

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۵

نموده و عطا کرده است. و از قول حضرت ابراهیم نقل میکند: خلقت و هدایتیم از اوست. او غذایم میدهد، او سیرابم میکند، و چون مریض شدم او شفایم میدهد. او میمیراندم و سپس زنده‌ام میکند. شعراء: ۷۸-۸۱. و صدها آیات دیگر که تدبیر کلیهٔ امور عالم را مخصوص خداوند میکنند. اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ اعراف: ۵۴.

واسطه و شرک؛ ج ۴، ص: ۲۵

باید دانست واسطه غیر از شرک است. قرآن واسطه را قبول دارد. یعنی خداوند با واسطه‌ها و اسباب کار میکند. مثلاً گیاهان را بوسیلهٔ باران میرویانند، حیات را بوسیلهٔ نور خورشید تدبیر میکند، بندگان خود را بوسیلهٔ زمین روزی میدهد. مردگان را بوسیلهٔ ملک الموت قبض میکند، فرزندان را بوسیلهٔ پدر و مادر دنیا میاورد و هكذا ... چنانکه نماز، روزه، صدقه و اعمال نیک را وسیلهٔ تقرب قرار داده و بندگان را بوسیلهٔ پیامبران و امامان عليهم السلام هدایت فرموده است. اگر این واسطه‌ها و اسباب را در کارهای خود مستقل بدانیم آن شرک است و اگر بگوئیم که: خدا آنها را آفریده و زیر نظر خود قرار داده و با اجازه و فرمان خدا کار میکنند و از خود استقلال ندارند بلکه کُلُّ لَه قَائِتُونَ اند در این صورت مخالف قرآن سخن نگفته‌ایم مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا

بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ... بقره: ۲۵۵. هیچ کس جز بامر و اذن خدا واسطه نیست. خدا بواسطه‌ها محیط است و آنها بهیچ وجه بعلم خدا احاطه ندارند. و فرموده: مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ يونس: ۳. و ایضا قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ زمر: ۴۴. در ما قبل این آیه فرموده: أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلْ أَوْ لَوْ كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ بت پرستان دو انحراف عمده

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۶

داشتند. یکی اینکه بتها را عبادت میکردند نه خدا را و خود میگفتند مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى ایضا میگفتند وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ انبیاء: ۵۳. دیگر آنکه: بتها را شفعا و واسطه‌های تقرب و اسباب سود و زیان میدانستند و میگفتند «هؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ» قرآن در ردّ این دو قول میفرماید: اینها معبود نیستند معبود همان خالق و رب العالمین است و نیز خدا آنها را واسطه قرار نداده و هیچ کاره هستند إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ نجم: ۲۳. نه اینکه خدا اصلا در عالم، اسباب و واسطه نیافریده است.

احترام و شرک؛ ج ۴، ص: ۲۶

احترام و شرک دو چیز جداگانه هستند، محترم داشتن چیزی معبود قرار دادن آن نیست گفتیم: مشرکان خدا را عبادت نمیکردند و بتها را در تدبیر عالم مؤثر میدانستند. مثلا زیارت قبور پیامبران و امامان و صلحا و پدر و مادر و اینکه کسی صاحب قبر را شفیع آورده و بگوید: خدایا با احترام صاحب این قبر حوائج مرا بر آورده کن هیچ یک از اینها مصداق شرک نیست و گرنه رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ تحریم میکردند. ما نه بصاحب قبر عبادت میکنیم و نه او را در کاری از کارهای عالم مستقل میدانیم بلکه چون در راه رضای خدا قدم برداشته و با نفس مبارزه کرده و پیش خدا محترم است او را شفیع قرار میدهیم. خدا نیز او را شفیع قرار داده بعبارت دیگر میگوئیم: خدایا همانطور که ما را بوسیله این امام و این پیامبر هدایت فرموده بحق وی فلان درد ما را دوا کن و تو خود برای آنها حق قرار داده و فرموده‌ای وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ روم: ۴۷. درست است آنها بر تو حقی ندارند ولی تو این حق را برای آنها قرار داده‌ای و فرموده‌ای يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۷

الْوَسِيلَةَ مائده: ۳۵. همچنین تقبیل اعتاب مقدسه و تبرک بآنها هیچ یک مصداق شرک نیستند و هابی‌ها متوجه فرق میان احترام و شرک نشده از این کارها نهی میکنند و بقبور بزرگان اهانت کرده‌اند. شاهد بارز این سخن حجر الاسود و کعبه است باتفاق اهل اسلام بوسیدن و دست مالیدن بحجر الاسود جایز و ثواب است و همچنین کعبه. و رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ حجر الاسود را استلام فرموده و بوسیده است. همچنین است طواف کعبه و غیره حال آنکه حجر- الاسود و کعبه فی نفسه لا یضر و لا ینفع‌اند این مطلب را در کتاب سیری در اسلام فصل شرک مفصلا توضیح داده‌ام. و در «عبد» فرق احترام و عبادت بیشتر روشن خواهد شد.

مشرکان و اهل کتاب؛ ج ۴، ص: ۲۷

قرآن همواره اهل کتاب را از مشرکان جدا کرده. مثل مَا يُوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَ لَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ... بقره: ۱۰۵ ایضا لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَ الْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ بَيِّنَةٌ: ۱. و نیز آیه إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَ الْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ بَيِّنَةٌ: ۶. و همچنین آیه لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا مائده: ۸۲. درست است که اهل کتاب عیسی را خدا و پسر خدا و نیز عزیر را پسر خدا میدانستند چنانکه در سوره مائده آیه ۱۷ و ۷۲ و سوره توبه آیه ۳۰ آمده و در «ابن» مفصلا گذشت ولی با وجود این قرآن آنها را مشرکان نخوانده است بعبارت دیگر درباره آنها فرموده

وَ أَنْتُمْ ظَالِمُونَ بقره: ۵۱. و نیز فرموده وَ أَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ آل عمران: ۱۱۰. و ایضا آنها را کافر خوانده و فرموده فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ بقره: ۸۹. ولی درباره آنها نفرموده اولئك هم المشركون. اهل کتاب در اصطلاح مشرک‌اند و در آیه اتَّخَذُوا أَوْلِيَاءَهُمْ وَ زُجَّاجَهُمْ أَوْلِيَاءًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۸

وَ مَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ توبه: ۳۱. بشرک آنها تصریح شده ولی در آیات گذشته چنانکه دیدیم آنها را از مشرکین جدا کرده و در احکام اسلامی نیز با مشرکان فرق دارند و از آنها جزیه مقبول است نه از مشرکان.

شرک جلی و خفی؛ ج ۴، ص: ۲۸

شرک جلی یکی از شرکهای سه‌گانه است که گذشت. شرک خفی آنست که غیر خدا را نیز در کارها مراعات بکند مثلاً بگوید: اگر فلانی نبود عیال من ضایع میشد ولی اگر بگوید خدا فلانی را در کار من سبب کرد اشکالی ندارد آیه‌ایکه بر شرک خفی دلالت دارد این آیه است وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ یوسف: ۱۰۶. یعنی با اینکه بخدا ایمان دارند مشرک‌اند. در تفسیر عیاشی ذیل این آیه از حضرت صادق علیه السلام نقل شده: آن شرک، قول شخص است که میگوید: اگر فلانی نبود هلاک میشدم، اگر او نبود بفلان بلا گرفتار میشدم، اگر فلانی نبود عیالم از بین میرفت، آیا نمی‌بینی که برای خدا در ملکش شریک قرار داده که او را روزی میدهد و از بلا میرهاند. راوی گوید گفتم: میگوید اگر خدا بواسطه فلانی بر من منت نمی‌نهاد هلاک میشدم. فرمود: آری این عیب ندارد. ایضا از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: آن شرک طاعت است نه شرک بندگی، آن در گناهدانی است که مرتکب میشوند در آنها بشیطان اطاعت کردند و غیر خدا را در طاعت خدا شریک قرار دادند. و شرک عبادت اینست که غیر خدا را عبادت کنند. ایضا اینگونه روایات در تفسیر عیاشی و کافی باب شرک نقل شده است. اینکه امام علیه السلام فرمود شرک طاعت است در بعضی آیات بمطیع غیر خدا مشرک اطلاق شده است مثل وَ إِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ انعام: ۱۲۱.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۹

سیری در بعضی آیات؛ ج ۴، ص: ۲۹

دَعَا اللَّهَ رَبَّهُمَا لَئِنْ آتَيْنَاهُمَا صَالِحًا لَنُكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ. فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا اعراف: ۱۹۰. بنظر میاید مراد از این آیه شرک خفی و مراعات غیر خدا با خدا باشد. این در نوع بشر بسیار معمول است چون در مخصوصه و لا علاجی واقع شود بخدا روی آورد و چون از بلا رهایی یابد باز بعوامل متوسل شده و مشرک میگردد چنانکه آیه ذیل این واقعیت را روشن میکند... إِذِ ان مَسَّكُمُ الضَّرُّ فَالِيهِ تَجْتَرُونَ. ثُمَّ إِذِ ان كَشَفَ الضَّرَّ عَنْكُمُ إِذِ ان فَرِيقٌ مِنْكُمُ بَرَّيْهُمُ يُشْرِكُونَ نحل: ۵۴. بنظر میاید در اینگونه موارد نیز اگر بعد از رفع خطر بگوئیم: خدا نجات داد یا خدا فلان چیز را سبب قرار داد شرک نوزیده‌ایم. باید دانست در تأثیر اسباب عادی هزاران شرطها وجود دارد که ترتیب آنها جز باراده خدا میسر نیست لذا اعتماد باسباب شرک است مگر آنطور باشد که گفته شد. این سخن رمز فهم بسیاری از آیات شرک است و نظیر آنرا در «رزق» میتوان دید. ناگفته نماند: در ذیل آیه ما نحن فيه پنج آیه درباره مشرکین و بت پرستان است. میشود گفت: آن پنج آیه مطلبی جداگانه‌اند و آیه مورد بحث مطلبی دیگر. و میشود ذیل مطلب فوق باشند النهایه مطلب بتدریج وسیع گردیده تا بت پرستان و شرک جلی نیز ذکر شده است. إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ ان يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَن يَشَاءُ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا نساء: ۱۱۶. إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَ مَا وَاوَاهُ النَّارُ وَ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ مائده: ۷۲. این دو آیه صریح‌اند در اینکه آنکه از دنیا مشرک برود گناهد قابل غفران نیست و اهل آتش است. ولی بضرورت اسلام ثابت است اگر مشرک توبه کند گناهدش آمرزیده میشود. گفته‌اند: علت عدم غفران مشرک آنست که خلقت

خداوندی بر اساس عبودیت و ربوبیت است چنانکه

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۰

فرموده و ﴿مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ذاریات: ۵۶. و با شرک عبودیت نیست. (یعنی رابطه خلقت با خدا قطع شده است). ناگفته نماند آیه اول جز شرک همه گناهان را قابل آمرزش معرفی میکند. علی هذا گناهان دیگر ممکن است بوسیله شفاعت و اعمال صالحه و رحمت خداوند بخشوده شوند و قید «لَمَنْ يَشَاءُ» در جمله «وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ» شاید اشاره بهمین اسباب باشد چنانکه از موارد دیگر روشن میشود. در تفسیر عیاشی از حضرت صادق علیه السلام نقل است که فرمود: هر چیز در استثناء این آیه داخل شده است و در روایتی دیگر از آنحضرت آمده کبائر در استثناء داخل شد. بقیه در «غفر». إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعِيدَ عَاهِهِمْ هَذَا ... توبه: ۲۸. میزان از مجمع نقل میکند هر چیز قذارت دار نجس است گویند: رجل نجس - امرأه نجس - قوم نجس، علت عدم جمع مصدریت است. آنگاه فرموده: نهی از دخول مسجد بحسب فهم عرفی آنست که مسلمین از اینکار مانع شوند و تعلیل عدم دخول با نجس اعتبار نوعی قذارت و پلیدی در مشرکان است مثل اعتبار نوعی از طهارت برای مسجد الحرام. این قذارت هر طور باشد غیر از نجاست معمولی است که حکم شده با آنها با رطوبت نمیشود ملاقات کرد تمام شد. یعنی نجس بمعنی پلید است و آیه نجاست مشرکان را نمیرساند.

شری: ج ۴، ص: ۳۰

شری: (بر وزن علم) خریدن. فروختن. در مجمع ذیل آیه و مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي ... فرموده: شراء از اضرار است و در خریدن و فروختن هر دو بکار رود. همچنین است قول صحاح و قاموس و اقرب، مصدر آن شراء و شری است. ایضا اشتراء بمعنی خریدن و فروختن است چنانکه در قاموس و اقرب

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۱

گوید. وَ شَرَوْهُ بِثَمَنِ بَخْسٍ يَوْسُفَ: ۲۰. یعنی او را بقیمت ناقصی فروختند ایضا و مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ بقره: ۲۰۷. که بمعنی فروختن است. و آن در لیلۃ المیت درباره علی علیه السلام نازل شده است (تفسیر عیاشی). اشتراء در آیات بِثَمَّ مَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ بقره: ۹۰. وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا آل عمران: ۱۸۷. و سایر آیات بمعنی فروختن است. در جاهائیکه بمعنی فروختن است کلمه مقارن باء مبیع است مثل و لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا بقره: ۴۱. و آنجا که بمعنی خریدن باشد، مقرون بباء بمعنی قیمت و ثمن است نحو اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَى بقره: ۱۶.

شطأ: ج ۴، ص: ۳۱

شطأ: شاخه کوچک (جوانه) وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلِي سُوْقِهِ فَتَحَ: ۲۹. شطأ را اهل لغت فراخ النخل و الزرع گفته‌اند منظور از آن شاخه‌های کوچک و جوانه‌هاست که برای اولین بار از زمین یا از شاخه میرویند یعنی مثل یاران محمد صلی الله علیه و آله در انجیل مانند زرعی است که شاخک خود را رویانید و نیرومند کرد تا سخت شد و بر ساقه‌های خود ایستاد. بعضی از قراء آنرا در آیه بفتح طاء خوانده‌اند. شاطیء: جانب. حاشیه نودی مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى قِصَص: ۳۰. از حاشیه راست وادی در بقعه مبارک از درخت ندا شد: ای موسی. این کلمه تنها یکبار در قرآن یافته است.

شطر: ج ۴، ص: ۳۱

شطر: این کلمه را نصف، وسط، جهت و بعضی معنی کرده‌اند مثلاً- در قاموس گوید «الشطر: نصف الشیء و جزئه ... و الجمه و الناحیه». مجمع آنرا جهت و طرف گفته و دو شعر در این باره نقل کرده از جمله: و قد اظلمکم من شطر ثغرکم هول له ظلم یغشاکم قطعاً یعنی. از طرف سرحداتان ترسی بر شما

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۲

سایه افکنده که پاره‌های ظلمت آن شما را می‌پوشاند. فَلْتَوَلَّيْنِكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلَّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ... بقره: ۱۴۴. این کلمه پنج بار در قرآن مجید آمده است بقره آیات ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰. اگر آنرا بمعنی طرف بگیریم چنانکه در مجمع و المنار گفته آنوقت قبله مسجد الحرام است نه فقط کعبه و اگر بعضی معنی کنیم شامل ابعاض مسجد الحرام از جمله کعبه خواهد شد. بعقیده المیزان شطر بمعنی بعضی است و شطر مسجد الحرام کعبه است و اینکه «فولَّ وجهک الکعبه» یا «فولَّ وجهک البیت الحرام» نیامده مقابله با قبله سابق مراد است که آنهم شطر مسجد اقصی یعنی همان سنگ معروف بود. پس شطر مسجد الاقصی به شطر المسجد الحرام که کعبه باشد تبدیل شده است. باقی مطلب در «قبله» دیده شود.

شطر:؛ ج ۴، ص: ۳۲

شطر: تجاوز از حد و اندازه (اقرّب) راغب گوید: از آن با جور تعبیر آورده‌اند در نهایت ظلم و دوری از حق گفته است. فَأَحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ ص: ۲۲. میان ما بحق داوری کن و حکم بجور نکن و از حق دوری منما. لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا كهف: ۱۴. آنوقت قول باطل و دور از حق گفته‌ایم.

شیطان:؛ ج ۴، ص: ۳۲

اشاره

شیطان: دور شده. متمرّد. این کلمه بصورت مفرد هفتاد بار و بصورت جمع (شیاطین) هیجده بار در قرآن مجید آمده است (المعجم المفهرس) و بررسی در آن از چند جهت لازم است:

معنای لغوی؛ ج ۴، ص: ۳۲

بعقیده طبرسی و راغب و ابن اثیر و دیگران نون شیطان اصل کلمه است و آن از شطن یشطن مییاشد شطن چنانکه سه دانشمند فوق و جوهری گفته بمعنی دور شدن است «شطن عنه: بعد» علی هذا شیطان بمعنی دور شده از خیر است چنانکه در مجمع البعید من الخیر گفته است.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۳

بقول بعضی نون آن زاید و اصل آن از شاط یشیط است و آن بمعنی هلاکت یا شدت غضب است (نهایه) ولی محققین این قول را قبول ندارند. آنگاه آنرا شیطان معروف و بمعنی هر متمرّد و طاغی گرفته‌اند اعمّ از آنکه از جنّ باشد یا انس یا جنبنندگان. بنظر نگارنده: شیطان وصف است نه اسم خاص آن روح شریر و بمناسبت دوری از خیر و از رحمت حق تعالی وصف شیطان بر او اطلاق شده است چنانکه نظیر این کلمه در «بلس - ابلیس» گذشت و توصیف آن با رجیم (مطرود) شاهد این مطلب است.

شیطان از ملائکه است یا از جن؟!؛ ج ۴، ص: ۳۳

صریح آیه و اِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلَّا اِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهِ» كهف: ۵۰ آنست که شیطان از نوع جن است و روایاتی در این باره نقل شده است از جمله در تفسیر عیاشی ذیل آیه ۳۴ بقره از حضرت صادق علیه السلام نقل شده: جمیل بن دراج از آنحضرت پرسید آیا ابلیس از ملائکه بود یا کاری از آسمانرا عهده‌دار بود؟ فرمود: از ملائکه نبود و کاری از آسمانرا مباشرت نداشت. از جن بود در میان ملائکه. فرشتگان چنان میدانستند که او از آنهاست. خدا میدانست که از آنها نیست چون بسجده مأمور شد از او واقع شد آنچه واقع شد. در مجمع ذیل آیه ۳۴ بقره از شیخ مفید رحمه الله نقل شده که گوید: او از جن بود و از ملائکه نبود در این باره از ائمه هدی علیهم السلام روایات متواتر نقل شده و این قول مذهب امامیه است (تمام شد). از طرف دیگر ظهور استثناء در آیه «وَ اِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلَّا اِبْلِيسَ» ... بقره: ۳۴. و آیات دیگر که این سیاق را دارند. آن است که او از ملائکه بود و گرنه دستور باو شامل نمیشد و جائی برای عتاب و طرد نداشت و حق داشت که بگوید خطاب شامل من نبود. در خطبه ۱۹۰ نهج البلاغه صریحا

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۴

او را ملک گفته است و آن چنین است «کَلَّا مَا كَانَ اللّٰهُ سَبْحَانَهُ لِيَدْخُلَ الْجَنَّةَ بِشَرِّهَا بَا مَرٍ اَخْرَجَ بِهَا مِنْهَا مَلَكًا». در مجمع ذیل آیه فوق فرموده: شیخ طوسی ملک بودن او را اختیار فرموده و آن در ظاهر تفاسیر ما از امام صادق علیه السلام نقل شده. و آن از ابن عباس و ابن مسعود و قتاده منقول است (تمام شد). بنظر نگارنده چنانکه در «بلس» گذشت جن و ملائکه از یک حقیقت‌اند و اختلاف صنفی و وصفی دارند به «ابلیس» رجوع شود در اینصورت اطلاق جن و ملک هر دو باو صادق است این مطلب را المنار نیز گفته و قول راغب در ذیل نقل خواهد شد. اگر گوئی: درباره ملائکه هست «بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ. لَا يُشْبِهُوهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِاَمْرِهٖ يَعْمَلُونَ» انبیاء: ۲۶ و ۲۷. پس چطور شیطان نافرمانی کرد؟ گوئیم: این سخن در «ملک» بررسی خواهد شد و اشکالی ندارد که صنف جن از ملائکه اهل گناه باشند. چنانکه در سوره جن هست. راغب در مفردات گوید: جن بدو وجه گفته میشود یکی روحانیین که از دیده پنهان‌اند در این صورت ملائکه و شیاطین داخل در جن‌اند هر ملک جن است ولی هر جن ملک نیست (محل حاجت تمام شد). ولی اگر ملک و جن از یک حقیقت نباشند ناچار باید گفت: او از جن بود نه از ملائکه زیرا آیه فوق الذکر در جن بودن او صریح و غیر قابل تأویل است.

حدود تسلط شیطان؛ ج ۴، ص: ۳۴

در کیش ثنویت ایران قدیم اهریمن خالق مطلق بدیها و شرور و آفات و موجودات زیان آور از قبیل مار، عقرب و غیره است، ممکن است بعضی خیال کنند: شیطان در قرآن و اسلام مرادف اهریمن در عقیده ایران باستان است. ولی این اشتباه محض است. شیطان و جن نقشی در کار خلقت ندارند. خالق تمام اشیاء خداوند است و

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۵

کسی جز خدا در کار خلقت و تدبیر آن استقلالی ندارد چنانکه مفصلا در «شرک» و کلمه «الله» گذشت. قرآن در مقام ذم و رد چنین افکار باطل فرموده «وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكَاءَ الْجِنِّ وَ خَلَقَهُمْ وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَ بَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ سُبْحٰنَهُ وَ تَعَالٰی عَمَّا يَصِفُونَ» انعام: ۱۰۰. ایضا فرموده «وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَبًا وَ لَقَدْ عَلِمْتِ الْجِنَّةُ اِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ» صافات: ۱۵۸. آنچه بشیطان و اعوان او داده شده از حول و قوة الهی است و آنها مطلقا استقلالی ندارند گرچه در علت تفویض قدرت و سوسه بآنها سخن بسیار است. حدود تسلط شیطان و شیاطین فقط و سوسه قلبی و بهتر نمایاندن بدیها و بالعکس است و جز این تسلطی ندارند و در قرآن مجید هر چه در کار آنها گفته شده برگشت همه بر این اصل است. چنانکه شیطان خود در روز قیامت بمردم خواهد گفت «مَا كَانَ لِيْ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطٰنٍ اِلَّا اَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِيْ» ... ابراهیم: ۲۲. یعنی من بر شما تسلطی نداشتم جز آنکه شما را خواندم و از من قبول کردید. چنانکه

در «سلطان» تحت عنوان تسلط شیطان مفصلاً گذشت. و آیات «فَوَسَّسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ» ... اعراف: ۲۰. «يَعِدُّهُمْ وَيُمْنِيهِمْ وَمَا يَعِدُّهُمْ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا» نساء: ۱۲۰. «وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ» انفال: ۴۸. «الشَّيْطَانُ يَعِدُّكُمْ الْفَقْرَ» ... بقره: ۲۶۸. و آیات دیگر همه راجع باین مطلب‌اند. و این قدرت از جانب خدا اعطا شده ولی چند آیه هست که باید بررسی شوند. اول آیه «الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ» بقره: ۲۷۵. در «خبط» مفصلاً در این باره صحبت شد رجوع شود و گفته شد که المنار شیطان را در آیه میکرب دانسته و بعقیده المیزان: اشعار آیه بدخالت جنّ در بعضی از دیوانگان قطعی است.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۶

دوم آیاتی که نسیان را بشیطان نسبت می‌دهند نحو «وَأَمَّا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِ مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» انعام: ۶۸. ایضا آیه ۴۲ یوسف، ۶۳ کهف، ۲۰۱ اعراف. شاید این نسیان در اثر وسوسه‌های مخصوص باشد و شاید شیطان این تسلط را نیز دارد. سوم آیه «أَنَّى مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ» ص: ۴۱. در «ایوب» احتمال دادیم که شاید منظور وسوسه شیطان است که او را با القاء وسوسه رنج میداد نه اینکه شیطان سبب بیماری او بود. چهارم «وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِيضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» زخرف: ۳۶. و آیه «أَلَمْ تَرَ أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوْرُثُهُمْ أَرْثًا» مریم: ۸۳. در این دو آیه نیز تحریک شیطان و قرین بودنش بوسیله وسوسه است با اضافه اینکه خداوند در صورت کوری از ذکر خدا و کفر بآیات شیطان را مسلط میکند.

حکایت نمرود شیطان؛ ج ۴، ص: ۳۶

حکایت عصیان این روح شریر در جاهای متعدد از قرآن کریم نقل شده ما آنرا از سوره اعراف نقل میکنیم: ای بشر ما شما را اندازه گرفته و صورت دادیم، سپس بملائکه گفتیم بآدم سجده کنید (و اعتراف نمائید که او لایق خلافت الله در زمین است). ملائکه سجده کردند (و اعتراف کرده خاضع شدند) مگر ابلیس که از ساجدان نبود. خدا فرمود: ابلیس چه مانع شد تو را که سجده نکردی؟ گفت: من از او بهترم که مرا از آتش بخصوصی آفریده‌ای ولی او را از گل مخصوص (این استدلال از او بی‌جا و باطل بود که برتری در اثر استعداد و کار است و آدم استعداد خلافت خدائی داشت نه او). خدا فرمود: از آنجا فرو شو تو را نرسد که در اینجا بزرگی کنی برون شو که تو از حقیران هستی. گفت: مرا تا روزیکه از نو زنده

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۷

میشوند مهلت بده. فرمود: تو از مهلت شدگانی. (منظورش آن بود که مرا فعلاً از بین مبر و گرفتار منما خدا در جواب فرموده «إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ» گویا منظور اینست که وجود تو طوری است که نخواهی مرد بلکه از زمره آنانی که از مردن مهلت دارند و شاید غرض آنست که مهلت دادیم. شیطان چون این مهلت را فهمید) گفت: پروردگارا در قبال اینکه مرا بفساد انداختی برای کمین آنها در راه راست تو خواهم نشست سپس از جلو و پشت سرشان و از راست و چپ بسوی آنها خواهم آمد، طوریکه بیشتر آنها را بنده شکر گزار نخواهی یافت. خدا فرمود: «از اینجا مدموم و مطرود بیرون شو هر که از مردم پیروی تو کند حتماً حتماً جهنم را از شما پر خواهم کرد» اعراف: ۱۱-۱۸. بنظر المیزان این حکایت و اغفال شدن آدم حاکی از روابط واقعی میان نوع انسان و ملائکه و ابلیس است که بصورت امر، امتثال، طرد، رجم، سؤال و جواب آمده است. غرض المیزان ظاهراً آنست که امر و نهی و خطاب بابلیس و گفتگوی او با خدا در بین نبوده بلکه واقعیت باین صورت ذکر شده است. در المنار ج ۸ ص ۳۲۹ گوید: آن (خطاب خدا و جواب شیطان و عصیان و نهی آدم) بیان واقعی صفت طبیعت بشر و طبیعت شیطان و استعداد و کارهای آندو است. سخن المنار و المیزان جواب اشکال بعضی مفسران است که گفته‌اند: خدا چگونه بابلیس خطاب کرد؟! آیا بوسیله ملائکه بود یا مطالب را در لوح محفوظ میدید؟! و آیا این عرضه را داشت که خدا او را طرف سؤال و جواب قرار بدهد؟ (مشروح اشکال مفسران).

چرا این تسلط بشیطان داده شد؟؛ ج ۴، ص: ۳۷

عالم ایجاد با همه وسعت و کثرت اجزاء، بهم دیگر مربوط و آخرش باولش معطوف است. این ارتباط در حکمت الهی بطور ضرورت باید با

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۸

تنافی و تضاد یا با کمال و نقص و وجدان و فقدان و رسیدن و حرمان باشد. اگر شرّ، فساد، رنج، فقدان، نقص، ضعف و امثال اینها در عالم نبود، برای خیر، صحت، راحت، وجدان، کمال و قدرت مصداقی نبود و چیزی از آنها درک نمیشد. اگر شقاوت نبود سعادت یافت نمیشد، اگر معصیت نبود طاعتی محقق نمیگردید و اگر قبح و ذمّ نبود مدح و حسن پیدا نمیشد و هرگاه عقاب نمی بود ثواب حاصل نمیشد. و اگر دنیا وجود نداشت آخرتی متکون نمیشد. اطاعت مثلا امتثال امر خداست اگر عدم امتثال ممکن نبود فعل ضروری میشد و در آنصورت امر خدائی معنائی نداشت و تحصیل حاصل میشد. و آنگاه برای طاعت معنائی نمی ماند و با عدم طاعت و عصیان، مدح و ذمّ و ثواب و عقاب باطل میگردید و سپس دین، شریعت و دعوت و آنگاه نبوت و رسالت و اجتماع و مدیّت و انسانیت سپس هر شیء. باطل میشد. از اینجا روشن میشود که وجود شیطان داعی بر شرّ و معصیت از ارکان نظام عالم انسانی است که بر سنت اختیار جاری است. شیطان مثل حاشیه‌ای در کنار صراط مستقیم که باید انسان آنرا برود واقع شده است و معلوم است که استقامت صراط با حاشیه‌ایکه خارج از اوست معین میشود. (تلخیص از میزان ج ۸ ص ۳۶-۳۷).

جنود و اولاد شیطان؛ ج ۴، ص: ۳۸

شیطان در اضلال بشر تنها نیست بلکه اعوان و انصار دارد قرآن فرموده: شیطان و دار و دسته‌اش شما را از محلی می‌بیند که شما آنها را نمی‌بینید «إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ» اعراف: ۲۷. و در جای دیگر فرموده: آیا او و ذریه‌اش را دوستان غیر از من میگیرید حال آنکه آنها بشما دشمن‌اند «أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ» کهف: ۵۰.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۹

و در جای دیگر فرموده: بتها و اغواء شدگان و جنود ابلیس همه برو در آتش افتند «فَكُفِّرُوا بَيْنَهُمْ هُمْ وَالْغَاوُونَ. وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ» شعراء: ۹۴ و ۹۵. هکذا تمام آیاتیکه نسبت اضلال و اغفال را بشیاطین میدهند. در اینصورت همانطور که ملک الموت اعوان و انصار دارد و یک جا آمده «قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ» سجده: ۱۱. و در جای دیگر فرموده «تَوَفَّاهُ رُسُلُنَا وَ هُمْ لَّا يُفْرَطُونَ» انعام: ۶۱. و میدانیم که دیگران اعوان ملک الموت‌اند همچنین شیطان نیز جنود و اعوان دارد و از عنوان «جُنُودُ إِبْلِيسَ» بدست میاید که تمام ارواح شریره از ابلیس که رئیس آنهاست پیروی میکنند. روایات اهل بیت علیهم السلام در این باره زیاد است برای نمونه بسفینه البحار لفظ «بلس» و «شطن» رجوع شود. از حضرت صادق علیه السلام نقل شده: قسم بخدائیکه محمد صلی الله علیه و آله را بحق فرستاد عفريت‌ها و ابلیس‌ها بر مؤمن بیشتر از زنبوران بر گوشت‌اند مؤمن از کوه محکمتر است، کوه را با تبر میتوان تراشید ولی مؤمن از دین خود کم نمیکند.

لفظ شیطان بانس نیز گفته میشود؛ ج ۴، ص: ۳۹

بانسانهای دور از حق و متمرد شیطان اطلاق میشود در قرآن کریم نیز یافته است مثل «وَإِذْ خَلَوْنَا إِلَىٰ سَيِّئَاتِنَا أَنَّا كَانُوا لَنَا مَعَكُمْ» بقره: ۱۴. ایضا «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ» انعام: ۱۱۲. درست است که در اینگونه موارد شیاطین بدون الف و لام عهد است و در شیاطین معروف نیز بدون الف و لام آمده است مثل «وَ حَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ» حجر: ۱۷. و مثل «نَقِیْضُ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» زخرف: ۳۶. در اینصورت شاید مراد از الشیطان یا الشیاطین انسانها باشند باید در این باره در آیات دقت

بیشتر کرد. مثلاً شاید مراد از «وَأَتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ...»

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۴۰

بقره: ۱۰۲. «وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ... انعام: ۱۲۱. انسانهای متمرّد باشند. نگارنده این احتمال را نزدیک بیقین میداند.

خاتمه؛ ج ۴، ص: ۴۰

مطالب دیگری درباره شیاطین و شیطان هست از قبیل رانده شدن از آسمانها، کار کردن برای حضرت سلیمان و غیره مثل «وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ»... انبیاء: ۸۲. که در جن گذشت و در جاهای مناسب ذکر شده است.

شعب؛ ج ۴، ص: ۴۰

شعب: جمع کردن. متفرّق کردن. در اقرب آنرا جمع، تفریق، اصلاح، افساد معنی کرده و گوید در هر دو ضد بکار می‌رود همچنین است قول مجمع. شعبه بمعنی تکه و قسمت است چنانکه در نهایی آمده «الْحَيَاءُ شُعْبَةٌ مِنَ الْإِيمَانِ» و از ابن مسعود نقل کرده: «الشَّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجَنُونَ». جمع آن شعب (بر وزن سرد) و شعاب است. «انْطَلِقُوا إِلَىٰ ظِلِّ ذِي ثَلَاثِ شُعَبٍ. لَا ظَلِيلٍ» مرسلات: ۳۰. یعنی بروید بسوی سایه‌ایکه سه شعبه دارد و سایه افکن نیست مراد از این ظل ظاهرا دود است که در آیه دیگر آمده «وَأَضِيحَابُ الشَّمَالِ مَا أَضِيحَابُ الشَّمَالِ فِي سَمُومٍ وَحَمِيمٍ. وَظِلٌّ مِنْ يَحْمُومٍ لَا بَارِدٍ وَلَا كَرِيمٍ» واقعه: ۴۱-۴۴. درست روشن نیست که علت سه شاخه بودن آن چیست و الله اعلم. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِذَا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» حجرات: ۱۳. درباره شعب (بر وزن علم و فلس) که جمع آن شعوب است سه قول هست یکی قبیله بزرگ. در مجمع گوید: آن طائفه بزرگی است مثل مضر و ربیعه و قبائل از آن کمتر است مثل تیره بکر از ربیعه و تمیم از مضر و این قول اکثر مفسران است. دوم آنکه شعب کمتر از قبیله است راغب گوید: شعب قبیله‌ای است که از طائفه واحد منشعب باشد جمع آن شعوب است. سوم آنکه شعوب عجم و قبائل

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۴۱

عرب است در صافی فرموده بقول قمی شعوب عجم و قبائل عرب است و در مجمع آنرا از امام صادق علیه السلام نقل کرده از ابو عبیده نقل شده: شعوب عجم است و اصل آن از تشعب است که نسب عجم بسیار پراکنده است. و نیز بمعنی قبائل مختلط آمده است چنانکه در اقرب هست. زمخشری در کشاف گوید: شعب بالاترین طبقه از طبقات ششگانه است که در عرب هست و آنها عبارتند از: شعب، قبیله، عماره، بطن، فخذ و فصیله. شعب جامع قبائل، قبیله جامع عمائر، عماره جامع بطون، بطن جامع افخاذ، فخذ جامع فصائل میباشد: خزیمه شعب، کنانه قبیله، قریش عماره، قصبی بطن، هاشم فخذ و عباس فصیله است. آنرا شعوب گفته‌اند که قبائل از آن منشعب گردیده است. این کلام را در اقرب الموارد نیز از کشاف نقل کرده. و آن در صحاح نیز نقل شده ولی فصیله در مرتبه سوم آمده است. بنظر نگارنده مراد از شعوب جماعت‌های مختلط است که تیره و طائفه در آنها ملحوظ نیست و شعبه‌ها و فرقه‌ها هستند که امروز آنرا ملت می‌گوئیم استعمال عرب فعلا چنین است و آنرا بجای ملت بکار می‌برند و می‌گویند: الشعب الایرانی، الشعب المصری. و قبائل همان تیره‌ها و طائفه‌ها و خانواده‌های بزرگ‌اند. در اول آیه کلمه «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» روشن میکند که خطاب بعموم جهانیان است نه فقط عرب و موقع نزول قرآن عرب قبیله‌ها بود و دیگران ملت‌ها یعنی: ای مردم ما شما را ملت‌ها و قبیله‌ها گردانیدیم تا یکدیگر را بشناسید و معاملات و مواصلات داشته باشید و همه را از یک نر و ماده آفریده‌ایم. غرض از آیه ظاهراً نفی تفاخر با انساب و احساب است و همه مردم یکسان‌اند و احترام و اکرام با تقوی است.

شعيب؛ ج ۴، ص: ۴۱

شعيب: يکي از پيامبران نامي که اسم مبارکش يازده بار در قرآن

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۴۲

مجيد آمده است. او بمردم مدين مبعوث شده بود «وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا» اعراف: ۸۵. پس از تبليغات طاقت فرسا عده‌اي بشعيب ايمان آوردند و ديگران او را تکذيب کردند سر انجام او و مؤمنان از عذاب نجات يافته و ديگران بسخط خدا گرفتار گرديدند «وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ أَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ» هود: ۹۴. در اين آيه هست که آنها را صيحه گرفت در سوره عنكبوت هست «فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ» (آيه ۳۷) و در جاي ديگر آمده «فَأَخَذَهُمْ عَذَابٌ يَوْمَ الظُّلَّةِ» ... شعراء: ۱۸۹. از مجموع اين سه آيه بدست مي‌آيد: ابر عذاب در آسمان ظاهر شده سپس رعد و برقي مهيب بر خاسته بطوريکه از شدت صدای رعد همه بلرزه افتاده و بيجان شده‌اند و شايد صاعقه هم آنها را گرفته است. شعيب همان است که دختر خویش را بموسی تزويج کرد چنانکه مشروحا در سوره قصص آمده است. گرچه در آن سوره نام شعيب ذکر نشده ولی مسلم گرفته‌اند که مراد از «شيخ کبير» شعيب است و موسی از مصر بمدين آمده بود که فرموده «وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِّنَ النَّاسِ يَسْتَقُونَ» قصص: ۲۳. و گفتيم که آنحضرت باهل مدين مبعوث شده بود. نام مبارک شعيب در قرآن بدین قرار است: اعراف: ۸۵، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۲. هود: ۸۴، ۸۷، ۹۱، ۹۴. شعراء: ۱۷۷. عنكبوت: ۳۶. نام اين پيامبر بزرگ در تورات فعلی رعوثيل است که دختر خویش را بموسی داد (سفر خروج باب دوم بند ۱۸) در روايات اسلامي هست که شعيب عليه السلام از شوق خدا آنقدر گريست تا چشمانش نابينا گرديد. شايد مراد آزرده شدن و کم نور شدن چشمانش باشد.

شعر؛ ج ۴، ص: ۴۲

شعر: (بفتح ش) موی. «وَمِنْ أَصْوَابِهَا وَأَوْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَا أَثَاثًا

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۴۳

وَمَتَاعًا إِلَىٰ حِينٍ» نحل: ۸۰. صوف در گوسفند، و بر در شتر و شعر در بز است يعنی از پشمها و کرکها و موهای چهارپايان اثاث خانه و متاع تهيه ميکنيد تا وقتی که در دنيا هستيد.

شعر؛ ج ۴، ص: ۴۳

اشاره

شعر: (بکسر-ش) دانستن. زيرکی «شعر شعرا: علم به- شعر لکذا: فطن له» و در نزد اهل عربيت کلامی است که وزن و قافيه داشته باشد (اقرب الموارد). طبرسی ذیل آیه ۱۵۴ بقره فرموده: شعور اول علم است از راه مشاعر و حواس ... و بقولی شعور ادراک دقيق است مأخوذ از شعر بمعنی موی که دقيق و نازک است و از آن است شاعر که باقائه وزن و نظم متفطن است طوريکه ديگران نيستند. راغب گويد: شاعر بعلت فطنت و دقت معرفت شاعر ناميده شده. شعر در اصل علم دقيق است ... و در تعارف نام کلام موزون و قافيه‌دار شده، شاعر آنست که صنعت شعر داند. خلاصه آنکه: شعر در اصل بمعنی دانستن و توجه خاص است و در اصطلاح بکلام موزون و قافيه‌دار اطلاق ميشود که در آن دقت و ذوق مخصوص بکار رفته است. شاعر گوینده چنین کلامی است. بايد اضافه کرد که شعر بيشر توأم با تخیلات است که در خارج مصداق حقيقي ندارند و شاعر بقدرت خيال خویش آنها را در قالب الفاظ ريخته است علی هذا بايد شعر را کلام خیالی و شاعر را خيال پرداز بگوئيم، کفار مکّه که رسول خدا صلی الله عليه و

آله را شاعر میگفتند منظورشان آن بود که این شخص خیال پرداز است و کلماتش واقعیت ندارد. چنانکه خواهد آمد. «بَلْ أَحْيَاءٌ وَ لَكِنَّ لَا تَشْعُرُونَ» بقره: ۱۵۴. «وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ» بقره: ۹. شعر در اینگونه آیات بمعنی دانستن و درک است «وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا» کهف: ۱۹. اشعار بمعنی اعلام است یعنی ناشناسی کند و کسی را بوضع قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۴۴

شما با خبر ننماید. شعائر: جمع شعیره است بمعنی علامت و نشانه «إِنَّ الصَّافَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ» ... بقره: ۱۵۸. در مجمع فرموده: شعائر الله محللهای معلوم و نشاننداری است که خدا آنها را محل عبادت قرار داده و هر محل معین برای عبادت مشعر آن عبادت است. علی هذا صفا و مروه دو محل و دو معبداند که خدا را یاد میاورند و مکان عبادت‌اند. در آیه «وَالْبَدَنَ جَعَلْنَا لَكُمْ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ لَكُمْ فِيهَا حَبِيرٌ» حج: ۳۶. شتران قربانی شعائر الله‌اند که بواسطه ذبح آنها بخدا عبادت میشود و خدا را یاد میاورند. «ذَلِكَ وَمَنْ يُعِظْكُمْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ. لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ مَحِلُّهَا إِلَىٰ التَّيْتِ الْعَتِيقِ» حج: ۳۲-۳۳. بنا بر تفسیر اهل بیت علیهم السلام مراد از شعائر شتران قربانی‌اند که کوهان آنها را از طرف راست میشکافتند و با خود از میقات سوق میدهند و این عمل را اشعار و سیاق گویند. آیه دوم «لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ» ... مؤید این تفسیر است بعضی آنرا مطلق محللهای طاعت گفته‌اند. درباره تعیین منافع که پیش از نحر از آنها میتوان برد در میزان از کافی و در صافی از کافی و فقیه از حضرت صادق علیه السلام نقل شده: اگر حاجت باشد میتواند بان سوار شود بی آنکه رنجش دهد و اگر شیری داشته باشد میدوشت بی آنکه آنرا تمام کند. مشعر. بیابان معروفی است ما بین منی و عرفات آنرا مشعر گفته‌اند که محل معین و معلومی است برای قسمتی از اعمال حج که میبت، نماز، دعا و غیره باشد «فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ» بقره: ۱۹۸.

[شعر و شعراء؛ ج ۴، ص: ۴۴]

ابتدا باید دانست بحضرت رسول-صلی الله علیه و آله شاعر میگفتند مرادشان از آن خیالپردازی بود یعنی آنچه میگوید قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۴۵

واقعیت ندارد ذهن و ذوق و خیال او این سخنان را می‌پروراند همانطور که شعرا بنیروی خیال کاه را کوه و کوه را کاه می‌بینند. «بَلْ قَالُوا أَضْغَاثٌ أَحْلَامٌ بَلِ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأَوْلُونَ» انبیاء: ۵. در مجمع فرموده: این سخن شخص متحیر است که آنچه شنیده مبهوتش کرده گاهی میگوید سحر است و گاهی شعر و گاهی خواب، و این مناقضه آشکار است. ولی ظاهراً آن سه مرحله ترقی از تکذیب قرآن و رسول خدا صلی الله علیه و آله است اول گفتند: خوابهای پریشان است ولی چون خواب در نوبت خود حقیقت دارد و شخص چیزی می‌بیند. گفتند: بلکه افترا گفته و از خودش بسته و جعل کرده است. ولی چون دروغ بستن نیز تدبیر و فکر لازم دارد از آنها ترقی کرده گفتند: شاعر است و از روی و هم و خیال سخن میگوید. قرآن کریم با شعر و شاعران مبارزه کرده و هر دو را کوبیده است باید دید کدام شعر و کدام شاعر مورد حمله قرآن است ابتدا آیات را نقل سپس مطلب را بررسی میکنیم: «وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُّبِينٌ» یس: ۶۹. ما باو شعر نیاموخته‌ایم و شعر باو سزاوار نیست بلکه کلام او تذکر و قرآن مبین است، شعر آنگاه که در خور شأن انبیاء نباشد قهراً موقعیت خویش را از دست میدهد. «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ. أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ. وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا» ... شعراء: ۲۲۴-۲۲۷. یعنی گمراهان از شعراء پیروی میکنند، نمیدانی که شاعران در هر وادی گام بر میدارند (و در توسن خیال نشسته و بهر سو میتازند) و میگویند آنچه را که نمیکنند، مگر شاعرانیکه ایمان آورده و کار نیکو کرده و خدا را بسیار یاد نموده‌اند. این آیات با آنکه شعر و شاعران

و پیروان آنها را کوبیده ولی در آیهٔ اخیر شاعران مؤمن را از این گروه استثناء کرده و در نتیجه شعر آنها و خودشان ممدوح‌اند. در میزان از در المنثور نقل شده: ابو سعید گوید: روزی با رسول خدا صلی الله علیه و آله میرفتیم بر شاعری گذشتیم که شعر میگفت حضرت فرمود: «لان یمتلی جوف احدکم قیحا خیر من ان یمتلی شعرا» بعد گوید: این روایت از طریق شیعه از امام صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است. ناگفته نماند در قرآن بشعر جاهلیت و شعر غیر مسؤل حمله شده، شعریکه در خدمت هوسهای شخصی است و بخاطر شعر سروده میشود و قابل پیاده شدن در عمل نیست، مثل تابلوهای خیالی که نفعی بحال جامعه ندارند و فقط اشخاص میلیونر آنها را بقیمت گزاف میخرند، آری اینگونه اشعار غیر مسؤل و مضر و محصول خیالبافی مورد حمله قرآن است و قرآن نسل آنها را قطع کرد ولی بعدها خلفا آنرا زنده کردند و بشاعران مطرب کیسه‌های زر دادند. و گرنه شعر مفید و مبین حقیقت مورد نظر قرآن و اولیاء دین است چنانکه از استثناء در آیهٔ اخیر روشن گردید. اصولاً سخنیکه از روی وهم و خیال باشد خواه بصورت نظم باشد یا نثر در اسلام مذموم است ولی بیان حقائق در هر قالب که باشد ممدوح و مورد نظر است. در مجمع از کعب بن مالک نقل شده که گفت یا رسول الله دربارهٔ شعر چه میفرمائید؟ فرمود: مؤمن با شمشیر و زبان خویش جهاد میکند بخدائیکه جانم در دست اوست گویا (با شعر گفتن) آنها را تیر باران میکنید. و آنحضرت بحسان بن ثابت فرمود: آنها را هجو کن روح القدس با تو است. نگارنده گوید: علامهٔ امینی در جلد دوم الغدیر ص ۱ تا ۲۴ در خصوص شعر ممدوح و شعراء حق مطلب را

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۴۷

ادا کرده است طالبان تحقیق بانجا رجوع کنند. آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله شعر گفته است؟ از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که گویا در جنگ حنین فرموده: انا النبئی لا کذب انا ابن عبد المطلب در جواب اینکه این نقل با «وَمَا عَلَّمْنَا الشُّعْرَ...» چگونه میسازد در مجمع فرموده: گروهی گفته‌اند آن شعر نیست گروهی دیگر گویند این شعر اتفاقی بوده و آنحضرت قصد شعر گفتن نداشته است. در میزان فرموده: این بیت از آنحضرت منقول است و دربارهٔ آن زیاد بحث کرده‌اند ولی طرح روایت آسانتر است از آنکه بگوئیم شعر است یا شعر از روی قصد نیست.

شعری: ج ۴، ص: ۴۷

شعری: (بکسر شین) «وَأَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشُّعْرَى» نجم: ۴۹. شعرای یمانی ستارهٔ درخشانده‌ایست واقع در صورت فلکی کلب اکبر که درخشانده‌ترین ستارگان ثوابت است، نوعاً در ماههای تابستان در جنوب دیده میشود. دانشمندان نجوم گویند: فاصلهٔ این ستاره از زمین پانصد هزار برابر فاصلهٔ خورشید با زمین است و تشعشع آن چهل برابر خورشید. حجم آن باندازهٔ زمین، وزن آن باندازهٔ خورشید، فشردگی ذرات آن پانصد هزار بار از چگالی آب زیادتر است، اگر در فاصلهٔ خورشید بود. زمین و اهل آنرا می‌سوزانید. در مجمع هست قوم خزاعه ستارهٔ شعری را می‌پرستیدند لذاست که قرآن فرموده: خدا پروردگار شعری است یعنی خدا را پرستش کنید نه شعری را. ناگفته نماند شعری نام دو ستاره است: شعرای یمانی، شعرای شامی ولی ظاهراً مراد اولی است که آن از دومی درخشانده‌تر است و بدان علت برای نادانان معبود واقع گردیده بود.

شعل: ج ۴، ص: ۴۷

شعل: «قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاسْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا» مریم: ۴. شعل افروخته شدن آتش و شعیله فتیله

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۴۸

مشتعل است اشتعال رأس تشبیه است باشتعال آتش از حیث رنگ. یعنی: گفت خدایا من استخوانم سست شده و سرم از پیری سفید

گشته است. در مجمع فرموده «اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْئًا» از بهترین استعاره‌هاست ... زجاج گفته: چون سفیدی در سر از حد گذشت گویند «اشْتَعَلَ رَأْسُ فُلَانٍ». این کلمه در قرآن مجید فقط یکبار آمده است.

شغف؛ ج ۴، ص: ۴۸

شغف: «امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تَرَاوَدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا» یوسف: ۳۰. شغاف غلاف قلب است چنانکه در مجمع و غیره گفته است فاعل «شَغَفَهَا» فتی است یعنی محبت جوان غلاف قلب زن را پاره کرده و در جوفش نشسته است اشاره است بحب شدید و جا گرفته در قلب. از امیر المؤمنین و امام سجاد و باقر و صادق علیهم السلام و دیگران نقل شده که آنرا «شغفها» با عین مهمله خوانده‌اند در مجمع گوید: شغفها یعنی او را بهر جا برد مشتق است از شعفات الجبال (قله‌های کوهها) یعنی از محبت او را سر گردان کرده است. معنی آیه: زن عزیز از غلامش کام می‌خواهد که عشق غلام در دلش نشسته است. این کلمه در قرآن یکبار آمده است.

شغل؛ ج ۴، ص: ۴۸

شغل: «شَغَلْنَا أَمْوَالَنَا وَ أَهْلُونَا» فتح: ۱۱. اموال و اهل و عیال مشغول و گرفتارمان کرد «إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَكِهِونَ» یس: ۵۵. شغل را (بر وزن عنق و قفل) خوانده‌اند هر دو بمعنی مشغولیت‌اند یعنی: اهل بهشت آنروز در مشغولیت بخصوصی متنعّم‌اند.

شفع؛ ج ۴، ص: ۴۸

اشاره

شفع: شفوع و شفاعت هر دو مصدراند بمعنی منضم کردن چیزی بچیزی. راغب گوید «الشَّفْعُ: ضمّ شیء الی مثله» در اقرب الموارد گفته «شفع العدد: صیره زوجا ای اضاف الی الواحد ثانيا». «و الشَّفْعُ وَ الْوَتْرُ. وَ اللَّيْلُ إِذْ يَسِيرًا» فجر: ۳ و ۴. شفوع در اینجا اسم است بمعنی جفت چنانکه وتر بمعنی تک است یعنی: قسم بجفت و تک و قسم

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۴۹

بشب آنگاه که می‌رود. تفسیر این آیه در «فجر» دیده شود.

[شفاعت]؛ ج ۴، ص: ۴۹

اشاره

ظاهرا شفاعت را از آنجهت شفاعت گوئیم که شفیع خواهش خویش را بایمان و عمل ناقص طرف منضم میکند و هر دو مجموعا پیش خدا اثر میکنند. با در نظر گرفتن اینکه انگیزاننده شفیع، خداست و او دستور داده چنین خواهشی بکند چنانکه خواهیم گفت. مثلا- رسول خدا صلی الله علیه و آله با اجازه خدا خواهش خویش را با عمل ناقص مؤمن توأم کرده و از خدا می‌خواهد که او را بیامرزد. بعبارت دیگر همانطور که آنحضرت در دنیا شفاعت رهبری دارد و واسطه در رساندن احکام خداست، در آخرت نیز واسطه در جلب مغفرت خداست. لذا معنای اولی در آن ملحوظ میشود علی هذا شفیع بمعنی واسطه، وسیله، و کمک است. شفاعت را باید از دو جهت بررسی کرد یکی از جهت تکوین و دیگری از جهت تشریح. اما از جهت تکوین از بعضی آیات مستفاد میشود

که کلیه اسباب و وسائل زندگی نسبت بمسئبات و رساندن رحمت خدا بخلق واسطه و شفیع اند «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ» ... یونس: ۳. جمله «مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ» پس از ذکر آفرینش آسمانها و زمین و تدبیر آنها روشن میکند آنها نیز شفیع و واسطه رحمت خدایند ایضا آیه «لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» بقره: ۲۵۵. و ایضا «قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا» زمر: ۴۴. و در آیاتی نظیر «مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ» سجده: ۴. ظاهرا مراد انضمام اسباب بیکدیگر است که باراده خدا انجام می پذیرد مثل «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ». اما از جهت تشریح: میشود گفت کلیه اعمال و وسائل و شفیعانند در جلب رحمت و مغفرت خداوند «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۵۰

اللَّهِ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ» مائده: ۳۵. وسیله‌ایکه میتوان نسبت بخدا طلب کرد همان راهها و اعمالی است که خداوند قرار داده است و نیز شفیعان آخرتند که از جانب خدا بدین مقام منصوب‌اند.

شفاعت باذن خداست؛ ج ۴، ص: ۵۰

آیاتی داریم که میگویند: هیچ شفיעی نیست مگر پس از اذن خداوند چنانکه در آیه ۲۵۵ بقره و ۳ یونس گذشت ایضا «قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» زمر: ۴۴. این آیات صریح‌اند در اینکه شفیع را باید خدا منصوب کند و بوی اجازه دهد، آیه اخیر روشن است که مطلق شفاعت مال خداست و حکومت آسمانها و زمین از اوست. اوست که در دنیا اسباب و وسائل زندگی و رحمت و در آخرت واسطه‌های شفاعت قرار میدهد. علی هذا شفاعت آن نیست که مجرم با کمک شفیع جلو مقررات خدائی را بگیرد و نقض قانون کند مثل پارتی بازیهای دنیا. بلکه خود قانونگذار (خدا) همانطور که عده‌ایرا در دنیا وسیله هدایت و واسطه رساندن احکام قرار داده آنها را در آخرت وسیله مغفرت خویش قرار داده است. مجرم فی حد ذاته نسبت باستفاده از شفاعت مسلوب الاختیار است و محلی از اعراب ندارد. این خداست که چنین خواسته و چنین قرار داده است. بدین طریق بعضی از اشکالات که بشفاعت شده مرتفع میشود.

شفاعت در آخرت یعنی استغفار؛ ج ۴، ص: ۵۰

حکم اولی آیات قرآن آنست که در آخرت مطلقا شفاعت و واسطه‌ای نیست و هیچ کس حق دم زدن ندارد. کارها فقط ر اختیار خداست واحدی بحال احدی مفید نیست و کسی در کار کسی حق دخالت ندارد. «يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ» انفطار: ۱۹. «يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَىٰ عَنْ مَوْلَىٰ شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ» دخان: ۴۱. ایضا «وَإِذْ أَخَشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنْ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۵۱

وَالِدِهِ شَيْئًا» لقمان: ۳۳. همچنین است آیاتیکه مطلق دوستی و شفاعت و داد و ستد را در آخرت نفی میکنند مثل «أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا يَبِيعُ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ» بقره: ۲۵۴. ایضا آیاتیکه فائده شفاعت را نفی کرده و آنرا بی فایده میدانند «وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ» ... بقره: ۴۸. «وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ» بقره: ۱۲۳. بموجب این آیات شفاعتی در آخرت نیست و اگر هم کسی درباره کسی سخن گوید مسموع نخواهد بود. لیکن با ملاحظه آیات دیگر که شفاعت را با اذن خدا اثبات میکنند خواهیم دانست مقصود از آیات نفی، استقلال در شفاعت است. بعبارت اخری آندسته آیات میگویند: کسی در شفاعت بدیگران استقلال ندارد و نمیتواند بدون اذن خدا کاری کند ولی شفاعت پس از اجازه خداوند مرحله دیگری است که

آیات بسیاری آنرا اثبات میکنند نحو «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» بقره: ۲۵۵. «مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ» یونس: ۳. «وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَى» نجم: ۲۶. مقتضای این آیات آنست که بعد از اذن خدا شفاعت هست. ملائکه آسمان شفاعت میکنند ولی شفاعتشان فائده‌ای ندارد مگر پس از اذن خدا. همچنین است آیات سه گانه زیر: «يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا» طه: ۱۰۹. «وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ» سبأ: ۲۳. «لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا» مریم: ۸۷. آیه اول راجع بشافعیین است یعنی امروز فایده نمیدهد شفاعت، مگر شفاعت کسیکه خدا باو اذن داده و از سخن گفتنش راضی است چنانکه در آیه دیگر است «لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا» نباء:

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۵۲

۳۸. آیه دوم راجع بمشفوع لهم است یعنی شفاعت پیش خدا فایده‌ای نمیدهد مگر برای کسیکه خدا اجازه داده در حق او شفاعت شود مثل آیه «وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى» ... انبیاء: ۲۸. یعنی ملائکه شفاعت نمیکند مگر بآنکه خدا از او راضی است. ولی آیه سوم بهر دو متحمل است فاعل «يَمْلِكُونَ» راجع است به مجرمین در آیه قبل یعنی گناهکاران مالک شفاعت نمیشوند و یکی بر دیگری حق شفاعت ندارند ولی آنکه نزد خدا عهدی دارد مالک شفاعت میشود ممکن است مراد مشفوع لهم باشند که آنها شفاعت شافعان را مالک میشوند. گفته‌اند مراد از عهد ایمان بخدا و تصدیق به نبوت است. و غیر این نیز گفته‌اند. و شاید مقصود شافعان باشند یعنی آنکه پیش خدا عهدی دارد او مالک شفاعت است و میتواند شفاعت کند. این احتمال قویتر است بقرینه آیه «وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ» زخرف: ۸۶. یعنی آنانکه این مردم غیر از خدا میخوانند و آنها را شفیع و واسطه میدانند مالک شفاعت نیستند و نمیتوانند شفاعت بکنند مگر آنانی مالک شفاعتند که دانسته و از روی علم بحق شهادت بدهند. این آیه راجع به شافعان است و ظاهرا مراد از «عهد» در آیه فوق همان «شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ» است. بهر حال هر سه آیه مورد ذکر با آیاتی که در تفسیر آنها آوردیم همه دلالت بر وجود شفاعت دارند البته با اذن خدا.

شافعان قیامت؛ ج ۴، ص: ۵۲

شافعان قیامت آنانند که در دنیا واسطه فیض و هدایت‌اند. این قاعده از قرآن با کمک روایات به بهترین وجهی استفاده میشود. توضیح اینکه: بتصریح قرآن از جمله شفعاء روز قیامت ملائکه‌اند چنانکه در آیه ۲۸ انبیاء و ۲۶ نجم گذشت. ملائکه در دنیا واسطه فیض و هدایت‌اند و حتی

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۵۳

عده‌ای از آن بزرگواران سلام الله علیهم در دنیا نیز پیوسته برای اهل ایمان استغفار میکنند چنانکه آمده «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ. رَبَّنَا وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» غافر: ۷ و ۸. این فرشتگان چنانکه در دنیا چنین محل فیض‌اند و حتما دعای آنها در پیشگاه خداوند مقبول است ایضا در آخرت شفیع خواهند بود ایضا آیه ... «وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَلَا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» شوری: ۵. آیه دیگری که شافعان قیامت را معرفی میکند این آیه است «وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ» زخرف: ۸۶. مراد از حق چنانکه گفته‌اند توحید است یعنی بتها و معبودات دروغین مالک شفاعت نیستند بلکه مالک شفاعت آنهاند که دانسته و از روی علم، بتوحید اقرار کرده‌اند بعضی‌ها مفعول «يَعْلَمُونَ» را مشفوع لهم گرفته‌اند یعنی شافعان آنها را می‌شناسند. ولی قوی بنظر میرسد که قید شهادت باشد جمله «شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ» شامل انبیاء، ائمه، علماء و صلحاء و

غیرهم است. علی هذا اینها همه در قیامت شفیع اند چنانکه در نقل روایات خواهد آمد و اینها همه در دنیا واسطه فیض و هدایت اند. ایضا آیه «لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا» مریم: ۸۷. بنا بر آنکه مراد شافعان باشند در اینصورت بعید نیست که اتخاذ عهد همان شهادت بحق باشد. ولی روایاتی هست که دلالت دارند مراد از آیه شفاعت شدگان اند. و عهد مثلاً قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۵۴

ولایت است. روایات درباره شفاعت و شافعان زیاد است مجلسی رحمه الله در بحار (ج ۸ ص ۲۹-۶۳ طبع جدید) بیشتر آنها را نقل کرده و شفعاثیکه در آن روایات نام برده شده بقرار ذیل اند: حضرت رسول و ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین، پیامبران (البته عده‌ای نام برده شده)، جبرئیل، حضرت فاطمه سلام الله علیها، علماء، شهیدان، مؤمنان، همسایه در حق همسایه، دوست در حق دوست. روایاتی نیز در کافی و غیره مخصوصاً نهج البلاغه درباره شفاعت قرآن هست که کلام الله مجید روز قیامت شفاعت خواهد کرد و شفاعت آن پذیرفته است و در حق آنست: شافع مشفع. برای نمونه دو حدیث ذیل را نقل میکنیم «عن جعفر بن محمد عن آبائه عن علي عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ثلاثة يشفعون الى الله عز وجل فيشفعون: الانبياء، ثم العلماء، ثم الشهداء. عن حسين بن خالد عن الرضا عن ابیه عن آبائه عن امیر المؤمنین قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله من لم يؤمن بحوضی فلا اورده الله حوضی. و من لم يؤمن بشفاعتی فلا اناله الله شفاعتی ثم قال انما شفاعتی لاهل الكبائر من امتی فاما المحسنون فما علیهم من سبیل. قال الحسين بن خالد فقلت للرضا علیه السلام: یا بن رسول الله فما معنی قول الله عز وجل «وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى» قال: لا يشفعون الا لمن ارتضى الله دينه» حدیث «ادخرت شفاعتی لاهل الكبائر من امتی» مورد قبول فریقین است چنانکه در مجمع فرموده. ناگفته نماند شافعانیکه نام بردیم همه در دنیا واسطه فیض و هدایت اند علی هذا آنکه در دنیا واسطه و شفیع است در آخرت نیز چنان خواهد بود پس نطفه شفاعت از دنیا متکون میشود و این قاعده بسیار قابل قبول است: در کتب اهل سنت نیز احادیثی درباره

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۵۵

شفاعت نقل شده که حاجت بنقل آنها نیست.

شفاعت شدگان؛ ج ۴، ص: ۵۵

بموجب آیه «وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى» انبیاء: ۲۸. شفاعت شدگان کسانی اند که خدا از آنها راضی است و بموجب آیه «لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا» مریم: ۸۷. بنا بر آنکه مراد از آیه، مشفوع لهم و از عهد، توحید است، اهل توحید اهل شفاعت اند نتیجه آنکه برای کفار و مشرکان شفاعتی نیست که نه عهدی عند الله دارد و نه خدا از آنها راضی است. و بموجب روایات شفاعت شدگان گناهکاران اهل توحیداند و در بعضی هست که همه بشفاعت رسول خدا صلى الله عليه وآله محتاج خواهند بود. رجوع شود بروایات. بنظر میاید مراد از «لِمَنِ ارْتَضَى» چنانکه از حضرت امام رضا علیه السلام نیز نقل شد آن نیست که خدا از همه چیز او راضی است بلکه خداوند نسبت باو فی الجملة رضایت دارد و لو راجع بدین و اعتقاد قلبی او باشد و چون شخص معتقد قهراً بعضی از اعمال نیک را خواهد داشت بدست میاید که شفاعت مال کسانی از اهل توحید است که «خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا».

شفاعت نقض غرض نیست؛ ج ۴، ص: ۵۵

در گذشته دیدیم که آیات قرآن در وجود شفاعت با اذن خدا صریح اند. در اینصورت جائی برای اشکال وجود ندارد آنچه قرآن

اثباتش میکند نمیتوان درباره آن تشکیک نمود. و آنچه از گروهی نقل شده که شفاعت با توحید در عبادت منافات دارد و آن نوعی شرک است، بی جا و لغو میباشد. بزرگترین اشکالیکه درباره شفاعت کرده‌اند آنست که شفاعت موجب تجزّی بگناه بلکه موجب تشویق بگناه است. ولی باید دانست که شفاعت فقط امیدواری ایجاد میکند و از یأس باز میدارد توضیح آنکه بموجب «فلا

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۵۶

يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْخَاسِرُونَ» اعراف: ۹۹. نباید از مکر خدا و قهر خدا ایمن بود و بموجب «إِنَّهُ لَا يَأْسُ مِنَ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرُونَ» یوسف: ۸۷. نمیتوان از رحمت خدا ناامید شد زیرا این هر دو از گناهان کبیره است، مؤمن معتدل کسی است که پیوسته بین خوف و رجاء باشد عقیده بشفاعت فقط باعث رجاء است. میدانیم که خداوند غفور و رحیم است ولی هیچگاه نگفته‌اند غفور و رحیم بودن خدا موجب تجزّی است خدا فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ» نساء: ۴۸. ابراهیم علیه السلام بخدا عرض میکند: «رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ» ابراهیم: ۴۱. حال آنکه دعای او مقبول در گاه خدا است و برای مؤمنان در روز قیامت مغفرت خواسته، یعقوب علیه السلام پسران گناهکارش میگوید: «قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هَيَّوَالُغُفُورُ الرَّحِيمِ» یوسف: ۹۸. برسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ دستور میرسد برای خودت و امت استغفار کن «وَأَسْتَغْفِرُ لَهُمْ وَشَاوِرُهُمْ فِي الْأَمْرِ» آل عمران: ۱۵۹. «وَأَسْتَغْفِرُ لِدُنْيَاكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ» محمد: ۱۹. حاملان عرش و دیگر فرشتگان پیوسته بمؤمنان چنانکه گذشت استغفار میکنند و «فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا» میگویند. آیا اینها غیر از شفاعت است؟ آیا اینها موجب تجزّی است. آیا وجود دکتر و دارو و عمل جراحی مشوق و موجب آنست که ما عمدا شکم خویش را پاره کنیم و یا پای خویش را بشکنیم؟ نه بلکه وجود آنها باعث اطمینان خاطر است که در روز مبادا بدرد ما خواهند خورد. وانگهی شفاعت موجب آن نیست که خدا تحت تأثیر شفیع قرار گیرد و از قانون کلی خود دست بردارد بلکه خدا از وضع بندگان خویش و اینکه در چه دنیائی زندگی میکنند داناست و خودش بشفیع دستور میدهد که

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۵۷

«وَأَسْتَغْفِرُ لِدُنْيَاكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ» شفیع اولاً و بالذات مسلوب الاختیار است و گناهکار رو سیاه نقشی در این کار ندارد این خداست که شفیع را بشفاعت بر میانگیزد نه اینکه گناهکار خواسته بکمک شفیع بجنگ خدا بروند و از تصمیم خداوندی جلوگیری کنند. از طرف دیگر روشن نیست که همه گناهان مورد شفاعت خواهند بود چنانکه در روایات بعضی از گناهان نام برده شده که مورد شفاعت نخواهند بود خلاصه شفاعت مورد رجاء و امید و تحرک است نه موجب تجزّی بگناه. بعقیده معتزله شفاعت برای مطیعین و توبه کاران است و باعث ترفیع مقام آنها خواهد بود ولی بعقیده امامیه آن برای گناهکاران اهل ایمان است حدیث «أَخْرَجَتْ شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي» مورد قبول امت اسلامی است با این حدیث این مطلب را پایان می‌بریم قال رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «أَنِّي أَشْفَعُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَاشْفَعْ وَيَشْفَعُ عَلَيَّ فَيَشْفَعُ وَيَشْفَعُ أَهْلَ بَيْتِي فَيَشْفَعُونَ وَ إِنِّي أَدْنَى الْمُؤْمِنِينَ شَفَاعَةَ لِيَشْفَعُ فِي أَرْبَعِينَ مِنْ أَخْوَانِهِ كُلِّ قَدِ اسْتَوْجَبَ النَّارَ» (مجمع البیان).

شَفَقٌ؛ ج ۴، ص: ۵۷

شَفَقٌ: (بفتح ش - ف) سرخی مغرب پس از غروب آفتاب «فَلَا أُفْسِمُ بِالشَّفَقِ. وَ اللَّيْلِ وَ مَا وَسَقَ» انشقاق: ۱۶ و ۱۷. از ائمه طاهرين عليهم السلام نقل است که شفق را سرخی مغرب فرموده‌اند مالک، شافعی، اوزاعی، و غیره نیز چنین گفته‌اند ولی ثعلب آنرا سفیدی معنی کرده و ابو حنیفه این را اختیار کرده است، فراء گوید: بعضی از عرب را شنیدم میگفت: این لباس سرخ است مثل شفق (مجمع). بقول راغب اشفاق عنایتی است آمیخته بخوف چون با «من» متعدی شود معنی خوف در آن ظاهرتر است و چون با «فی» باشد معنی اعتنا در آن آشکارتر میباشد. طبرسی فرموده: اشفاق خوف از وقوع مکروه است با احتمال عدم وقوع. «وَهُمْ مِنْ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۵۸

السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ» انبیاء: ۴۹. بنا بر قول راغب: آنها از قیامت ترسی آمیخته با اعتنا بآن، دارند ایضا آیه «فَأَيُّنَ أَنْ يَحْمِلُنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا» احزاب: ۷۲. همه آیات اشفاق در قرآن کریم با «من» آمده حتی آیه «أَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْكُمْ صِدْقَاتٍ...» مجادله: ۱۳. که در تقدیر «من ان تقدموا» است مگر آیه «قَالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ» طور: ۲۶. که با «فی» آمده است و آن بنا بر قول طبرسی خائفان و بنا بر قول راغب اعتناء کنندگان است و چندان فرقی ندارند. «وَهُمْ مِنْ خَشِيَّتِهِ مُشْفِقُونَ» انبیاء: ۲۸. «إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشِيَّتِهِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ» مؤمنون: ۵۷. در «خشیه» از راغب نقل کردیم که آن ترسی آمیخته با تعظیم است. سپس گفتیم: این سخن کلیت ندارد و تعظیم از مضاف الیه خشیت استفاده میشود. علی هذا بنظر من خشیه در دو آیه فوق بمعنی عظمت و مهابت بکار رفته یعنی: آنها از عظمت و مهابت پروردگار خویش خائف‌اند و بآن اعتنا دارند چنانکه مرحوم فیض در صافی و بیضاوی در تفسیر خود آنرا مهابت و عظمت گفته‌اند.

شفه؛ ج ۴، ص: ۵۸

شفه: لب. «أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ. وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ» بلد: ۸ و ۹. آیا باو دو چشم یک زبان و دو لب قرار ندادیم؟ این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده و در آیه اهمیت دو لب در وجود بشر و فایده آنها منظور است.

شفا؛ ج ۴، ص: ۵۸

شفا: (بفتح ش) کنار. حاشیه «شفا البثر» یعنی کنار چاه، تشبیه آن شفوان، جمع آن اشفاء است (مجمع - مفردات) «وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا» آل عمران: ۱۰۳. یعنی در کنار گودالی از آتش بودید از آن نجاتتان داد غرض از کنار آتش هلاکت است. «أَسَسَ بُيُوتَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ» توبه: ۱۰۹. شفاء: بکسر (ش) بمعنی صحت و سلامت است راغب گوید: الشفاء من المرض رسیدن بکنار سلامتی است

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۵۹

و آن اسم گردیده بصحت. در اقرب دوا نیز گفته است از باب تسمیه سبب باسم مسبب که دوا سبب صحت است «وَ إِذِ ا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ» شعراء: ۸۰. «وَ نَزَّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا» اسراء: ۸۲. بنا بر آنکه «مِنَ الْقُرْآنِ» بیان «ما» است معنی آیه چنین میشود: آنچه شفا و رحمت برای مؤمنان است نازل میکنیم و آن قرآن است و بظالمان جز زیان نمیافزاید. بنظر میاید مراد از شفا صحت قلب است چنانکه فرموده «قَدْ جَاءَ تَكْمٌ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ» یونس: ۵۷. مرض تنها مرض بدن نیست بلکه قرآن از مرض قلب نیز نام میبرد که از مرض بدن شدید و صعب العلاج است «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» بقره: ۱۰. «فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ» احزاب: ۳۲. قلب مریض دوازده بار در قرآن آمده است (المعجم المفهرس). قرآن شفا و دوا در دلهای قلوب است شک، حقد، حسد، شرک، کفر، نفاق که امراض قلوب‌اند بوسیله قرآن زدوده میشوند «هُوَ شِفَاءٌ» از طرف دیگر معرفت، ایمان، عاطفه، انصاف و غیره بوسیله آن وارد قلوب میشوند و آنها عبارت اخرای رحمت‌اند لذا در زدودن اسقام قلب شفاء و در وارد کردن فضائل بقلب رحمت است «هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ» مثل «هُدًى وَ رَحْمَةٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» یوسف: ۱۱۱. این قرآن یکپارچه رحمت و شفاء است ظالمان را جز زیان نیافزاید چنانکه در «خسر» گذشت.

شقق؛ ج ۴، ص: ۵۹

شقق: شقی بمعنی شکافتن. و شکاف است. (اقرب) «ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا» عبس: ۲۶. شقی بکسر (ش) بمعنی مشقت و زحمت است

که بیدن و نفس عارض میشود «لَمْ تَكُونُوا بِالْغَيْهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ» نحل: ۷. بآن سرزمین نمیرسیدید مگر با مشقت نفوس. گوئی در رنج و زحمت بدن و قلب میشکند و منکسر میشود.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۶۰

شَقَّة: ناحیه و محلّیکه با مشقت بآن میرسند «وَلَكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ» توبه: ۴۲. بمعنی سفر و مسافت نیز آمده است (مجمع) که توأم با مشقت است یعنی: لیکن این مسافت یا سفر بر آنها دور آمد. شقاق: جدائی و مخالفت. اقرب آنرا دشمنی و مخالفت گفته و گوید: حقیقتش آنست که هر یک در شقی غیر از شقّ رفیقش باشد. قول اقرب روی آنست که شقه بمعنی تکه جدا شده از شیء است مثل نصف مثلاً. «وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ» بقره: ۱۳۷. «وَإِنْ حَفَّتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِمَا» نساء: ۳۵. «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ» انفال: ۱۳. یعنی آن بدین جهت بود که با خدا و رسول مخالفت کردند. انشقاق شکافته شدن. «وَانْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ» حاقه: ۱۶. «افْتَرَبَتِ السَّاعِيَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ» قمر: ۱. این آیه انشاء الله در «قمر» خواهد آمد و در آن مطاوعه و قبول هست. ایضا در تشقق. «وَیَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَنُزِّلُ الْمَلَائِكَةَ تَنْزِيلًا» فرقان: ۲۵. «وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ... لَمَا يَشَقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ» بقره: ۷۴. اصل آن یتشقق است تاء به شین قلب و در آن ادغام شده است.

شقوق: ج ۴، ص: ۶۰

شقوق: شقاوت: بدبختی. خلاف سعادت. مصدر آن شقو، شقوة، شقاوت و شقاء آمده است «قَالُوا رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا» مؤمنون: ۱۰۶. «فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ» هود: ۱۰۵. در المیزان ذیل این آیه فرموده: سعادت هر شیء آنست بخیریکه سبب کمال و لذت است برسد و آن در انسان که از روح و جسم مرکب میباشد آنستکه بحسب قوای بدنی و روحی بخیر برسد و ملتذ گردد. و شقاوتش آنستکه خیر فوق را فاقد باشد و از آن محروم گردد، آندو بحسب اصطلاح عدم و ملکه اند. ناگفته نماند: سعادت و شقاوت

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۶۱

نتیجه ایمان و عمل و عدم آندو است در اینصورت سعادت حالت نفسانی است که رسیدن بخیرات را میسر میکند و شقاوت عکس آنست در مجمع نیز آندو را حالت و نیرو فرموده است «يَوْمَ يَأْتُ لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ. فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَوَفِي الدَّارِ... وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا فَوَفِي الْجَنَّةِ...» هود: ۱۰۵-۱۰۸. در این آیه ملاحظه میکنیم ابتدا حکم بشقاوت و سعادت شده سپس وعده جهنم و بهشت آمده است. ایضا آیه «لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى» اللیل: ۱۵. هکذا حدیث «من شقی شقی فی بطن امه و من سعد سعد فی بطن امه». ایضا آیه «فَمَنْ آتَبَعِ هِدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشَقُّ» طه: ۱۲۳. که شقاوت بعد از ضلالت آمده زیرا از نتایج آن است. در المیزان ذیل آیه «وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا» مریم: ۴. فرموده: گویا مراد از شقاوت محروم شدن از خیرات و حرمان لازم شقاوت و یا خود شقاوت است. احتمال اولشان مطابق نظر ما است. بنا بر این شقاوت، عدم قابلیت رحمت است که از عصیان و عدم ایمان بوجود آید. بعکس سعادت این راجع بآخرت ولی راجع بدنیا میشود گفت: شقاوت عدم نیل بخواسته‌ها و آرزوهاست چنانکه سعادت خلاف آن می‌باشد. «وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا» مریم: ۴. «وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا» مریم: ۳۲. گوئی مراد از شقاوت در این دو آیه محروم بودن از خیرات و یا در آیه اول حرمان و در دومی شقاوت است. میشود از آیه فهمید که عقوبت والدین سبب شقاوت است. «طه. مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى. إِلَّا تَذَكُّرَةً لِمَنْ يَخْشَى» طه: ۱-۳. «فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى» طه: ۱۱۷. راغب از بعضی نقل میکند: گاهی شقاوت بجای رنج و مشقت گذاشته میشود مثل «شقیق فی کذا» یعنی در این کار

بمشقت افتادم هر شقاوت

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۶۲

مشقت است ولی هر مشقت شقاوت نیست. پس مشقت از شقاوت اعم است. شقاء: در قاموس و اقرب بمعنی سختی و عسرت نیز

آمده است. علی هذا بهتر است «تشقی» در هر دو آیه بمعنی مشقت باشد یعنی: ما قرآن را بتو نازل نکرده‌ایم تا در تبلیغ مردم بزحمت افتی یا خودت را بزحمت افکنی آن فقط باهل خشیت یاد آوری است- شیطان شما را از بهشت خارج نکند بزحمت میافتی.

شکر؛ ج ۴، ص: ۶۲

شکر: ثنا گوئی در مقابل نعمت. در مجمع فرموده: شکر اعتراف بنعمت است توأم با نوعی تعظیم. ربّانی گفته: شکر اظهار نعمت است. راغب گوید: شکر یاد آوردی نعمت و اظهار آنست ... ضد آن کفر بمعنی نسیان و پوشاندن نعمت است ... شکر بر سه نوع است: شکر قلب و آن یاد آوری نعمت است. شکر زبان و آن ثنا گوئی در مقابل نعمت است. شکر سایر جوارح و آن مکافات نعمت بقدر قدرت است. بقیه مطلب در «حمد» گذشت. شکر فقط در مقابل نعمت و بذل است. چنانکه فرموده «شاکراً لِّأَنْعَمِهِ اجْتَبَاهُ وَ هَدَاهُ» نحل: ۱۲۱. «وَ أَرْزُقُهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ» ابراهیم: ۳۷. «وَ أَشْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ» نحل: ۱۱۴. شکور: صیغه مبالغه است و آن وصف خدا و بنده هر دو آمده است مثل «إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ» فاطر: ۳۴. «وَ اللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ» تغابن: ۱۷. «لَا يَأْتِي لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورًا» ابراهیم: ۵. در وصف حضرت نوح آمده «إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا» اسراء: ۳. شکور بضم (ش) مصدر است بمعنی شکر «لَا تُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُورًا» انسان: ۹. [در اینجا لازم است بچند مطلب اشاره شود]: ۱- شکر خدا یاد آوری نعمتهای او و ثنا گوئی در مقابل آنهاست چنانکه فرموده «فَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَ أَشْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ» نحل:

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۶۳

۱۱۴. اعمال مذهبی و اطاعت پروردگار بهترین شکر در مقابل نعمتهاست «اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ» سبأ: ۱۲. و آن قسم سوم از اقسام شکر است که از راغب نقل گردید. سجده شکر، نماز شکر، احسان و ولیمه شکر از این قبیل است روایت شده: چون سر ابن زیاد را بمدینه آوردند حضرت سجاد علیه السّلام بشکرانه آن قدری میوه بر اهل مدینه تقسیم فرمود. ۲- شکر از بنده همان است که گفته شد. شکر از خدا مجازات عمل صالح بنده است و خداوند از این جهت شاکر و شکور است «وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ» بقره: ۱۵۸. ایضا «وَ يَزِيدُهُمْ مِّنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ» فاطر: ۳۰. چنین عمل را عمل مشکور گوئیم «إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَ كَانَ سَعْيِكُمْ مَشْكُورًا» انسان: ۲۲.۳- شکر سبب مزید نعمت است چنانکه فرموده «وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» ابراهیم: ۷. در تفسیر عیاشی از حضرت امام صادق علیه السّلام نقل است هر بنده‌ایکه خدا باو نعمتی بدهد در قلبش آنرا بداند- و در روایتی با قلبش بآن اقرار کند- و با زبان خدا را حمد نماید سخن او باخر نمیرسد تا خدا بزیادت فرمان دهد. از این قبیل روایت بسیار میتوان یافت. آیه «وَ مَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّيَ عَنِّي كَرِيمٌ» نمل: ۴۰. نیز مطلب آیه فوق را میرساند. ناگفته نماند ذیل آیه اول «وَ لَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ» عکس مطلب را روشن میکند یعنی کفران نعمت سبب از بین رفتن آنست و اگر ظاهراً هم از بین نرود بنقمت مبدل میشود و رو سیاهی بیار میاورد. ۴- شکر گزار بنده حکیم و دارای درک است «وَ لَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ» لقمان: ۱۲.۵- در قرآن مجید راجع بشکر بسیار تشویق شده است. آنچه از دست بندگان آید همان است که نعمتهای

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۶۴

خدا را یاد آورند و به ثنا گوئی پردازند در اینجا چند حدیث از کافی باب شکر نقل میشود: عن ابی عبد الله علیه السّلام قال: شکر النعم اجتناب المحارم و تمام الشکر قول الرجل: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ*. عن معمر بن خلّاد قال سمعت ابا الحسن صلوات الله عليه يقول: من حمد الله على النعمة فقد شكره و كان الحمد افضل (من) تلك النعمة. عن صفوان الجمال عن ابی عبد الله قال: قال لی ما انعم الله على عبد بنعمه صغرت او كبرت، فقال الحمد لله فقد ادّى شكرها.

شکس؛ ج ۴، ص: ۶۴

شکس: شکاسه: بد خلقی (مجمع) شکس بفتح اول و کسر دوم: بد خلق تشاکس بمعنی تشاجر و منازعه است در اثر بد خلقی چنانکه راغب گفته «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ» ... زمر: ۲۹. یعنی: خدا مردی را مثل زده که درباره او شریکان متخاصم وجود دارد. در مجمع متنازعان بد خلق گفته است. این کلمه در قرآن مجید فقط یکبار آمده است.

شک؛ ج ۴، ص: ۶۴

شک: گمان. توقف. طبرسی آنرا وقوف ... معنی کرده و فرماید: مثل آنکه در خانه بودن زید شک کند نزد او به هیچ یک از بودن و نبودن مزیتی نیست لذا توقف میکنند. راغب گوید: آن اعتدال و تساوی نقیضین است در نزد انسان. خلاصه: شک آنست که شخص به هیچ یک از دو طرف قضیه یقین نکند و ترجیح هم ندهد بلکه بود و نبود در نظر وی مساوی باشد بر خلاف ظن که یکی از دو طرف را ترجیح میدهد «يَلْهَبُ هُمُ فِي شَكِّكَ يَلْعَبُونَ» دخان: ۹. «فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكِّكُمْ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ» غافر: ۳۴. در بعضی از آیات شک با «مریب» توصیف شده است مثل «وَإِنَّا لَفِي شَكِّ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٌ» هود: ۶۲. در «ریب» از زمخشری نقل شد که آن بمعنی قلق و اضطراب است علی هذا شک مریب یعنی: شک اضطراب آور. و احتمال دارد بمعنی تهمت و سوء

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۶۵

ظن باشد یعنی: شک تهمت آور. باید دانست شک نوعی از جهل است و آن از جهل اخص است که جهل گاهی مطلق عدم علم است این کلمه پانزده بار در کلام الله مجید آمده است.

شکل؛ ج ۴، ص: ۶۵

شکل: بفتح (ش) مثل. شبیه. طبرسی فرموده: شکل بفتح شبیه و بکسر نظیر در حسن است. راغب گوید: شکل مشابهت در هیئت و صورت است. ند، مشابهت در جنسیت و شبه مشابهت در کیفیت است. «هَذَا فَلْيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ وَغَسَّاقٌ. وَآخِرُ مِنْ شَكْلِهِ أَزْوَاجٌ» ص: ۵۷-۵۸. یعنی: این آب جوشان و چرک است بچشید آنرا و برای آنها عذاب دیگری است مثل آن که انواعی از عذاب اند «قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ» اسراء: ۸۴. شاکله را سحیه و طبیعت گفته اند. راغب گوید: اصل شاکله از شکل بمعنی بستن دابه است و شاکال بکسر شین چیزی است که اسب را با آن می بندند. و آنگاه شاکله را عادت و سحیه ای که شخص را مقید کرده، گفته است. در مجمع شاکله را طریق و مذهب گفته و آنگاه آنرا طبیعت و خلیقت معنی کرده است. خلاصه آنکه: هر کس روی عوامل مخصوصی استعدادی و طبیعتی کسب میکند اعمال و کارهایش مطابق همان طبیعت از وی صادر میشوند، عوض کردن آن گرچه بسیار مشکل است ولی سلب اختیار نمیکند. احتمال قوی آنست که این کلمه بمعنی مثل و شبیه است یعنی: عمل آدمی هم شکل طبیعت اوست. قریب باین آیه «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» روم: ۳۰. و آیه «ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ» عبس: ۲۰. بنا بر آنکه مراد از سبیل راه حق و دین فطری باشد.

شکو؛ ج ۴، ص: ۶۵

شکو: و شکایت و شکوی و شکاه: اظهار اندوه است چنانکه راغب گفته بعبارت دیگر: توصیف گرفتاری. «قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُرْنِي إِلَىٰ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۶۶

اللَّهِ» یوسف: ۸۶. «قَدْ سَجَعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ» مجادله: ۱. «مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجْجَاجَةٍ» نور: ۳۵. مشکاء را بهتر است محفظه و چراغدان گفت اهل لغت آنرا روزنه بی نفوذ گفته‌اند و بقولی کاسه قندیل است. المنجد گوید: آن هر روزنه غیر نافذ است. و هر چیزیکه در آن یا بر آن چراغ میگذارند. در مجمع فرموده: آن شکافی است در دیوار که بر آن شیشه گرفته‌اند. چراغ پشت آن شیشه میشود و شکاف را درب دیگری است که چراغ را از آن وارد میکنند و بقول مجاهد: مشکاء قندیل و چراغ است. مصباح فتیله آن. مشکاء مثل قلب مؤمن است که نور ایمان در آن میباشد. معنی آیه در نور خواهد آمد در تفسیر برهان از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود «المشکاء جوف المؤمن و القندیل قلبه و المصباح النور الذی جعله الله فی قلبه».

شمت:؛ ج ۴، ص: ۶۶

شمت: شمات و شماتت: شاد شدن ببلای دشمن (راغب) «فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ» اعراف: ۱۵۰. هارون بموسی گفت: دشمنان را بجهت من شادمان مکن. (که آنها ببینند تو مرا عتاب و مواخذه میکنی و از گرفتاری من شاد شوند) تشمیت عاطس آنست که وقت عطسه کردن کسی او را دعا کنیم و یرحمک الله بگوئیم در اقرب از ابو علی نقل میکند: آن دعاست تا شخص بحال شمات نیافتد. راغب گفته: گوئی آن ازالۀ شماتت بوسیله دعاست مثل تمریض در ازالۀ مرض. این لفظ در قرآن فقط یکبار آمده است.

شمخ:؛ ج ۴، ص: ۶۶

شمخ: بلند شدن. شامخ: بلند. جمع آن شامخات و شوامخ است «وَجَعَلْنَا فِيهَا رِوَادِيًا شَامِخَاتٍ وَأَسْقَيْنَاكُمْ مَاءً فُرَاتًا» مرسلات: ۲۷. در زمین کوههای ثابت و بلند قرار دادیم و شما را آب شیرین نوشاندیم گویند «شمخ بانفه» بینی اش را بالا قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۶۷ گرفت. این کنایه از تکبر است. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیست. مقام شامخ، حسب شامخ نیز گفته شده در زیارت وارث هست «اشهد أنك كنت نورا في الاصلاب الشامخة».

شماز:؛ ج ۴، ص: ۶۷

شماز: تنفر. «وَإِذْ ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» زمر: ۴۵. چون خدا به وحدانیت خوانده شود دل‌های آنانکه بقیامت ایمان ندارند رمیده و متنفر شود. آن بعکس شادمان شدن است چنانکه در ذیل آیه آمده «وَإِذْ ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذْ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ». این لفظ در قرآن تنها یکبار آمده است.

شمس:؛ ج ۴، ص: ۶۷

اشاره

شمس: خورشید. این کلمه سی و سه بار در قرآن مجید آمده و قرآن بذکر آن اهمیت بسیار قائل است و پیوسته با الف و لام عهد ذکر شده مگر در آیه «لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمَهْرِيرًا» انسان: ۱۳. خورشید بامر خدا مسخر و رام شده است «وَسَخَّرَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى» رعد: ۲. و آن از آیات قدرت خداوند است «وَمِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ» ... فصلت: ۳۷.

[حرکت خورشید؛ ج ۴، ص: ۶۷]

«وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ... لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» یس: ۳۸ و ۴۰. «مستقر» روی قاعده عربیت میتواند مصدر میمی، اسم زمان و اسم مکان باشد. لام آن بمعنی الی یا برای غایت است. نگارنده ترجیح میدهم که آن مصدر میمی و لام برای غایت باشد یعنی: خورشید تا قرار یافتن و خاموش شدن خویش جاری و روان است (یا بقرار گاهش روان است) ولی آیه زیر احتمال مصدریت را تقویت میکند: «وَسَيَخْرُ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى» رعد: ۲. در آیه دوم فرموده: خورشید قدرت آنرا ندارد که بماء برسد و شب از قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۶۸

روز سبقت نمیکند و هر یک از خورشید و ماه و ستارگان در مداری مخصوص سیر و شنا میکنند. سه آیه گذشته در حرکت خورشید صریح‌اند ایضا ۲۹ لقمان - ۱۳ فاطر - ۵ زمر. ولی لفظ جریان حرکت انتقالی را میرساند چنانکه در المیزان فرموده همچنین کلمه «يَسْبَحُونَ» که بمعنی شنا کردن است و احتمال دارد که مراد هر دو حرکت وضعی و انتقالی بوده باشد. اما آیه «وَسَيَخْرُ لَكُمْ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ دَائِبِينَ» ابراهیم: ۳۳. میشود مفید هر دو حرکت باشد. دانشمندان نجوم برای خورشید حرکت وضعی و انتقالی اثبات کرده‌اند. دلیل حرکت وضعی آنرا حرکت لکه‌های سطح خورشید گرفته‌اند و مدت حرکت آنرا در منطقه استوائی ۲۵ روز تعیین کرده‌اند (از جهانهای دور تألیف برتر بورگل ص ۲۵۰). راجع بحرکت انتقالی آن گفته‌اند: خورشید با همه سیارات خود بطرف ستاره «وگا» و بقولی بطرف «نسر» یکی از ستارگان صورت فلکی شلیاق و بقولی بطرف صورت فلکی الجاثی علی رکتیه در حرکت است و سرعت آنرا ۱۹ کیلومتر در ثانیه گفته‌اند. در کتاب فوق ص ۲۳۲ میگوید: منظومه شمسی ما نیز در میان ستارگان دیگر پیش می‌شتابد، خورشید ما تمام سیارات پیرامونش را با خود میکشد و در فضا با سرعت ۱۹ کیلومتر در ثانیه در جهتی که صورت فلکی «الجاثی علی رکتیه» در آسمان مشخص شده در حرکت است ... ما مهاجرین بقرار و گریز پای عالم هستیم که پس از یکسال ۶۰۰ میلیون کیلومتر از مکان امروزی خود در فضا دور می‌شویم. باید دانست: خورشید ما با کهکشانی نیز که جزء آن است حرکت میکند. این کهکشان بقدری بزرگ است که در عرض ۱۲۰ / ۰۰۰ سال نوری از یک طرف آن بطرف دیگرش قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۶۹

میرسد. این کهکشان در عرض ۲۰۰ / ۰۰۰ / ۰۰۰ سال یکبار بدور خود می‌چرخد و در این حرکت خورشید را ساعتی ۱ / ۱۳۰ / ۰۰۰ کیلومتر میبرد «ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ».

مرگ خورشید؛ ج ۴، ص: ۶۹

«إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ. وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ» تکویر: ۱ و ۲. قانون مرگ و فنا بخورشید و ماه و ستارگان نیز شامل است. آنها هم اجلی معین دارند و چون آن مدت سر آید جواز مرگ خویش از رب العالمین دریافت خواهند کرد. این مطلب را در رساله معاد از نظر قرآن و علم مشروحا گفته‌ایم. و در اینجا با اشاره اکتفا می‌کنیم. قرآن مجید صریح است در اینکه آفتاب و ماه و غیره تا مدتی با این وضع خواهند بود و نظم فعلی ابدی نیست. «وَسَيَخْرُ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى» رعد: ۲. «وَسَيَخْرُ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ كُلٌّ يَجْرِي إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى» لقمان: ۲۹. ایضا آیه ۸ روم - ۳ - احقاف - ۵ زمر - ۱۳ فاطر این آیات صریح‌اند که خورشید و ماه و غیره مدتی معین دارند علی‌هذا چون مدتشان سر آید از بین خواهند رفت. آیه «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ» تکویر: ۱ - درباره تکویر و پیچیده شدن آفتاب صریح است تکویر چنانکه در «کور» خواهد آمد توأم با سرد شدن و خاموش شدن و یا عین آنست. در کتاب دنیای ستارگان ص ۱۹ میگوید: با گذشت زمان خورشید سرد خواهد شد. اما وقوع آن چندان دور است که هیچ نگرانی نیست. راستی آنکه خورشید برای ساختن این گرمای درخشان مواد خود را از دست میدهد. در کتاب نجوم بی تلسکوب ص ۷۷ میگوید وزن

مقدار انرژی که در هر ثانیه بوسیله خورشید مصرف میشود بالغ بر چهار میلیون تن است از این قرار خورشید بزودی خاموش خواهد شد. در کتاب از جهانهای دور ص
قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۷۰

۵۵۷ میگوید: این خورشید نیز نمیتواند تا ابد انرژی از دست رفته خود را جبران کند و باید پیر و سرد شود، زیرا ضمن تراکم و انقباض گازها لحظه‌ای فرا میرسد که جبران حرارت متوقف میگردد از این پس ... باید لا ینقطع خنک شود، نخست بکوتوله زرد، سپس بکوتوله سرخ تبدیل گردد و سرانجام بکلی خاموش شود. و در ص ۲۶۳ میگوید: نباید وحشت کرد زیرا خورشید ما باز میلیونها سال دیگر که قابل شمارش نیست نور و حرارت خود را بزمین خواهد فرستاد.

اجتماع خورشید و ماه؛ ج ۴، ص: ۷۰

«فَإِذَا بَرِقَ الْبَصِيرُ. وَ حَسَفَ الْقَمَرُ. وَ جَمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ. يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفْرُ» قیامت: ۷-۱۰. چون دیده خیره شود و ماه بگیرد و خورشید و ماه مجتمع شوند، انسان گوید: فرارگاه کجاست؟ آیات درباره قیامت است و ظاهر آنست که در قیامت و هنگام از بین رفتن نظم کنونی خورشید با ماه بهم خواهند رسید و یکی خواهند شد. شاید در اثر انبساط دائمی فاصله میان آنها پر شده بهم خواهند پیوست و شاید در هم ریختگی موجب چنین پیش آمدی خواهد بود. این بود آنچه بنظر ما در قرآن راجع بخورشید آمده است خورشید از جمله پستوانه‌های بزرگ زندگی است و بدون آن حیات میسر نیست لذا قرآن مرتب میگوید: که خورشید را خدا رام کرده است. زیرا که اگر رام و مسخر نمیکرد عالم چنین نبود (سبحان من سخر الشمس و القمر و دبرهما) در ملحقات صحیفه سجاده هست «سبحانک تعلم وزن الشمس و القمر».

شمال؛ ج ۴، ص: ۷۰

شمال: چپ. ضد یمین. «وَنَقَلْتُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشَّمَالِ» کهف: ۱۸ جمع آن اشمل و شمل و شمائل میاید، در قرآن فقط شمائل بکار رفته مثل «يَتَفَتَّوْا ظِلَالَهُ عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمَالِ لِشِجْدَا لِلَّهِ» نحل: ۴۸. سایه‌های آن از راست و چپ سجده کنان بر میگردد. ناگفته نماند: شمال و یمین در

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۷۱

قرآن اکثرا در معنی چپ و راست معمولی بکار رفته چنانکه نقل شد ولی چرا باهل بهشت اصحاب یمین و باهل جهنم اصحاب شمال گفته شده؟ «وَ أَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الشَّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشَّمَالِ» واقعه: ۲۷ و ۴۱. و مراد از «وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ» حاقه: ۲۵. چیست؟!، آیا چپ واقعا منحوس است که باهل جهنم سمت چپها اطلاق شده است؟ هکذا دادن کتاب بدست چپ؟ بنظر میاید: تقسیم باصحاب یمین و شمال بجهت آنست که نامه عده‌ای بدست راست و نامه عده‌ای بدست چپ آنها داده میشود چنانکه فرموده «فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَؤُلَاءِ أَقْرَبُ أَكْتَابِيهِ ... وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ ...» حاقه: ۱۹ و ۲۵. و درباره مؤمنان فرموده که نور آنها در پیش رو و سمت راست روان است «يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَايِمَانِهِمْ» حدید: ۱۲. ایضا آیه ۸ تحریم از این بدست میاوریم که در شمال نور نیست و آن طرف جهنم است و آنکه نامه او بدست چپش داده شده نور نخواهد داشت و چون طرف راست نورانی است و طرف چپ بی نور، اولی مبارک و دیگری شوم خوانده شده «فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ. وَ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ» واقعه: ۸-۹. در قاموس و اقرب شوم را یکی از معانی شمال گفته است ولی «أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ» روشن میکند که مراد دست چپ یا سمت چپ است. اما شومی در شمالی‌ها است. «ثُمَّ لَمَّا تَبَيَّنَتْهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَ عَنْ شَمَائِلِهِمْ وَ لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ» اعراف: ۱۷. آیه

درباره اغواء شیطان است. بنظر میاید مراد از «بَيْنَ أَيْدِيهِمْ» مال دنیا است و از «مِنْ خَلْفِهِمْ» اولاد و از «أَيْمَانِهِمْ» وسوسه در امور دینی و افراط در آنها و عقائد مختلف و از «شَمَائِلِهِمْ» گناهان است که اموال

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۷۲

دنیا در پیش رو و اولاد در پشت سر و بعد از مرگ‌اند و کارهای ایمانی در سمت راست و گناهان سمت چپی‌اند. یعنی مردم را از جهت اموال، اولاد، افراط در کارهای دینی و عقیده‌های دینی و ارتکاب گناهان فریب داده و اضلال می‌کنم (از میزان). ناگفته نماند: شمال یکی از جهات اربع و مقابل جنوب است ولی در قرآن کریم در آن بکار نرفته و در نهج البلاغه خطبه ۱۱۷ فرموده «فلا اطلبکم ما مختلف جنوب و شمال» که مراد باد جنوب و شمال است. ایضا شمال بادی است که از شمال کعبه میوزد (راغب) در اقرب آمده: آن بادی است که از طرف حجر اسماعیل ما بین مشرق و بنات نعش میوزد.

شمول؛ ج ۴، ص: ۷۲

شمول: فرا گرفتن. احاطه. آنرا پیچیدن نیز گفته‌اند مثل جامه بخود پیچیدن در اقرب گوید «اشتمل علیه الامر: احاطه به» «قُلْ أَلَذَّكَرِينَ حَرَّمَ أُمَّ الْأُنثِيَّيْنَ أَمَا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْأُنثِيَّيْنَ» انعام: ۱۴۳ و ۱۴۴. بگو: آیا آندو نر را حرام کرده یا آندو ماده را؟! یا آن بچه‌ای را که رحمهای آندو ماده در بر گرفته؟! اشتمال فقط در دو آیه فوق آمده است.

شنا؛ ج ۴، ص: ۷۲

شنا: «وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنٌ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اَعْدِلُوا» ... مائده: ۸. شننان بفتح نون و سکون آن خوانده شده و آن بر هر دو قرائت مصدر است (مجمع و اقرب) و بسکون نون بمعنی وصف نیز آمده است (راغب و اقرب) و معنی آن علی ای حال بغض و کینه است یعنی: بغض و عداوت هیچ قومی شما را به بی عدالتی و اداری نکند عدالت کنید. شانی: کینه ور. دشمن. «إِنَّ شَانِكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» کوثر: ۳. در نهج البلاغه خطبه ۲۲۲ آمده «و معجونه شننتها کائما عجت بریق حیة او قیثها» یعنی معجونی که آنرا مبعوض داشتم گوئی با آب دهان یا استفراغ ماری

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۷۳

خمیر شده است.

شهاب؛ ج ۴، ص: ۷۳

شهاب: تکه آتش. (مجمع) ابن اثیر و راغب و دیگران شعله آتش گفته‌اند ولی قول مجمع اقوی است «سَاتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبْرٍ أَوْ آتِيكُمْ بِشِهَابٍ قَبَسٍ» نمل: ۷. یعنی بزودی از آن آتش بشما خبری و یا تکه‌ای از آن میاورم نظیر این آیه است «لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبْرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ» قصص: ۲۹. راغب گوید: جذوه اخگری است که پس از تمام شدن شعله باقی ماند. ایضا شهاب شعله‌های مخصوص آسمان است که از سوختن سنگهای آسمانی در آسمان بصورت تیر شهاب دیده میشوند چنانکه اهل لغت گفته‌اند. قرآن درباره راندن شیاطین از آسمان کلمه شهاب آورده مثل «إِلَّا مِنْ اسْتَرْقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ» حجر: ۱۸. «إِلَّا مَنْ خَطَفَ الْخُطْفَةَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ» صافات: ۱۰. «وَأَنَا لَمَشْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلْتَأَةً حَرَسًا شَدِيدًا وَ شُهَبًا» جن: ۸. «وَأَنَا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَصَدًا» جن: ۹. از این آیات روشن میشود اولاً: شیاطین بوسیله شهاب‌ها از آسمان رانده میشوند ثانیاً آن یک امر حادث است و قبلاً وجود نداشته است ثالثاً شیاطین بوسیله شهاب از شنیدن چه صداهائی از آسمان ممنوع شده‌اند؟! مشروح مطلب را در «جن» مطالعه کنید. آیا مراد از شهاب در آیات قرآن همین سنگهای آسمانی است که با بر خورد

بگازهای جو سوخته و متلاشی میشوند؟! عده‌ای کثیر از مفسران همین‌ها را دانسته‌اند ولی هیچ دلیلی جز آنکه خواهیم گفت. در دست نداریم که مراد اینها باشند. شاید آنها شعله‌هایی مخصوص است که نمی‌بینیم چنانکه شیاطین را مشاهده نمیکنیم در میزان ذیل آیه ۱۰ صافات احتمال داده که این بیانات امثال است که حقائق خارج از حس

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۷۴

بمحسوسات تشبیه شده است و خداوند فرماید: «وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَصْرِبِنَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ» عنکبوت: ۴۳. و آن در کلام خدا بسیار است، از آنجمله است عرش، کرسی، لوح و کتاب. علی هذا مراد از آسمانیکه ملائکه در آن ساکن‌اند عالم ملکوتی است و مقصود از اقتراب شیاطین و استراق سمع و قذف با شهاب نزدیک شدن آنهاست بعالم ملائکه تا بر اسرار خلقت و حوادث آینده مطلع باشند و راندن آنها با نور ملکوتی است که تاب تحمل آنرا ندارند (باختصار). در نهج البلاغه خطبه ۸۹ در وصف آسمان فرموده: «و اقام رسدا من الشَّهَبِ التَّوَّاقِبِ عَلٰی نِقَابِهَا ... و رمی مسترقی السَّمْعِ بِنَوَاقِبِ شَهَبِهَا» نقاب جمع نقب بمعنی شکاف است ملاحظه ما قبل و ما بعد جمله اول نشان میدهد که شهب از اول خلقت بوده‌اند و جمله دوم راجع بزمانهای بعد است جمله «اقام- رمی» بنظر میآورد که در اول رصد بوده و سپس رجوم شده‌اند احتمال میزان گرچه در نوبت خود قوی است ولی کلمه «شَهَابٌ مُّبِينٌ ...» «شَهَابٌ ثَاقِبٌ» و نیز آیه «وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَجَعَلْنَا سَآءِدَهُمْ رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ» ملک: ۵. احتمال آنرا که مراد شهابهای معمولی است تأیید میکند. آنوقت باید دید راندن آنها چه نحوی است آیا شیاطین از نور و آتش گریزانند؟! و الله العالم.

شهد؛ ج ۴، ص: ۷۴

اشاره

شهد: شهود و شهادت بمعنی حضور و معاینه است و در صحاح مشاهده را معاینه گفته است. در مفردات گوید: شهود در معنی حضور و شهادت در معنی دیدن و معاینه اولی است. «فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصِرْهُ» ... بقره: ۱۸۵. هر که در ماه رمضان حاضر باشد و مسافرت نکند آنرا روزه بدارد. «وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» نور: ۲. در عذاب و تنبیه مرد و زن زنا کننده جمعی از مؤمنان حاضر باشند و آنرا به بینند. «وَالَّذِينَ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۷۵

لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ» ... فرقان: ۷۲. آنانکه در باطل حاضر نشوند. در اقرب الموارد گوید «شهد المجلس شهودا. حضره» ولی قید مشاهده که راغب گفته بهتر است و در آیه اول ظاهرا صرف حضور مراد است. شهادت که بمعنی حضور و دیدن است گاهی بمعنی خبر قاطع آید چنانکه در صحاح و قاموس گفته. ظاهرا مراد از آن در آیه «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ» بقره: ۱۴۰. خبر قاطع باشد. و گاهی بمعنی آشکار آید مثل «عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ» رعد: ۹. این جمله در آیات بسیاری تکرار شده است. و نیز بمعنی ادای شهادت و اظهار خبر قاطع باشد در صحاح و قاموس آمده «شهد شهادة: ادی ما عنده من الشهادة» مثل «ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِالشَّهَادَةِ عَلٰی وَجْهِهَا ... فَيَقْبَلُوا بِاللَّهِ لَشَهَادَتِنَا أَحَقُّ مِنْ شَهَادَتِهِمَا» مائده: ۱۰۸-۱۰۷. ایضا بمعنی اقرار، حکم و علم آید که همه از شعبه‌های حضور و دیدن‌اند. «فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ» نور: ۶. «شَاهِدِينَ عَلٰی أَنْفُسِهِمْ بِالْكَفْرِ» توبه: ۱۷. گفته‌اند شهادت در این آیات بمعنی اقرار است «وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ» يوسف: ۲۶. راغب آن را در آیه بمعنی حکم گفته است که خواهد آمد. در آیه «وَشَهِدُوا أَنَّ الرُّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ» آل عمران: ۸۶. ظاهرا بمعنی علم است. شهود جمع شاهد نیز آمده «وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ» یونس: ۶۱. ایضا جمع آن اشهاد آید «وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هُوَ الَّذِي كَذَّبُوا عَلٰی رَبِّهِمْ» هود: ۱۸. «وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ» غافر: ۵۱. دقت در آیات نشان میدهد که شهود جمع شاهد

بمعنی حاضر و بیننده و اشهاد جمع شاهد بمعنی شهادت کننده است تأمیل کنید در سه آیه فوق و آیه «وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ» بروج: ۷. و در آیه «وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا»

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۷۶

وَبَيْنَ شُهُودًا» مدثر: ۱۲ و ۱۳. شهید: بمعنی شاهد است «وَأَشْهَدُوا إِذْ لَا يُبَايِعْتُمْ وَلَا يُضَارُّ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ» بقره: ۲۸۲. و آنگاه که بخداوند سبحان اطلاق شود بمعنی حاضر، بیننده و حافظ است در نهاییه و اقرب الموارد گوید: شهید آنست که هیچ چیز از علمش غائب نیست. ولی ظاهراً عموم از خود کلمه مستفاد نیست و مفید عموم کلمه دیگر است مثل «وَأَنْتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» مائده: ۱۱۷. «إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» حج: ۱۷. «أَحْصَاهُ اللَّهُ وَنَسُوهُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» مجادله: ۶. از لفظ آن فقط مبالغه یا ثبوت استفاده میشود. جمع آن شهداء که بیست بار در قرآن آمده است «لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ» بقره: ۱۴۳. ناگفته نماند: شهید بمعنی مقتول در راه خدا در قرآن نیامده است مگر بنا بر بعضی از احادیث ولی در اصطلاح و روایات بسیار هست در قرآن فقط قتل فی سبیل الله بکار رفته است «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا» آل عمران: ۱۶۹. ابن اثیر در نهاییه پنج قول در علت این تسمیه که چرا بمقتول شهید گفته‌اند نقل کرده است. یکی اینکه خدا و ملائکه شهادت دارند که او اهل بهشت است، دیگری اینکه: او نمرده گوئی حاضر است. سوم: ملائکه رحمت او را می‌بینند. بقولی در امر خدا قیام بشهادت حق کرده و بقولی او شاهد کرامت خداست که از برایش مهیا فرموده. مجمع البحرین نیز این اقوال را با قول ششمی نقل کرده است بنا بقول اول و سوم شهید بمعنی مفعول (مشهود) و بنا بر بقیه اقوال بمعنی فاعل (شاهد) است مؤید قول دوم آیه «بَلِّغِ الْأَخْيَارَ وَكَلِّمِ لَا تَشْعُرُونَ» بقره: ۱۵۴. «بَلِّغِ الْأَخْيَارَ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُزَكُّوْنَ» آل عمران: ۱۶۹. است شاهد قول پنجم آیه «قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ» یس: ۲۶. میباشد.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۷۷

شهید ثانی رحمه الله در شرح لمعه گوید: علت این تسمیه آنست که او گواهی داده شده است برای بهشت و غفران. در قاموس نیز چند قول نقل شده و مرحوم صاحب جواهر آنها و غیر آنها را در جواهر در عدم وجوب غسل شهید نقل میکند و از ابو بکر نامی نقل کرده: علت این تسمیه آن است که خداوند و ملائکه شاهدانند باینکه او از اهل بهشت است. بنظر نگارنده قول اول که شهید ثانی اختیار کرده از همه قوی و قابل قبول است. و یا علت این تسمیه آنست که شهیدان راه حق روز قیامت شاهد بر اعمال مردم‌اند که خواهد آمد. مشهد: اسم مکان است (محل حضور) «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ مَّشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ» مریم: ۳۷. ظاهراً آن در آیه مصدر میمی است چنانکه در مجمع فرموده یعنی: وای بر کفار از حضور روز بزرگ. «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» آل عمران: ۱۸. بموجب این آیه خداوند و ملائکه و دانایان گواهی میدهند که معبودی جز خدا نیست. ظاهر آیه چنانکه در میزان فرموده شهادت قولی است یعنی خداوند در حالیکه قائم بعدالت است بیگانگی خویش گواهی داده ملائکه نیز از روی علم و تحقیق گواه یکتائی خداوند دانایان نیز پس از مشاهده آیات آفاقی و انفسی شاهد یگانگی خداوند. بعضی شهادت خدا و ملائکه را شهادت فعلی گرفته و گفته‌اند شهادت خدا عبارت است از ایجاد آنچه دلالت بر وحدانیت خدا دارد: و فی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد و شهادت ملائکه اظهار کارهائی است که مأموریت دارند. بنظر میاید: این آیه نتیجه آیات ۱۰ تا ۱۷ سوره آل عمران باشد یعنی پس از ثبوت مضامین فوق، خدا و

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۷۸

ملائکه و دانایان چنین گواهی داده‌اند. «وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِنْ قُبَلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ. وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ» یوسف: ۲۶-۲۷. آیا آن شاهد طفلی بود که خدا او را بسخن در آورد یا شخصی بوده که پس از دقت در قرائن امر چنین حکمی کرده است؟ میشود گفت: او یک نفر با هوش و زیرک بوده که فکر کرده اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده باشد پس یوسف میخواست با او تجاوز کند در این کشمکش پیراهنش پاره شده. و اگر از عقب پاره شده

باشد حتما یوسف بآن کار تن در نداده و فرار میکرده است زن از عقب او را تعقیب کرده و پیراهنش را پاره نموده است و چون دید پیراهن یوسف از عقب پاره شده حکم کرده که تقصیر از آن زن است نه یوسف. وانگهی اگر سخن گفتن طفل در میان بود احتیاج باستدلال نبود و بمجرد حرف زدن او که بطریق اعجاز بود مطلب ثابت میشد. در مجمع از جبائی نقل کرده. از سدی نقل شده که او پسر عموی زلیخا بود از حسن و قتاده و عکرمه نقل کرده: او مردی از کسان زن بود ولی بمضمون روایات طفلی بوده در گهواره که بطور اعجاز حرف زده و مطلب را روشن کرده است در میزان با استفاده از «شَهْدَ شَاهِدٌ» که اینگونه کلام را شهادت نمیگویند بعید نمیداند که این سخن بدون فکر و رویه صادر شده باشد و آنرا مؤید روایاتی دانسته که ناطق‌اند: شاهد طفلی بود در گهواره. در تفسیر برهان و میزان از معانی الاخبار صدوق از ابو حمزه ثمالی از امام سجاد علیه السلام در ضمن حدیثی مفصل نقل شده که شاهد طفلی بود در گهواره در تفسیر ابن کثیر نیز این مطلب از چند نفر نقل شده است. اما لازم است در صحت روایات دقت کرد.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۷۹

«أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتِهِ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا... هود: ۱۷. شاهد در این آیه بعلی بن ابی طالب علیه السلام تطبیق میشود و درباره آن روایاتی از شیعه و اهل سنت نقل شده، مشروح آیه در «تلی» گذشت بآنجا رجوع شود. «وَالْيَوْمِ الْمَوْعُودِ. وَ شَاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ. قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ» بروج: ۲-۴. شاهد و مشهود در آیه هر دو نکرده‌اند و درباره آن دو سخن بسیار گفته شده ولی باید این قسمها با آیات بعدی ارتباط داشته باشند و لازم است شاهد و مشهود را در آیات این سوره جستجو کرد. یهودیان که بنا بنقل تفاسیر نصاری نجران را در اثر طرفداری از دین جدید بآتش میسوزاندند خود شاهد سوختن آنها بودند خداوند نیز شاهد آن کار بود. در آیات بعدی آمده «وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ» ایضا آمده «وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» مشهود قهرا شکنجه دیدگان و شکنجه را شامل است بهر حال مضمون آیات آنست: قسم بروز قیامت و قسم بشاهد و مشهود که در این کار هستند و در روز موعود گواه خواهند بود و در نتیجه شکنجه دادن و شکنجه دیدن ثابت خواهد گردید و خلاصه آنکه این عمل مضبوط و محفوظ است و در ردیف شاهد و مشهود است. در قرآن مجید بحضرت رسول صلی الله علیه و آله شاهد اطلاق شده «إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا» احزاب: ۴۵. فتح: ۸. و روز قیامت مشهود خوانده شده «ذَلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذَلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ» هود: ۱۰۳. منظور از مشهود در آیه مورد بحث روز قیامت نیست که پیش از آن و الیوم الموعود آمده است و احتیاج بتکرار نیست و چون آیات راجع بواقعه‌ای پیش از اسلام است لذا شاهد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله تطبیق نمیشود. در تفسیر برهان هفت حدیث درباره این آیه نقل شده که شاهد و

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۸۰

مشهود رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام‌اند شاهد روز جمعه، مشهود روز عرفه است- شاهد روز عرفه، مشهود روز قیامت است. ولی در اسناد آنها سلمه بن خطاب ضعیف، مفضل بن صالح ابو جمیل کذاب و واضح الحدیث، ابو الجارود سرحوب زیدی، عبد الرحمن بن کثیر هاشمی ضعیف وجود دارند و بعضی از آنها مقطوع‌اند تنها یک روایت قابل اعتنا است آنهم تصریح بآیه نکرده است و الله العالم. «وَ جَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَ شَهِيدٌ» ق: ۲۱. آیه روشن میکند: روز قیامت هر شخص را راننده و شاهدی است در نهج البلاغه خطبه ۸۳ فرموده: هر نفس را سائق و شاهدی است. سائقیکه او را بمحشر سوق میکند. شاهدیکه بر اعمال او گواهی میدهد. معلوم نیست که این سائق و شاهد کدام است ولی در آیات قبلی آمده «إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ. مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ» مراد از متلقیان دو فرشته کاتب عمل‌اند بنظر میاید سائق و شهید همان دو ملک باشند و در آیات بعدی آمده «الْفِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلٌّ كَفَّارٍ عَنِيْدٍ» ظاهر سیاق دلالت دارد که خطاب «الْفِيَا» بسائق و شهید است یعنی: ای سائق و شهید هر کافر عنود را بجهنم بیاندازید. در مجمع فرموده: خطاب بخازن آتش است و بقولی مراد ملکان موکل‌اند که سائق و

شهید باشند. ایضا از حاکم حسکانی از ابو سعید خدری از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود: چون روز قیامت شود خداوند بمن و علی فرماید: هر که شما را دشمن داشته داخل آتشش کنید و هر که دوستتان داشته وارد بهشتش نماید آن است قول خدا **الْقِيَامَةِ فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ**. در میزان آنرا از امالی شیخ الطائفه نقل فرموده و در برهان با چند سند نقل شده است بنظر میاید

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۸۱

روایت از بطون قرآن و یا از باب تطبیق باشد. «**إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ**» ق: ۳۷. القاء سمع بمعنی گوش دادن است یعنی در آنچه گفته شد تذکری است بآنکه قلب و تعقل دارد و یا گوش بدهد در حالیکه متوجه شفته خویش است. ولی آنکه نه تفکر دارد و نه گوش میدهد برای او در گفته ما پندی نیست. «**إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا**» اسراء: ۷۸. این آیه در «دلک» مشروحا گفته شده است.

گواهان روز قیامت؛ ج ۴، ص: ۸۱

گذشته از ثبت و ضبط اعمال، قرآن کریم گواهان دیگری راجع بقیامت معین فرموده که لازم است ذکر شود: شهادت اعضاء. شهادت پیامبران و ائمه علیهم السلام و غیرهم. آیاتیکه راجع بشهادت اعضاء است بدین قرارند. ۱- «**وَيَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ**». حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاءُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ. **وَقَالُوا لَوْلَا جُودِهُم لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا** قَالَُوا أَنْظَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» فصلت: ۱۹-۲۱. این آیات بر شهادت گوشها، چشمها و پوستها دلالت دارند «**أَعْدَاءُ اللَّهِ**» در آیه اول میرساند که شهادت اعضاء درباره کفار و بدکاران است نه درباره نیکوکاران نسبت باعمالشان و نیز حاکی است که اعداء الله خطاب بپوستهای خویش خواهند گفت: چرا بر علیه ما گواهی دادید. آنها جواب خواهند داد: خدائی که همه چیز را گویا کرده ما را گویا کرد (یا قبلا گویا کرده بود) آیا مراد شهادت طبیعی است یا بزبان خواهند آمد در «جلد» دیده شود. ۲- «**الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ**» یس: ۶۵. قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۸۲

۳- **يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ**» نور: ۲۴. ناگفته نماند: آیات همه درباره کفار و بدکاران است علی هذا شهادت اعضاء درباره گناهان است و از اینکه اعضاء نیکوکاران هم بکارهای نیک آنها گواهی خواهند داد خبری در قرآن نیست. آیه «**يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بَسِيْمَاتِهِمْ**» رحمن: ۴۱. نیز درباره مجرمین است. مگر آنکه از آیاتی نظیر «**يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ**» آل عمران: ۱۰۶. «**وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ**». ضاحکه مُشْتَبِهَةٌ» عبس: ۳۸ و ۳۹. «**تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ**» مطفین: ۲۴. و غیره استفاده کرد که اعضاء دلالت بر اعمال نیک نیز خواهد داشت. و آن عبارت اخرای شهادت است. اما درباره شهادت گواهان دیگر آیات درباره حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت عیسی علیه السلام بالخصوص و درباره دیگران بالعموم آمده است. مثل «**إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا**» احزاب: ۴۵، فتح: ۸. «**إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ رَسُولًا شَاهِدًا عَلَيْكُمْ كَمَا أَرْسَلْنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ رَسُولًا**» مزمل: ۱۵. «**فَكَيْفَ إِذْ جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدًا**» نساء: ۴۱. ایضا آیه ۸۹ سوره نحل. آیه اخیر و آیه ۸۹ سوره نحل درباره قیامت است و صریح است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روز قیامت بر همه امت خویش گواه است چنانکه «**مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ**» نیز دلالت دارد که شاهد هر امت شاهد همه امت است علی هذا «**شَاهِدًا**» در سه آیه اول بمعنی همان شاهد و شهادتی است که در دو آیه اخیر است. مراد از شاهد آنست که به بیند و در موقعی ادای شهادت کند. علی هذا آنحضرت هم در دنیا و هم در آخرت شاهد است بعبارت دیگر در دنیا مشاهده میکند و در آخرت ادای شهادت خواهد کرد. درباره حضرت عیسی آمده که

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۸۳

بخداوند عرض میکند «وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ» مائده: ۱۱۷. یعنی: تا در میان آنها بودم بر آنها شاهد بودم و چون اخذم کردی تو بر آنها مراقب بودی. این آیه صریح است در اینکه حضرت عیسی فقط در زندگی شاهد آنها بوده. ولی در محل دیگر آمده «بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا. وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا» نساء: ۱۵۸ و ۱۵۹. ظاهر آنست که ضمیر «موت» به «احد» بر میگردد که در کلام مقدر است یعنی «و ان احد من اهل الكتاب الا ليؤمنن قبل موته بعيسى» در اینصورت اول و آخر آیه هر دو مفید عموم است یعنی همه اهل کتاب قبل از مرگشان به عیسی ایمان میاورند و روز قیامت بر همه آنها گواه میشود. المنار درباره این آیه میگوید هر یک از اهل کتاب هنگام مرگ واقعیت بر او منکشف میگردد و به عیسی ایمان صحیح میاورد. یهودی میدانند که او زنازاده نبوده بلکه پیغمبر راستگویی بوده است و نصرانی میدانند که او بنده و رسول خدا بوده نه خدا و نه پسر خدا. بنظر نگارنده این سخن حق است زیرا انکشاف حقائق وقت مرگ مدلول آیات و روایات است «إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ» نساء: ۹۷. «فَكَيْفَ إِذْ تَوَفَّتْهُمُ الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ» محمد: ۲۷. روایات نیز در این باره زیاد است. گفتیم: آیات درباره شهادت گواهان دیگر جز رسول خدا صلی الله علیه و آله و حضرت عیسی بطور عموم اند نظیر «فَكَيْفَ إِذْ جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ» ... نساء: ۴۱. «وَ يَوْمَ نَبَعْتُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا» ... نحل: ۸۴. «وَ يَوْمَ نَبَعْتُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ»

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۸۴

نحل: ۸۹. «وَ نَزَعْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا فَقُلْنَا هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ» قصص: ۷۵. ایضا آیه «أُولَئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَيَّ رَبِّهِمْ وَ يَقُولُ الْأَشْهَادُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَيَّ رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ» هود: ۱۸. آیه صریح است در اینکه اشهاد فقط بر گناهان گواهی خواهند داد ولی آیات دیگری که خواهد آمد با آیات گذشته عموم شهادت را میرسانند ایضا «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ» غافر: ۵۱. دو آیه دیگر در این باره هست که لازم است بررسی شود اول آیه «وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا» بقره: ۱۴۳. ممکن است بگوئیم: مراد از امت وسط در مقابل مکتبی است که بمعنویات کاملا-اهمیت داده و بمادیات بی اعتناست و مکتبی که توجهش منصرف بمادیات است و ارزشی به معنویات قائل نیست (روحیون- مادیون) ولی اسلام مکتب واسطه است که هم بمعنویات و هم بمادیات اهمیت میدهد. این سخن فی نفسه درست است ولی آیه ای درباره آن نیست زیرا «لِتَكُونُوا» میگوید واسطه بودن برای شهادت است و انگهی «وَ يَكُونَ الرَّسُولُ» شخص حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از امت بدان معنی خارج میکند حال آنکه فرد شاخص مکتب واسطه، وجود آنحضرت است. پس امت وسط امتی است که در یک طرفش رسول خدا صلی الله علیه و آله و در طرف دیگرش «الناس» واقع است آنحضرت برای امت وسط گواه است و آنها برای عموم ناس. علی هذا این امت باید از افرادی ممتاز تشکیل شده باشد و این در مرتبه اول تطبیق نمیکند مگر بر اوصیاء حضرت رسول صلی الله علیه و آله و علیهم السلام. لذا در روایات هست و نقل خواهد شد که مراد از امت وسط

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۸۵

ائمه طاهرین اند. لازم است در ربط آیه فوق با آیات سابق کاملا دقت شود. دوم آیه «وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مَلَّةً أَيْبِكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ» ... حج: ۷۸. این آیه نظیر آیه گذشته است و خطاب «اجتباکم» باشخاص ممتاز است مخصوصا «ملّة ابيکم» که ابراهیم علیه السلام پدر ائمه طاهرین بود و او را پدر امت اسلامی دانستن مجاز و در عین حال بعید است. مخاطبین بضمیر «کم» در پنج دفعه همان امت وسطاند که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آنها و آنها بر مردم گواه اند. خدا و رسول و مردم با انصاف شاهداند که در میان امت اسلامی کسانی هستند که شهادت آنها درباره یکدسته سبزی هم مقبول نیست چطور شاهد بر مردم

خواهند بود؟ آیا مسخره آمیز نیست که بگوئیم: معاویه‌ها، یزیدها، ولیدها، حجاج‌ها، و ... شاهد بر مردم خواهند بود؟! آیا اینها در پیشگاه خدا درباره دیگران گواهی داده و خواهند گفت: «هُؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَيَّ رَبِّهِمْ» ... هود: ۱۸. آیا مراد از اشهاد در «يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ» غافر: ۵۱. اینان‌اند؟!!

تمتة سخن؛ ج ۴، ص: ۸۵

تمتة سخن بنا بر آنکه گذشت: این شهادت روز قیامت خواهد بود ولی شهداء باید در دنیا تحمل شهادت کرده باشند تا در آخرت شهادت بدهند و اگر در دنیا اعمال مردم را نبینند و ندانند چطور در آخرت گواهی خواهند داد؟ مثلاً درباره حضرت عیسی که فرموده «وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً» و درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده «وَجِئْنَا بِكَ عَلَيَّ هَوْلَاءِ شَهِيداً» اگر این دو بزرگوار در دنیا از اعمال امت خویش با خبر نباشند چطور در قیامت گواهی خواهند داد؟! اینجاست که باید بگوئیم: شهداء در دنیا حتی پس از مرگ از اعمال قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۸۶

مردم مطلع میشوند. همانگونه که اعضاء بدن و چیزهای دیگر و ملائکه در دنیا ثبت میکنند و در آخرت گواهی میدهند همچنین شهداء دیگر که عبارت باشند از انبیاء و اوصیاء. خوشبختانه در این زمینه روایاتی داریم که مطلب را از هر حیث روشن میکنند. در اصول کافی کتاب الحجۃ بابی منعقد فرموده تحت عنوان «انّ الائمة شهداء الله علی خلقه» و در آن روایاتی نقل شده که امامان علیهم السلام فرموده‌اند: مراد از امت وسط مائیم و شهداء علی الناس ما هستیم. ما بر مردم روز قیامت شهادت خواهیم داد «فمن صدق صدقناه يوم القيامة و من كذب كذبناه يوم القيامة» مراد از «هُوَ أَجِبًاكُمْ - ... مَلَأَ أَيْبُكُمْ ... - وَ تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَيَّ النَّاسِ» مائیم. و در حدیث اول فرموده «قال ابو عبد الله علیه السّلام فی قول الله عزّ و جلّ فَكَيْفَ إِذْ جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنَا بِكَ عَلَيَّ هَوْلَاءِ شُهَدَاءَ» فرموده فقط درباره امت محمد صلی الله علیه و آله نازل شده در هر قرنی از آنها امامی از ماست که بر آنها شاهد است و محمد صلی الله علیه و آله شاهد بر ماست. و نیز در اصول کافی ج ۱ ص ۲۱۹. بابی زیر عنوان «عرض الاعمال علی النبی و الائمة علیهم السلام» منعقد است و در آن باب روایاتی نقل شده در این باره که اعمال عباد بحضرت رسول و ائمة طاهرین علیهم السلام نشان داده میشود و آنان علیهم السلام بدین مطلب با آیه «اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ» توبه: ۱۰۵. که مراد از مؤمنون امامان استدلالات کرده‌اند در میزان ذیل آیه فوق در این زمینه مطلبی هست رجوع شود.

شهر؛ ج ۴، ص: ۸۶

شهر: ماه. و آن با رؤیت هلال شروع شده و با رؤیت مجدد منقضی میشود و اصل آن چنانکه در مجمع فرموده بمعنی ظهور است علت این تسمیه آنست که با رؤیت هلال داخل شدن ماه آشکار میشود. «وَ حَمَلُهُ وَ فَصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا» قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۸۷

احقاف: ۱۵. یعنی حمل و از شیر باز شدن انسان سی ماه است. جمع قلمه آن اشهر و جمع کثرت آن شهر است مثل «الْحَجَّجُ أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ» بقره: ۱۹۷. مراد از اشهر چنانکه روایات بیان میکند شوال، ذو القعدة، ذو الحجه است. و مثل «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» توبه: ۳۶. این آیه روشن میکند که خداوند خود چنین اراده فرموده که از روز خلقت آسمانها و زمین ماههای تمام کننده سال دوازده باشد. مراد از کتاب شاید کتاب تکوین و دنیا و شاید لوح محفوظ باشد. راجع بماههای حرام و احکام آنها، همچنین آیه «فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ» توبه: ۵. «الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ» بقره: ۱۹۴. «يَسْتَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ» بقره: ۲۱۷. به «حرام» رجوع شود. و آیه «وَلَسَلَيْمَانَ الرِّيحَ غَدُوًّا شَهْرًا وَ رَوْحًا شَهْرًا» سباء: ۱۲.

در «ریح» گذشت.

شهو؛ ج ۴، ص: ۸۷

شهو: شهیق بدرون کشیدن نفس چنانکه زفیر خارج کردن آن (باز دم) است. (اقرب) در صحاح نسبت آنرا بقول داده است «فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ» هود: ۱۰۶. زفیر و شهیق هر دو اسم صوت و صدای مردم اندوهناک است که هنگام نفس کشیدن و باز دم شنیده میشود (مجمع از زجاج). بقیه مطلب در «زفر». درباره صدای جهنم آمده «إِذِ الْأُنْقُورِ فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهِيقًا وَهِيَ تَفُورٌ» ملک: ۷. ایضا آمده «سَمِعُوا لَهَا تَغِيظًا وَزَفِيرًا» فرقان: ۱۲. ممکن است منظور تشبیه صدای جهنم بصدای انسان باشد یعنی صغیر جهنم آنگاه که بشدت مشتعل گردد مانند صدای زیر و بم اندوهناکان است. بهر حال منظور از هر دو، صغیر و صدای جهنم است. در «جهنم» گذشت که جهنم ذی شعور و عاقل است بآنجا رجوع شود.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۸۸

اصل شهق بمعنی ارتفاع میباشد: جبل شاهق بمعنی کوه بلند است «شهق یشهق: ارتفاع».

شهو؛ ج ۴، ص: ۸۸

شهو: دوست داشتن. میل کردن «شهاه شهوة: احبه و رغب فيه» «وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ» انبیاء: ۱۰۲. آنها در آنچه دلشان خواسته پیوسته‌اند «وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ» زخرف: ۷۱. در بهشت است آنچه دلها میخواهد و چشمها لذت میبرد. «إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ» اعراف: ۸۱. مراد از شهوت میل جنسی است یعنی: شما بجای زنان از روی رغبت و لذت با مردان میامیزید؟! شهوت هم مصدر آمده و هم اسم بمعنی مطالبه نفس چیزی را که موافق میل است جمع آن شهوات میباشد «وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا» نساء: ۲۷. یعنی آنها که تابع خواهشها. و مشتبهات نفس اند میخواهند از حق بسیار منحرف باشند. در اسلام فقط مشتبهات کاذب و منحرف کننده حرام است نه مطلق خواهشهای نفس.

شوب؛ ج ۴، ص: ۸۸

شوب: آمیختن «شباب الشیء شوبا: خلطه» در نهج البلاغه خطبه ۱۰۱ فرموده «سرورها مشوب بالحزن» شادی دنیا آمیخته با اندوه است. «ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْهَا لَشَوْبًا مِنْ حَمِيمٍ» صافات: ۶۷. ضمیر «عَلَيْهَا» بشجره زقوم راجع است یعنی سپس روی آن مخلوطی از آب جوشان دارند. شوب مصدر بمعنی مفعول است گویا مراد آنست که آب جوشان با زقوم در شکمشان مخلوط میگردد این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

شور؛ ج ۴، ص: ۸۸

شور: بیرون آوردن. در اقرب الموارد گوید: «شار العسل شورا: استخراج من الوقبه و اجتناه» یعنی عسل را از شکاف سنگ بیرون کرد. مشوره و مشاوره و تشاور استخراج رأی است با مراجعه بعضی ببعضی (راغب) در مجمع فرموده: مشورت

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۸۹

استخراج رأی است از مستشار زیرا که از او اخذ میشود. «فَبِأَنَّ أَرْوَادًا فَصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَتَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا» بقره: ۲۳۳. «فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» آل عمران: ۱۵۹. خطاب بحضرت رسول صلی الله علیه و آله است که در نحوه اجرای کار با آنها مشورت کند. ایما و اشاره هر دو بیک معنی است خواه با دست باشد یا با چشم و ابرو و غیره «فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا

كَيْفَ نَكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا» مریم: ۲۹. ظاهراً این از برای آنست که در اشاره یکنوع ایضاح و تبیین هست.

شوری؛ ج ۴، ص: ۸۹

«وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» شوری: ۳۸. یعنی آنانکه دستور خدا را اجابت کرده و نماز پیا داشتند و کارشان در میان آنها بمشورت است و از آنچه داده‌ایم انفاق میکنند. شوری اسم است بمعنی مشورت و بقول راغب: شوری کاری است که در آن مشورت میکنند. این آیه و آیه «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» که گذشت موضوعیت شوری را در اسلام معین میکند ولی بموجب آیه «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذْ قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً مُّبِيناً» احزاب: ۳۶. و نیز بضرورت دین، شوری در نحوه اجراء امور دینی است نه در اصول و احکام، آنچه از جانب خدا تعیین شده نمیشود با مشورت آنرا از بین برد و یا تغییر داد، مثلاً دستور جنگ و دفاع از جانب خدا صادر شده، آنوقت درباره آن مشورت میشود چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ «احد» با مسلمانان مشورت کردند که در مدینه با دشمنان بجنگیم یا در خارج از آن؟ و چون اکثریت خارج را تصویب کردند و مصلحت دیدند آنحضرت به «احد» تشریف بردند. چنانکه از کارهای دیگر آنحضرت و همچنین از کارهای علی علیه السلام روشن

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۹۰

است. و اگر اصول و احکام با شوری تعیین شود عبارت اخرای لغو دین خواهد بود و آنکهی بنظر میاید در شوری اکثریت موضوعیت ندارد چنانکه فعلاً در دنیا مرسوم است بلکه شوری برای یافتن راه اصلح است خواه اکثریت صلاح بداند یا نه، مثلاً آنگاه که رئیس مسلمین پس از شوری کاریرا بصلاح دید ظاهراً نمیتواند بعد از اکثریت صلاح نمیدانند از آن چشم پپوشد. درباره خلافت و تعیین جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر نصی و تعیینی در میان نبود، لازم بود که بگوئیم خلافت مورد شوری واقع میشود ولی بموجب ادله قاطعه خلافت مثل نبوت منصب خدائی است همانطور که مردم حق انتخاب پیغمبر ندارند هکذا حق انتخاب جانشین پیامبر را هم ندارند. خلافت همچون نبوت از جانب خدا است با این فرق که خلیفه از جانب خدا بوسیله پیغمبر تعیین میگردد، چنانکه خلافت بلا فصل علی علیه السلام از جانب خدا بوسیله آنحضرت بمردم ابلاغ گردید، کافی است که در در این باره به الغدیر و المراجعات رجوع کنیم.

شوظ؛ ج ۴، ص: ۹۰

شوظ: شواظ: شعله و زبانه آتش که دود ندارد. (راغب) «يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شَوْاظٌ مِنْ نَارٍ وَنُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ» رحمن: ۳۵. طبرسی فرموده: شواظ زبانه سبزی است که از آتش جدا میشود. نحاس را دخان و مس مذاب گفته‌اند ضمیر «عَلَيْكُمَا» به ثقلان (جن و انس) راجع است یعنی: بر شما زبانه‌ای از آتش و دود فرستاده میشود یکدیگر را در دفع آن یاری نتوانید کرد. این کلمه در قرآن فقط یکبار یافته است.

شوکه؛ ج ۴، ص: ۹۰

شوکه: «وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ» انفال: ۷. شوک بمعنی خار است راغب گوید: باسلحه و سختی نیز اطلاق میشود. نیش عقرب را بجهت تشبیه بخار شوک گفته‌اند. مراد از طائفه ذات الشوکه

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۹۱

لشکریان قریش است شوکت در آن بمعنی قدرت یا سلاح است خداوند بمسلمانان وعده داد که یکی از دو طائفه (کاروان ابو

سفیان، لشکر قریش) نصیبتان خواهد شد. آنها دوست داشتند کاروان که قدرت و سلاح نداشت نصیب آنها باشد. آیه شریفه در بیان همان وعده است. این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است.

شوی: ج ۴، ص: ۹۱

شوی: بریان کردن. واو آن بیاء قلب میشود در اقرب گوید «شوی اللحم شیئا: جعله شواء» ایضا بمعنی گرم کردن آب آمده است. «و إن یشغیثوا یغاثوا بماءٍ کالمهل یشوی الوجوه» کهف: ۲۹. یعنی اگر فریاد رسی بخواهند بآبی چون مس گداخته کمکشان دهند که چهره‌ها را میسوزاند و بریان میکند. «کلا إنها لظی. نزعاً للشوی» معارج: ۱۵ و ۱۶. شوی را اطراف بدن گفته‌اند مثل دست و پا و سر و نیز پوست سر گفته‌اند واحد آن شواء است یعنی نه جهنم زبانه خالص است که پوست سر یا اطراف بدن را میکند. شوی که بر وزن فتی است بمعنی مال رذیل نیز آمده است (مجمع - اقرب).

شیء: ج ۴، ص: ۹۱

شیء: مصدر است بمعنی خواستن و اراده کردن «شاء یشائه شیئا: اراده» «و لو شاء الله لذهب بسمعهم و أبصارهم» بقره: ۲۰. طبرسی در ذیل این آیه مشیت را اراده معنی کرده است. «و لو شاء ربک لآمن من فی الأرض کلهم جمیعاً» یونس: ۹۹. شاء در این آیه و نظائر آن بمعنی مشیت جبری است یعنی اگر خدا میخواست قدرت عدم ایمان را از آنها بر میداشت قهرا همه ایمان میآوردند ولی خدا چنین نخواست است. «فمن شاء اتخذ إلی ربه سبیلاً. و ما تشاؤون إلا أن یشاء الله إن الله کان علیماً حکیماً» انسان: ۲۹ - ۳۰. «إن هو إلا ذکر للعالمین. لمن شاء منکم أن یشقیهم. و ما تشاؤون إلا أن یشاء الله رب العالمین» تکویر: ۲۷ - ۲۹.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۹۲

ظاهراً مراد از «یشاء الله» در این دو آیه و نظیر آنها، فراهم آوردن اسباب و توفیق در کارها است، پر واضح است که اگر خداوند اسباب را فراهم نکند انسان کاری نتواند کرد هر چند که فاعل مختار است اینکه خداوند اسباب بی شمار را از قبیل آفتاب، ماه، ستارگان، زمین، هوا، آب، ارزاق، بدن، سلامتی، فهم، اراده و ... فراهم آورده است اینها همه مشیت خداوند است که ما کار شایسته را اراده و انجام دهیم و اگر خداوند این اسباب را جور نیآورد اراده کار نیک یا بد از ما مقدور نبود این است آنچه بنظر میآید. و الله العالم. اراده خداوند دو گونه است: اراده تکوینی و اراده تشریحی. اراده تکوینی از مراد غیر قابل تخلف است ولی اراده تشریحی میشود که از مراد متخلف باشد، احکام و قضایای دینی که برای هدایت و اصلاح مردم وضع شده همه از قسمت اراده تشریحی اند که میشود بوسیله عصیان متخلف از مراد باشد. بعبارت دیگر خداوند از بندگان خواسته و اراده کرده همه راست بگویند و عدالت کنند ولی می بینیم که نمیگویند و نمیکنند این همان تخلف اراده از مراد است، اگر راجع باحکام دین معتقد باراده تکوینی باشیم آن عبارت اخراج جبر است و موجب بطلان عقاب و ثواب و سقوط امر و نهی خواهد بود. اهل ایمان بکفار میگفتند: از آنچه خدا داده انفاق کنید کفار در جواب میگفتند: «أطعمم من لو یشاء الله أطعمه» ... یس: ۴۷. غرضشان اراده تکوینی بود یعنی خدا خواسته که حتما آنها فقیر و نادار باشند و اگر میخواست آنها را غنی میکرد ولی آنها مغالطه میکردند که اراده خدا درباره اطعام فقراء اراده تشریحی است و تخلف آن از مراد دلیل عصیان و تمرد کفار از فرمان خداوندی است.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۹۳

همینطور است آیه «و قال الذین أشركوا لو شاء الله ما عبدنا من دونه من شیء نحن و لا أبوانا و لا حرمنا من دونه من شیء» نحل: ۳۵. ایضا انعام: ۱۴۸ - زخرف: ۲۰. رجوع کنید به المیزان ذیل آیه «أطعمم من لو یشاء الله أطعمه» ... شیء: هر چیزیکه علم بان تعلق گیرد و از آن خبر داده میشود. لفظ آن مذکر است ولی بر مذكر و مؤنث اطلاق میشود. و بر واجب و ممکن گفته میشود جمع

آن اشیاء است (اقرّب). طبرسی رحمه الله ذیل آیه ۲۰ بقره از سیبویه نقل کرده: شیء بر موجود و معدوم هر دو اطلاق میشود و بقولی فقط بموجود اطلاق میشود. قول اول صحیح است و آن قول متکلمین میباشد. مؤید آن قول خداست در این آیه که فرموده: «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» زیرا هر چیز جز خدا محدث است و هر محدث را دو حالتی است حالت وجود و حالت عدم و چون موجود شد از قدرت موجد خارج است زیرا موجود بعد از وجود دوباره ایجاد نمیشود پس میدانیم که خدا قبل از ایجاد آن قادر است تا آنرا بوجود آورد. راغب گوید: نزد بعضی شیء عبارت است از موجود (نه معدوم) و اصل آن مصدر شاء است. چون وصف خدا باشد بمعنی (فاعل) است و چون غیر خدا را با آن وصف کنیم بمعنی مفعول باشد. یعنی آنگاه که گوئیم «اللَّهُ شَيْءٌ» معنایش آنست که خدا مرید است و مشیت دارد و چون گوئیم «زید شیء» یعنی زید خواسته شده است خداوند خواسته و او را آفریده است آنگاه راغب گوید «قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» بمعنی مفعول و مشیء است «قُلِ أَىُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ» انعام: ۱۹. بمعنی فاعل است یعنی کدام خواهند و مرید بزرگتر است از حیث گواهی. ناگفته نماند «شیء» مجموعاً ۲۸۴ بار در قرآن مجید بکار رفته.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۹۴

و «اشیاء» چهار بار (المعجم المفهرس)

شیب؛ ج ۴، ص: ۹۴

شیب: سفید شدن موی همچنین است مشیب (راغب) «شاب الرجل يشيب شيئا: ابيض شعره» «إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا» مریم: ۴. آن در آیه کنایه از پیری است. شیب بکسر اول. در آیه «يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا» مزمل: ۱۷. جمع اشیب بمعنی پیران، موسفیدان است (مجمع) «ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعِيدٍ ضَعْفَ قُوَّةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعِيدٍ قُوَّةً ضَعْفًا وَ شَيْبَةً» روم: ۵۴. سپس از بعد ضعف طفولیت قدرت و نیروی جوانی داد، آنگاه از بعد جوانی ناتوانی و پیروی قرار داد. صحاح از اصمعی نقل میکنند: شیب سفیدی موی و مشیب وارد شدن بدان وقت است.

شیخ؛ ج ۴، ص: ۹۴

شیخ: پیر. بقولی از چهل سالگی و بقولی از پنجاه و بقولی از پنجاه و یک تا آخر عمر است و بقولی تا هشتاد است (اقرّب) «يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا» يوسف: ۷۸. جمع آن در قرآن شیوخ آمده «ثُمَّ لَتَكُونُوا شُيُوخًا» غافر: ۶۷.

شید؛ ج ۴، ص: ۹۴

شید: بفتح (ش) گچ کاری کردن. بالا بردن. و آن بکسر (ش) گچ و نحو آن است (اقرّب) «وَ بِنَرٍ مُعْطَلَةٍ وَ قَصْرِ مَشِيدٍ» حج: ۴۵. یعنی ای بسا چاه کهنه بی آبر و ای بسا قصر بلند یا گچ کاری شده «أَيُّنَّمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشِيدَةٍ» نساء: ۷۸. راغب گوید: «شید قواعد» یعنی پایه‌های آنرا محکم کرد گوئی با گچ بنا کرده. بروج مشیده یعنی برجهای محکم یا مرتفع.

شیع؛ ج ۴، ص: ۹۴

شیع: بفتح (ش) آشکار شدن. شیاع: پیروی کردن. در اقرّب الموارد هست «شَاعَ الْخَبْرُ يَشِيعُ شَيْعًا وَ شُيُوعًا ... ذَاعَ وَ فَشَا - شَاعَ فَلَانًا شِيعًا: تَبَعَهُ» «إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» نور: ۱۹. آنانکه دوست دارند فحشاء در میان مؤمنین شایع و آشکار شود آنها را عذابی است دردناک.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۹۵

شیعه: بمعنی پیروان و یاران است «شیعه الرجل: اتباعه و انصاره» جمع آن اشیاع و شیع (بر وزن غنم) است (اقرّب الموارد) «فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يُفْتَنَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ» قصص: ۱۵. موسی در شهر دو مرد دید که مقاتله میکردند یکی از پیروان و یکی از دشمنانش بود. راغب شیاع را انتشار و نیرومندی گفته و گوید: شیعه کسانی است که شخص بواسطه آنها نیرومند میشود. طبرسی در ذیل «ثُمَّ لَنُرَِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا» مریم: ۶۹. فرموده: شیعه جماعتی است که در امری بیکدیگر یاری کنند. قول راغب و طبرسی مخالف آنچه از اقرّب نقل شد نیست. زیرا جماعت در اثر پیروی از یکدیگر، بهم یاری میکنند و در اثر پیروی و تبعیت، شخص بوسیله آنها تقویت میشود. شیاع: چنانکه گفته شد جمع شیعه بمعنی فرقه‌هاست «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي شَيْعِ الْأَوَّلِينَ» حجر: ۱۰. بنظر میاید اضافه شیاع الْأَوَّلِينَ بیانیه است یعنی رسولانی قبل از تو در فرقه‌های اولیه و در امم گذشته فرستادیم. مجمع در ذیل آیه فوق گوید: اصل آن از مشایعت بمعنی متابعت است گویند: شایع فلان فلانا علی امره یعنی در کارش از او پیروی کرد. از آن است شیعه علی علیه السلام. آنها کسانی‌اند که در کار آنحضرت از وی متابعت نموده و بامامتش گردن نهاده‌اند در حدیث ام سلمه از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله هست «شیعه علی هم الفائزون يوم القيامة». نگارنده گوید این حدیث در جوامع اهل سنت نیز نقل شده است. «أَوْ يَلْبِسُكُمْ شِيْعًا وَ يُدِيقَ بَعْضُكُمْ بِأَسِّ بَعْضٍ» انعام: ۶۵. یا شما را فرقه‌ها کند و عذاب بعضی را ببعضی بچشاند چون فرقه فرقه و احزاب گردیدن نسبت بمسلمانان عارض و بحکم لباس است که آنها را می‌پوشاند و تضعیف میکند لذا «يَلْبِسُكُمْ» آمده و الله العالم.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۹۶

«وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا أَشْيَاءَكُمْ فَهَلْ مِنْ مُدْكِرٍ» قمر: ۵۱. مراد از اشیاع امثال و موافقان است یعنی: امثال شما را که انکار پیامبران میکردند هلاک کردیم آیا پند گیرنده‌ای هست؟! ایضا «وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِمْ مِنْ قَبْلُ» ... سباء: ۵۴. در امثال نیز نوعی تبعیت هست و معنای گذشته منظور میباشد. از این دو آیه روشن میشود هر که با دیگری در کارش موافقت کند شیعه اوست خواه مقدم باشد یا موخر چنانکه در این دو آیه شیعه‌ها مقدم‌اند. «وَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِبِرَاهِيمَ. إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» صافات: ۸۳ و ۸۴. ضمیر شِيعَتِهِ راجع است بنوح علیه السلام در آیات قبل. یعنی از جمله پیروان نوح در دعوت بتوحید ابراهیم است. در میزان فرموده: بقولی ضمیر راجع بمحمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله است ولی از لفظ آیه دلیلی بر آن نیست. نگارنده گوید: در برهان چند روایت نقل کرده که ضمیر «شِيعَتِهِ» راجع بعلی علیه السلام است یعنی ابراهیم علیه السلام از شیعه آنحضرت است. ولی از لفظ دلیلی باین مطلب نیست. و الحمد لله ۷ رجب ۱۳۹۲ مطابق ۲۶ / ۵ / ۱۳۵۱

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۹۷

ص: ج ۴، ص: ۹۷

صاد: ج ۴، ص: ۹۷

صاد: حرف هفدهم از الفبای فارسی و چهاردهم از الفبای عربی است. در حساب ابجد بجای ۹۰ است جزء کلمه واقع میشود به تنهایی معنایی ندارد.

ص: ج ۴، ص: ۹۷

ص: «ص وَ الْقُرْآنِ ذِي الذُّكْرِ. بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَ شَتَاقٍ» ص: ۱ و ۲. در «حم» مطلبی راجع بحروف مقطعه گفته شد رجوع

شود به «عسق».

صابی؛ ج ۴، ص: ۹۷

صابی: این کلمه بصورت جمع سه بار در قرآن مجید یاد شده و هر سه در ردیف صاحبان ادیان که لازم است هر سه را نقل کرده و درباره آن توضیح دهیم: ۱- «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» بقره: ۶۲. ۲- «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَى مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» مائده: ۶۹.۳- «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» حج: ۱۷. از آیه اول و دوم که مسلمانان و صاحبان دینانتهای گذشته نقل شده بدست میاید: صابئان از اهل توحید و در ردیف یهود و نصاری واقع اند ولی جمله «وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا» در آیه سوم این مطلب را تضعیف میکند زیرا ممکن است دسته بخصوصی از اهل شرک بوده باشند. اما جمله «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ» ... در دو آیه اول مؤید مطلب اول است و وجود «وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا» در آیه سوم لازم نگرفته که صابئین

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۹۸

حتما از آنان باشند چه مانعی دارد که بگوئیم در ردیف «الَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ» اند. خلاصه: میشود یقین کرد که صابئان در اصل اهل توحید بوده و در ردیف یهود و نصاری اند. و نیز در عصر نزول قرآن قومی مشهور و دارای افراد کثیر بوده اند و گرنه قرآن اعتنائی بآنها نمیکرد و در ردیف یهود و نصاری نمی شمرد. بنظر نگارنده دین صابئان مانند دین یهود و نصاری دین توحید بوده و آنها پیغمبری و شریعتی داشته و پس از پیامبرشان بتدریج به بت پرستی و پرستش کواکب گرائیده اند. پیامبرشان از جمله پیامبرانی است که در قرآن مجید نامی از او بمیان نیامده ولی بآنها اشاره شده است «مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقُصُّصْ عَلَيْكَ» غافر: ۷۸. دلیل این نظر عقاید و اعمالی است که از آنها منقول است و نیز اعتنا کردن قرآن بشأن آنها و شمردن در ردیف دینانتهاست. و مؤیدات دیگری که نقل خواهیم کرد. فرید وجدی در دائرة المعارف ذیل کلمه صابئه مینویسد: آنها قومی اند دینشان عبادت ملائکه است. بعقیده آنها عالم را خالقی است حکیم و منزّه از صفات حادث گویند ما از وصول باو عاجزیم و بوسیله ملائکه بحضرتش تقرب میجوئیم. استاد ما عازیمون و هرمس چنین ارشاد کرده ما بملائکه تقرب میجوئیم و توکل میکنیم آنها ارباب و معبود و وسیله و شفیعان ما نزد خداوند. خداوند رب الارباب است و معبود معبودان. بر ما فرض است که نفس خویش از چرک شهوات پاک کرده و دارای اخلاق نیکو باشیم. ملائکه اسباب ایجاد و اختراع اند. فیض را بموجودات پائین افاضه میکنند بعضی از آنها مدبّر کواکب سبع سیاره هستند. نسبت روح مدبّر بآنها نسبت روح به جسد است.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۹۹

... تا میگوید: صابئه سه نماز میخوانند. غسل جنابت و غسل مسّ میّت میکنند، خوردن گوشت خوگ و سگک. و نیز گوشت کبوتر و هر پرنده چنگالدار را حرام میدانند، از شرب مسکر و از ختنه کردن نهی شده اند. اصنام و هیاکلی بنام جواهر روحانی و اشکال کواکب سماوی ساخته اند. (تمام شد) در میزان ج ۱ ص ۱۹۷ درباره سه نماز صابئه از آثار الباقیه ابو ریحان بیرونی نقل کرده: نماز اولی هشت رکعت است وقت طلوع آفتاب. دوم پنج رکعت وقت ظهر و در هر رکعت سه سجده دارند و یک نماز نافله در ساعت دوم روز و نافله دیگر در ساعت نهم از روز دارند. سوم: نمازی است که در ساعت سوم شب میخوانند. نماز را با طهارت میخوانند و از جنابت غسل میکنند ختنه نمیکنند زیرا بان مأمور نشده اند اکثر احکام آنها در مناخ و حدود مثل مسلمین. و در نجس شدن با مسّ میّت و امثال آن شبیه بتورات است. و نیز از ابو ریحان نقل کرده: بانی مذهب آنها یوذاسف است او در زمان طهمورث پادشاه ایران در هند بتبلیغ برخاست و خلق کثیری بوی گرویدند. گاهی هرمس را (که از زعمای آنهاست) همان ادریس دانسته اند که در

تورات اخنوخ است و بگمان بعضی یوزاسف همان هرمس مییاشد. و در ج ۱۰ المیزان ص ۲۸۸ از آنها نقل کرده: آفتاب، ماه عطارد، زهره، مریخ، مشتری و زحل با روح مدبری که دارند نظام مشهود را تدبیر میکنند. میان خدا و این عالم واسطه‌اند عبادت آنها انسان را بخدا مقرب میکند. باید برای آنها اصنام و مجسمه هائی ساخت و با پرستش آنمجسمه‌ها بخود آنها مقرب شد. اهل تاریخ گفته‌اند: آنکه این مذهب را بنیان گذاشت یوزاسف منجم بود که در هند ظاهر شد و بمذهب صابئه دعوت

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۰۰

کرد مذهبش در اقطار زمین مثل روم، یونان، بابل و غیره شایع شد و خلق کثیری داخل آن شدند. آنها خدا را در الوهیت یکتا میدانند نه در عبودیت و خدا را با نفی توصیف میکنند نه با اثبات. میگویند: عاجز نیست، جاهل نیست، مرگ ندارد، ظلم و جور نمیکند و اینها را اسماء حسنی بطور مجاز میدانند که با اسم حقیقی قائل نیستند (باختصار). از این مطالب میشود بصحت نظر نگارنده که در ابتدا گفته شد پی برد. اگر گوئی: در اینصورت آنها اهل کتاب‌اند و باید مثل اهل کتاب و اهل ذمه با آنها رفتار کرد چنانکه حساب مجوس چنین است؟ گوئیم: جواب این عنقریب خواهد آمد باید دانست که حکومت‌های اسلامی با صابئی‌ها مثل بت پرستان رفتار نکرده‌اند. مثلاً در عیون اخبار الرضا باب ۱۲ و کتاب توحید باب ۶۵ در ضمن مذاکره آنحضرت با اصحاب ملل گفتگوی آن بزرگوار با عمران صابی نقل شده که وی سؤالات مفصلی درباره توحید و صفات باری تعالی از امام علیه السلام کرده بالاخره مجاب شده و اسلام آورده. این روشن میکند که صابئان در آنزمان آزادی مذهب داشته‌اند. ابو اسحق حرانی صابی که کاتب خلیفه عباسی و عزالدوله دیلمی بود گویند مقام ارجمندی از علم داشت مرحوم سید رضی او را مرثیه گفته است. فرید وجدی در حال او مینویسد: عزالدوله اصرار کرد که اسلام آورد، قبول نکرد. ماه رمضان را با مسلمانان روزه می‌گرفت. آیات قرآن را بسیار عالی حفظ کرده بود و در نامه‌هایش از آن اقتباس میکرد. نواده همین شخص را نقل میکنند که ابو الحسن هلال بن محسن نام داشت و در دین جدش بود سپس باسلام گرویده هکذا پسر او محمد بن

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۰۱

هلال رجوع شود به الکنی و الالقاب و دائرة المعارف وجدی (صابی). اینها در دینشان آزاد بودند و کسی با آنها کاری نداشته است در مجمع ذیل آیه ۶۲ بقره فرموده: همه فقهاء اهل سنت اخذ جزیه را از صابئین جایز میدانند ولی در نزد شیعه جایز نیست که آنها اهل کتاب نیستند. از خلاف شیخ نقل شده که ادعای اجماع کرده بر اینکه احکام اهل کتاب بر صابئین جاری نیست طالبان تفصیل بیشتر به جواهر الکلام و جامع المقاصد مسئله نکاح کتابیه رجوع کنند. در تفسیر برهان از علی بن ابراهیم نقل شده که امام علیه السلام فرمود: صابئون قومی‌اند نه مجوس، نه یهود، نه نصاری، نه مسلمان. آنها گروهی‌اند که کواکب و نجوم را پرستش میکنند. المیزان آنرا از تفسیر قمی نقل کرده است ولی ظاهراً نظر امام علیه السلام بوضع آنزمانشان بوده نه باصل دینشان و شاید فتوای عدم اخذ جزیه که نقل شد در اثر آنست که دینشان بسیار آلوده و کاملاً توأم با شرک شده است. راغب در مفردات گوید: صابئون قومی بودند بر دین حضرت نوح علیه السلام. مخفی نماند: در شوشتر و دزفول عده‌ای هستند که آنها را صبی و صابی گویند. پسران را ختنه نمیکنند. یک زن بیشتر نمیگیرند، طلاق را جز بحکم حاکم جایز نمیدانند. بآب روان علاقه زیاد دارند. بیشتر رسوم مذهبی خود را در کنار آب روان انجام میدهند. در کشور عراق نیز عده‌ای از آنها وجود دارند. و شاید اگر تحقیق شود در دنیا و مخصوصاً در هندوستان بیشتر وجود داشته باشند. عده کثیری از آنها در حران که از شهرهای بین‌النهرین است وجود داشته‌اند. آقای یحیی نوری در کتاب «اسلام و آراء و عقائد بشری یا جاهلیت و اسلام» شرح مفصلی درباره آئین صابی و کتب مقدسه آنها نگاشته‌اند و در ضمن چنین اظهار میدارند: «سکنی گزیدن صابی‌ها در سرزمین کلد و بین النهرین، موجب

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۰۲

شد که: گروهی آئین کلدانی را باشتباه آئین صابی بدانند و یا صابیها را ستاره پرست تفسیر کنند! و یا صابی‌ها را با حنفاء و پیروان

ابراهیم (که در آن دیار و در حرّان کم و بیش وجود داشتند و از لحاظ اعتقاد بمبدأ و معاد و احکام و اغسال نیز تشابهی با هم داشتند) یکی پندارند و یا حنفاء را «صابی‌های ابراهیمی» بخوانند و یا حرّانها را که ضمن شرح آئین حنفیه از عقائد آنها بحث نمودیم، صابی بخوانند! و در پاورقی نیز مطلب ذیل را ابراز میدارند: «برخی معتقدند که: حرانی‌ها در زمان مأمون برای آنکه خود را اهل کتاب بشمار آرند و تحت شرائط «ذمه» واقع شوند نام صابی را بر خود نهادند و قبل از آن سابقه ندارد. پروفیسور خولسون آلمانی در کتاب «صابیه و صابیسیم» مینویسد: «میان صابیان واقعی با صابیهای بطائح و بین النهرین و صابی‌های دروغی حرّان باید فرق گذاشت چه از سال ۸۳۰ میلادی باینطرف برخی از مورخین حرّانها را نیز صابی خوانده و حال آنکه حرّانی‌ها صابی دروغین هستند. دسته اول یا جماعت «مندائیان» (که: مغتسله و صابی‌های بطائح و بین النهرین نیز خوانده میشوند) صابیان حقیقی هستند و دسته دوم بت پرستان سریانی میباشند که در حران اقامت داشتند و هنگامیکه مأمون خلیفه عباسی در آخرین جنگ خود با رومیان شرقی از ولایت حرّان میگذشت. از آئین آنها پرسید و از جوابهای آنها استنباط کرد که باید بت پرست باشند. به آنها تا مراجعت مهلت داد و گفت: تا مراجعت من باید بآئین اسلام و یا یکی از آئینهای اهل کتاب در آئید و گرنه شما را خواهم کشت، لذا این گروه نام صابی را بدروغ بر خود گذاردند و از آن تاریخ مورخین بشبهه افتادند. این واقعه را «ابن الندیم» نیز در «الفهرست» نقل میکند» صابی‌های ساکن در کنار کارون و کنار دجله و فرات خود را پیروان

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۰۳

حضرت یحیی بن زکریا میدانند و در ملاقاتیکه آقای دکتر احمد توانا در چند سال قبل با روحانی بزرگ صابئین «شیخ عبد الله الخفاجی» در اهواز داشتند وی قسمتهائی از دو کتاب کنز ربا و کنز سدره (بمعنی گنج فراوان و گنج سی پاره) برای ایشان میخواند و مینویسد که محتوی بشارات بسیاری در مورد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بوده است و هم چنین در آن ذکر شده که آنحضرت دامادی خواهد داشت که مورد ظلم قرار خواهد گرفت و دخترش در جوانی خواهد مرد. دانشمندان گمان کرده‌اند که منظور از کلمه کتاب در آیه **﴿يَا يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ﴾** تورات است در صورتیکه کتاب مستقل دیگری است که صابئین بدان معتقدند. در جواب این سؤال که چرا با وجود این بشارات پیامبر اسلام ایمان نداشتند و مسلمان نمیشوید اظهار داشت که ما ایمان داریم و معتقدیم که آن پیامبر برای شما مبعوث گردیده و شما را به بهشت رهنمائی خواهد کرد همچنانکه ایمان به حضرت یحیی علیه السلام ما را به بهشت خواهد آورد. با توجه به تحقیقات مذکور معلوم خواهد شد که علت اینکه اهل تسنن با صابیهای حرّانی بعنوان اهل کتاب رفتار کرده‌اند و شیعیان باستناد به عقائد شرک آمیز آنان، آنها را در زمره مشرکین دانسته‌اند واقعه تاریخی مذکور بوده است و نتیجتاً صابئین حقیقی که در قرآن در ضمن اهل کتاب آمده‌اند معتقد به دین الهی بوده‌اند و صابئین حرّانی ستاره پرست و مشرک بوده‌اند.

صَبَّ: ج ۴، ص: ۱۰۳

صَبَّ: ریختن. (لازم و متعدی) «صَبَّ الْمَاءُ وَ نَحَوْهُ صَبًّا فَصَبَّ هُوَ: سَكَبَهُ فَانْسَكَبَ» (اقرّب). «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ. أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا» عبس: ۲۴ و ۲۵. «فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ»

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۰۴

فجر: ۱۳. ناگفته نماند: صَبَّ رَاجِعٌ بِيَكٍ قَوْمٌ نِيسْتٌ بَدَلِيلٌ «عَلَيْهِمْ» که بعاد و ثمود و فرعون راجع است، علی هذا اطلاق صَبَّ بتازیانه عذاب در اثر پی در پی بودن عذاب آن اقوام است. نظیر این آیه است آیه «كُلٌّ مَّا جَاءَ أُمَّةٌ رَّسُولَهَا كَذَّبُوهُ فَأَتْبَعْنَا بَعْضَهُمْ بَعْضًا وَ جَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ فَبُعْدًا لِقَوْمٍ لَّا يُؤْمِنُونَ» مؤنون: ۴۴. در نهج البلاغه خطبه ۱۸۰ هست: «و صَبَّتِ السَّيُوفُ عَلَيَّ هَامَاتِهِمْ».

صبح؛ ج ۴، ص: ۱۰۴

صبح: بعقیده راغب صبح و صباح هر دو اول روز و وقت پیدا شدن سرخی آفتاب در افق است. ولی اقرب صباح را اول روز و صبح را فجر یا اول روز گفته قاموس نیز دو احتمال میدهد. صباح فقط فجر گفته است. بنظر میاید قول دوم درستتر باشد تا صبح و صباح مترادف نباشند «إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ» هود: ۸۱. «وَالصُّبْحُ إِذْ أَسْفَرَ» مدثر: ۳۴. قسم بصبح آنگاه که آشکار شود «وَالصُّبْحُ إِذْ تَنَفَّسَ» تکویر: ۱۸. سوگند بصبح آنگاه که وسعت گیرد. «فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذِرِينَ» صفات: ۱۷۷. چون عذاب بساحت و محیطشان نازل گردد روز انداز شدگان ناگوار خواهد بود. این لفظ در قرآن فقط یکبار آمده است. اصباح: بکسر اول مصدر است بمعنی صبح نیز آمده (اقرب- مجمع) «فَالِقُ الْأَصْبَاحِ وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا» انعام: ۹۶. و آن در آیه بمعنی صبح است. معنی: شکافنده صبح است و شب را محل سکون و آرامش قرار داد. این نیز در قرآن یکبار آمده است. بعضی آنرا اصباح بفتح اول خوانده‌اند که جمع صبح است. مصبح: اسم فاعل است یعنی آنکه وارد وقت صبح میشود «فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُصْبِحِينَ» حجر: ۸۳. آنگاه که وارد صبح میشدند صیحه آنها را گرفت. مصباح: اسم آلت است بمعنی چراغ. «مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا قَامُوسُ قُرْآنٍ، ج ۴، ص: ۱۰۵»

مصباح «... نور: ۳۵. جمع آن مصایح است «وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَحِفْظًا» فصلت: ۱۲. بنظم علت این تسمیه آنست که چراغ شب تاریک را با نور خود نظیر صبح میکند. اصبح: از افعال مقاربه است. بمعنی صار (گردید) مثل «فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ» مائده: ۳۰. یعنی: او را کشت و از زیانکاران گردید. «فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ» كهف: ۴۵. تمام موارد این صیغه در قرآن بمعنی صار و گردیدن است مگر بعضی از قبیل «حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ» که بمعنی داخل شدن در صباح است. ایضا صیغه‌های اسم فاعل آن نحو «إِذْ أَقْسَمُوا لِيَصْرِمُوهَا مُصْبِحِينَ» قلم: ۱۷. «وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ» ملک: ۵. «وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَحِفْظًا» فصلت: ۱۲. بنا بر آنچه در «رجوم» گذشت مراد از مصایح تیرهای شهاب و سنگهای سرگردان فضا هستند که در اثر تماس با گازهای جوّی مشتعل شده و از بین میروند. منظور از آنها نه نجوم است و نه کواکب.

صبر؛ ج ۴، ص: ۱۰۵

صبر: حبس. امساک. در اقرب آمده «صبر الدابة حبسها بلا عطف» راغب امساک در تنگی گفته است. صبر: خویشتن داری و حبس نفس است بر چیزیکه شرع و عقل تقاضا میکند، یا از چیزیکه شرع و عقل از آن نهی میکند. بحسب اختلاف موارد نام آن فرق میکنند اگر خویشتن داری در مصیبت باشد آنرا صبر گویند ضد آن جزع است. اگر در جنگ باشد شجاعت نامند ضد آن جبن است. اگر در پیش آمد باشد آنرا سعه صدر گویند. اگر در امساک از سخن باشد کتمان نامند. (راغب) در اقرب از کلیات اضافه کرده: اگر در امساک نفس از فضول مال باشد آنرا عفت و قناعت گویند. در مجمع و مفردات گوید: در حدیث، ماه رمضان را شهر الصبر

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۰۶

فرموده است که روزه نوعی حبس و منع نفس است «... فَأَصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ» احقاف: ۳۵. این صبر همان سعه صدر و استقامت در راه حق است. «وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ» بقره: ۱۷۷. اصطبار: خویشتن را وادار کردن بصبر است «فَاعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ لِحِبَابِهِ» مریم: ۶۵. مصابره: را غلبه در صبر گفته‌اند (کشاف- اقرب) «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» آل عمران: ۲۰۰. گفته‌اند: یعنی ای اهل ایمان در راه خدا صبر کنید و بدشمنان در صبر بر جهاد غلبه کنید و از آنها صابرت‌تر باشید و سرحدات خویش را حفظ کنید بنا بر آنکه «رَابِطُوا» بمعنی مرابطه باشد. ولی

معنی جامع و واسع آیه در «ربط» گذشت. در تفسیر عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام نقل است ... «اصْبِرُوا عَلَى الْفِرَاضِ وَ صَابِرُوا عَلَى الْمَصَائِبِ وَ رَابِطُوا عَلَى الْاِثْمَةِ» روایات دیگری نیز در همان کتاب و مجمع و غیره نقل شده است. صَبَار: مبالغه است بمعنی شدید الصبر. راغب گوید: آن بکسی گفته میشود که نوعی تکلف و مجاهدت (در صبر) داشته باشد. «و مَرَفَاتُهُمْ كُلٌّ مُمَزَّقٌ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ» سباء: ۱۹. یعنی هر آنکه دارای مجاهدت در صبر و بسیار حقشناس باشد برای او در این گفتار آیات و عبرتهائی است. این کلمه چهار بار در قرآن آمده و همه در قالب آیه فوق. «وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ وَ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ» بقره: ۴۵. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ» بقره: ۱۵۳. مراد از صبر خویشتن داری است سبب توفیق دو چیز است: توجه بخدا

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۰۷

و استمداد از ساحت حق و استقامت و ثبات در کار. در بعضی روایات صبر روزه معنی شده است در تفسیر عیاشی از ابا عبد الله علیه السّلام نقل کرده «وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ» فرمود: صبر روزه است. و از ابی الحسن علیه السّلام نقل کرده «الصبر الصوم». اذا نزلت بالرجل الشدة او النازلة فليصم» قال: الله يقول «اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ الصَّبْرُ الصُّومُ». بنظر میاید: منظور از روایت بیان مصداق باشد نه انحصار و الله العالم. «فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ» بقره: ۱۷۵. راغب از ابو عبیده نقل کرده: صبر در آیه بمعنی جرئت است و آن لغتی است در صبر. در مجمع فرموده: آن عقیده حسن و قتاده است و علی بن ابراهیم آنرا از حضرت صادق علیه السّلام نقل کرده. «وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا» طور: ۴۸. راغب آنرا انتظار معنی کرده. یعنی منتظر حکم خدا باش که بر له تو و علیه کفار حکم کند. در وجه آن گفته: چون انتظار از صبر منفک نیست بلکه آن نوعی صبر است.

اصبع: ج ۴، ص: ۱۰۷

اصبع: انگشت. جمع آن اصابع است. «يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ» بقره: ۱۹. ایضا «جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ» نوح: ۷. اصابع فقط دو بار در قرآن آمده و مفرد آن در کلام الله بکار نرفته است. در اقرب گوید: این کلمه مؤنث است. گاهی نیز مذکر آمده گاهی آن بمعنی اثر میاید «فلان من الله اصبع حسنة» فلان اثر نعمت خوب خداست.

صبغ: ج ۴، ص: ۱۰۷

اشاره

صبغ: بفتح اول رنگ کردن و بکسر آن بمعنی رنگ شده است (مصبوغ) ولی اقرب هر دو را مصدر گفته است «صبغ الثوب... صبغاً: لونه». «صَبَّغَهُ اللَّهُ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صَبَّغَهُ وَ نَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ» بقره: ۱۳۸. صبغه دلالت بر نوع دارد بنظر آن مفعول فعل محذوف است مثل «اعنى و الزموا» این آیه بیان آیه ۱۳۶ است در آیه ۱۳۵ از اهل کتاب نقل شده که میگفتند

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۰۸

«كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا» در جواب فرموده «قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا» آنگاه در آیه ۱۳۶ آمده «قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَ مَا أُنزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ» ... آنوقت پس از آیه دیگر فرموده «صَبَّغَهُ اللَّهُ» یعنی: ایمان باین پیغمبر و پیامبران دیگر رنگ خدائی و دین خداست و رنگ خدائی بهترین رنگهاست و ما باو عابدیم. منظور از صبغه ایمان و دین است. عیاشی از امام صادق علیه السّلام نقل کرده فرمود: الصبغة الاسلام. در مجمع نیز آنرا نقل کرده است. «وَ شَجَرَةٌ تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالذَّهْنِ وَ صَبْغٌ لِلنَّاسِ» مؤنون: ۲۰. صبغ بمعنی خورش است. علت تسمیه آنست که نان در خورش مثل سرکه و روغن فرو رفته رنگین

میشود (اقرب) معنی آیه در «دهن» گذشت.

[غسل تعمید]؛ ج ۴، ص: ۱۰۸

در اقرب الموارد در «عمد» ذیل کلمه معمودیه مینویسد: معمودیه اولین اسرار دین مسیحی و درب نصرانیت است. و آن تغسیل طفل و غیر طفل است. با آب، بنام اب، ابن، روح القدس. (مراد از اب خدا و از ابن عیسی است). در مجمع فرموده: بعضی از نصاری مولود خویش را در آبی که بآن معمودیه گویند فرو می‌بردند و آنرا تطهیر مولود قرار میدادند. بقولی یهود و نصاری فرزندان خویش را رنگ یهودیت و نصرانیت میزدند یعنی دین خویش را بآنها تلقین میکردند. راجع باین قول است که عمر بن الخطاب از بنی تغلب پیمان گرفت که فرزندان خویش را رنگ نصرانیت نزنند. بلکه آنها را بگذارند بزرگ شوند سپس هر دین را که خواستند بپذیرند. هاکس آمریکائی در قاموس کتاب مقدس ماده «تعمید» درباره این غسل مفصل بحث کرده است. غرض آنکه بعضی گفته‌اند: مراد از صِبْغَةُ اللَّهِ در آیه شریفه، ردّ تعمید است یعنی رنگ و صبغه خدائی بهتر است نه صبغه تعمید.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۰۹

صبو:؛ ج ۴، ص: ۱۰۹

صبو: صبوی: کودک. راغب گوید: کودکی که باحتلام نرسیده. در اقرب از جمله معانی آن گوید، طفلیکه از شیر باز گرفته نشده. «قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا» مریم: ۲۹. صبو: میل کودکانه «صبا الرجل صبوا و صباء: مال الی الصبوة» راغب گوید: ذوق زد و کار کودکان کرد «وَالَا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ» یوسف: ۳۳. یعنی خدا، اگر حيله زنان را از من بر نگردانی بآنها میل کرده از جاهلان میگردد. «يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» مریم: ۱۲. حکم را در مجمع نبوت گفته است. مؤید آن آیه «قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا» مریم: ۳۰. است که عیسی در حین ولادت گفت: خدا مرا کتاب داده و پیامبرم کرده است. این دو آیه صریح‌اند که پیامبری در کودکی هم بشخص اعطا میشود. امام جواد علیه السلام در حدود هفت سالگی بامامت رسید و امام زمان علیه السلام در حدود پنج سالگی. و این عجیب نیست و مورد تصدیق قرآن مجید میباشد. طبرسی در ذیل آیه ... «وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» از عیاشی از علی بن اسباط نقل میکند: در اثنای سفر مصر وارد مدینه شدم، محضر ابو جعفر محمد بن علی الرضا علیه السلام آمدم که پنج ساله بود، در قیافه اش دقت میکردم که پیش یاران مصری توصیفش کنم، بمن نگاه کرد فرمود یا علی رویه خدا در امامت رویه او در نبوت است. فرموده: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا» و فرموده «وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» جایز که حکم در سن چهل سالگی و جایز است در کودکی داده شود.

صحبت:؛ ج ۴، ص: ۱۰۹

صحبت: رفاقت. ملازمت. صاحب یعنی رفیق ملازم. راغب گوید آن در عرف بکسی اطلاق میشود که ملازمتش زیاد باشد. «يَا صَاحِبِ السُّجُنِ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» یوسف: ۳۹. «مَا اتَّخَذَ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۱۰

صَاحِبَةً وَلَا وُلْدًا» جن: ۳. مراد از صاحبه زن است. «مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى» نجم: ۲. منظور از صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله است «لَا يَشِيْطُوعُونَ نَفْسَهُمْ وَلَا هُمْ مِنْهَا يُضِلُّوْنَ» انبیاء: ۴۳. تنها بخوشتن یاری نتوانند و از طرف ما هم یاری کرده نمیشوند. اصحاب: جمع صاحب است بمعنی رفیقان ملازم «أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ» بقره: ۸۲. «فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ» بقره: ۸۱. این کلمه ۷۷ بار در قرآن مجید آمده، یکبار نیز «أَصْحَابِهِمْ» ذاریات: ۵۹. بکار رفته و بیشتر به جنت و نار و جحیم اضافه شده است و

گاهی آمده: اصحاب السبت، اصحاب مدین، اصحاب کهف، اصحاب الیمین، اصحاب القبور، اصحاب الفیل و غیره.

صحاف: ج ۴، ص: ۱۱۰

صحاف: «يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ مِنْ ذَهَبٍ» زخرف: ۷۱. صحاف جمع صحفه و آن جامی است برای خوردن طعام (مجمع). در اقرب گوید: کاسه بزرگ و گشاد که پنج نفر را سیر میکند سپس از کسائی نقل کرده: اعظم کاسه‌ها جفنه است، بعد از آن قصعه که ده نفر را سیر میکند، سپس صحفه پنج نفر را، بعد از آن منکله دو یا سه نفر را آخری صحیفه (بضم اول) است که فقط یک نفر را سیر میکند. بنا بر قول مجمع، صحاف بمعنی کاسه و بقول اقرب طبقها است المنجد نیز مثل اقرب گفته است. معنی آیه چنین میشود: جامها یا طبقهائی از طلا بر آنها بگردانند. این کلمه در قرآن یکبار آمده است.

صحف: ج ۴، ص: ۱۱۰

صحف: بضم (ص، ح) جمع صحیفه و آن چیز گسترده است مثل صحیفه صورت انسان و نیز صحیفه‌ایکه در آن مینویسند (راغب). «أَمْ لَمْ يَنْبَأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسَى» نجم: ۳۶. «وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرتْ» تکویر: ۱۰. «إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى». صُحُفٍ إِبرَاهِيمَ وَ مُوسَى» اعلی: ۱۸ و ۱۹. «رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ يَتْلُوا صُحُفًا مُطَهَّرَةً» بینه: ۲. مراد از صحف در آیات فوق نامه‌ها و کتابهای پیامبران و قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۱۱

نامه‌های اعمال است. صحف ۸ بار در قرآن آمده. صحائف که جمع دیگر آن میباشد در کلام الله بکار نرفته است.

صاخه: ج ۴، ص: ۱۱۱

صاخه: «فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاخَّةُ. يَوْمَ يَفُزُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ» عبس: ۳۳ و ۳۴. صاخه بنقل صحاح قاموس، اقرب، فریادی است که از شدت گوش را کر میکند. آن از اسماء قیامت است یعنی: چون فریاد شدید گوش خراش آید آنروز شخص از برادرش میگریزد... این همان است که در آیات دیگر با صیحه تعبیر آمده «إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ» یس: ۵۳. «يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمَ الْخُرُوجِ» ق: ۴۲. اللهم نعوذ بك من عذابك و هوانك.

صخره: ج ۴، ص: ۱۱۱

صخره: سنگ سخت. در اقرب بزرگی را نیز قید میکند. واحد آن صخره است «وَ تَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ» فجر: ۹. قوم ثمود که سنگها را در وادی بریدند و تراشیدند مثل «وَ كَانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا آمِنِينَ» حجر: ۸۲. «أَرَأَيْتَ إِذْ أَوْتِينَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْوَحْيَ» كهف: ۶۳. مراد از الصخره سنگ معهود است. ایضا آن در آیه ۱۶ لقمان آمده است این لفظ فقط در سه مورد فوق در قرآن بکار رفته است.

صدده: ج ۴، ص: ۱۱۱

صدده: بعقیده راغب، صد و صدود گاهی بمعنی اعراض و انصراف و گاهی بمعنی منع و بر گرداندن است یعنی هر دو لازم و متعدی است. بعقیده مجمع، صحاح، قاموس و اقرب، صدود لازم است بمعنی اعراض ولی صد لازم و متعدی هر دو میاید راغب آنرا بقول نسبت میدهد. فعل آن در صورت لازم بودن از نصر ینصر و ضرب ینضرب و در صورت متعدی بودن فقط از نصر ینصر آمده است (اقرب). ضمنا قول راغب درباره متعدی بودن صدود مورد تصدیق قرآن نیست که صدود فقط یکبار در قرآن آنهم لازم است

گرچه راغب متعدی گفته و آن این

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۱۲

است «رَأَيْتَ الْمُتَنَفِّقِينَ يَصِفُونَ عُنْكَ صُدُودًا» نساء: ۶۱. یعنی می‌بینی که منافقان از تو اعراض میکنند اعراضی محکم. در آیات «أَنْ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَشِجَدِ الْحَرَامِ» مائده: ۲. «وَتَصِفُونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ» اعراف: ۸۶. «وَيَصِفُونَ كُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ» مائده: ۹۱. صدّ حتماً بمعنی منع و بر گرداندن است که متعدی بمفعول اول و مفعول دوم بواسطه حرف جر است. ولی در آیات دیگر که مفعول اول ذکر نشده گرچه میشود آنرا اضممار کرد ولی لازم گرفتن بهتر است مثل «فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ» نساء: ۵۵. یعنی از آنها بعضی بحق ایمان آورده و بعضی اعراض کرده است. و مثل «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» نساء: ۱۶۷. یعنی آنانکه کافر شده و از راه خدا اعراض کردند. نظیر آن «وَالَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أُنذِرُوا مُعْرِضُونَ» احقاف: ۳. است که اعراض را با کفر جمع کرده. ایضا آیاتی نظیر «لَا يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْبِطَالِ وَلَا يَصِفُونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ» توبه: ۳۴. که ظاهراً بمعنی اعراض است نه منع. آیه زیر نیز بنظرم بمعنی اعراض باشد «قُلْ فِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» بقره: ۲۱۷. بگو جنگ در ماه حرام کاری بزرگ و اعراض از دین خداست. ناگفته نماند همه افعال مضارع این لفظ در قرآن مجید از باب نصر ینصر آمده مگر در آیه «وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذْ قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ» زخرف: ۵۷. که آن بمعنی اعراض و از ضرب یضرب آمده است. ولی با آنکه در قرآنها بکسر (ص) نوشته شده در مجمع فرموده: اهل مدینه، ابن عامر ... آنرا بضم (ص) و بقیه بکسر آن خوانده‌اند.

صدید؛ ج ۴، ص: ۱۱۲

صدید: «مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ» ابراهیم: ۱۶. صدید را چرک گفته‌اند. عِلَّتْ تَسْمِيَةَ آن

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۱۳

کراهت و اعراض از آن است (مجمع) در اینصورت صدید بمعنی مصدود است یعنی اعراض شده و ناپسند و شاید مراد آب جوشان باشد که خواهیم گفت. مخفی نماند: نکره بودن آن نشان میدهد که چرک زخم نیست بلکه چرک بخصوصی است و آن شاید همان حمیم است که آمده «وَسَقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ» محمد: ۱۵. درباره آن آب روایاتی است مخوف. اعاذنا الله منه. در خطبه ۱۱۸ نهج البلاغه درباره جهنم فرموده «و شرابها صدید». ناگفته نماند صدید را آب زخم مختلط بخون نیز گفته‌اند که هنوز چرک نشده است. در قاموس آنرا آب جوشان که از کثرت جوشش قوام یافته نیز گفته است در اقرب نسبت آنرا بقول میدهد. اگر مراد از آن در قرآن چنین معنایی باشد با «حمیم» که بارها در وصف آب جهنم گفته شده یکی است و الله العالم. و شاید مراد از آن غسلین باشد که خواهد آمد.

صدر؛ ج ۴، ص: ۱۱۳

صدر: سینه. مثل «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» شرح: ۱. جمع آن صدور است نحو «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ» آل عمران: ۱۱۹. خدا بآنچه در سینه‌هاست دانا است. فعل صدر چون با «عن» متعدی شود معنای رجوع میدهد «صدر عن المكان» یعنی از مکان برگشت. و چون با «من» متعدی شود بمعنی بروز و ظهور باشد. «صدر منه الامر» یعنی این کار از او بروز کرد. ایضا بمعنی حدوث و حصول آید «صدر الامر صدورا» یعنی کار حادث شد. و نیز صدر بمعنی رجوع و ارجاع (لازم-متعدی) آمده است (اقرب). «قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّى يُصَدِرَ الرِّعَاءُ وَأُبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ» قصص: ۲۳. «یصدر» در قرآنها بضم (ی) و کسر (د) نوشته شده ولی بفتح (ی) و ضم (د) از باب نصر ینصر نیز خوانده‌اند. بنا بر اول معنای آن چنین است:

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۱۴

گفتند ما گوسفندان خود را آب نمیدهیم تا چوپانها مواشی خود را از آب بر گردانند. پدر ما پیری بزرگ است. و بنا بر دوم این است ... تا چوپانها از آب بر گردند. «يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِّيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ» زلزله: ۶. ممکن است «یصدر» بمعنی حدوث باشد یعنی آنروز مردم بطور پراکنده و متفرق حادث و ظاهر میشوند. و شاید بمعنی بروز باشد یعنی «یصدر الناس من الارض اشتاتا» چنانکه در آیه دیگر آمده «وَبَرُّوا لِلَّهِ جَمِيعًا ... وَبَرُّوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ» ابراهیم: ۲۱ و ۴۸. و نیز آمده «يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ سِرَاعًا» معارج: ۴۳. در «شتت» گفتیم: ظاهرا مراد از اشتات متفرق و بی نظم بودن است چنانکه فرموده «يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ» قمر: ۷. حدوث و بروز نزدیک بهم اند. آیاتی هست درباره سعه صدر و تنگی آن و اینکه خدا شرح صدر عطا میکند و سینه را تنگ میگرداند. نظیر «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» شرح: ۱. «قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» طه: ۲۵. ایضا «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا» ... انعام: ۱۲۵. و مثل «وَيَضَيِّقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِلسَّانِي» شعراء: ۱۳. مراد از صدر در این آیات چیست؟ آیا سینه است یا قلب و باعتبار حال و محل قلب را صدر خوانده است؟ بنظر میاید: منظور سعه و ضیق قلب است و باعتبار آنکه قلب در سینه است صدر گفته شده و اینکه بعضی ها قلب را بمعنی نفس گرفته اند بدلیل اینکه درک و فهم و غیره مال نفس است نه قلب در «قلب» شرح داده خواهد شد. در بعضی از آیات افعالی بصدر نسبت داده شده نظیر «يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ» غافر: ۱۹. «وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ»

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۱۵

وَمَا يُغْنِيُونَ» نمل: ۷۴. «وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا» حشر: ۹. از این قبیل است آیاتی که درباره شفای صدور، کینه صدور، محتویات صدور، و سوسه صدور اند مثل «وَيَسْفِى صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ» توبه: ۱۴. «فَقَدْ بَدَتِ الْبَعْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ» آل عمران: ۱۱۸. «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ» مائده: ۷. «الَّذِي يُوسِّسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ» ناس: ۵. بنظر من مراد از همه آنها قلوب است و باعتبار حال و محل صدور بکار رفته است و الله اعلم.

صدع؛ ج ۴، ص: ۱۱۵

صدع: شکافتن. «صدعه صدعا: شقه» چنانکه در مجمع ذیل آیه ۴۳ روم و در مفردات و صحاح گفته است. صدع بمعنی صبح است باعتبار شکافته شدن. «فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ» حجر: ۹۴. یعنی مأموریت خویش را آشکار کن و از مشرکین اعراض نما. آشکار کردن چیزی نوعی شکافتن است در اقرب گوید «صدع الامر: کشفه». «يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ» روم: ۴۳. یعنی آنروز مردم متفرق و پراکنده میشوند که آن شکافته شدن اجتماع است در مجمع فرموده «تصدع القوم: تفرقوا» همچنین است «لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ» حشر: ۲۱. یعنی میدیدی که کوه از ترس خدا خاشع و شکاف بر دارنده است. «لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزِفُونَ» واقعه: ۱۹. یعنی از شراب بهشتی سر درد نمیگیرند و مست نمیگردند. بعقیده راغب سر درد را بطور استعاره صداع گویند گوئی سر از درد شکافته میشود «وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ. وَالْأَرْضِ ذَاتِ الصَّدْعِ» طارق: ۱۱ و ۱۲. صدع ظاهرا بمعنی مفعول است. یعنی سوگند باسمان که بر گرداننده و زمینی که خاصیت شکافته شدن را دارد. تا روئیدنیها از آن بروید.

صدف؛ ج ۴، ص: ۱۱۵

صدف: اعراض شدید (راغب). «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۱۶

صَدَفَ عَنْهَا» انعام: ۱۵۷. «حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا» كهف: ۹۶. صدف ناحیه و جانب کوه است یعنی: تا چون مساوی و پر کرد میان دو ناحیه کوه را گفت: بدمید. تصادف بمعنی تقابل نیز آمده است در مجمع فرموده: ازهری گوید دو جانب

کوه را صدفان گویند که با هم محازات و تلاقی (و تقابل) دارند و بقولی گویا هر یک از دیگری اعراض کرده است. این قول بنظر نگارنده قوی است.

صدق: ج ۴، ص: ۱۱۶

اشاره

صدق: بکسر و فتح (ص) راست گفتن. و بکسر (ص): راست مقابل دروغ (اقرّب). «وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ» اسراء: ۸۰. این راستی در عمل است. «وَالَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ وَصِدْقَ بِهِ» زمر: ۳۳. مراد از صدق خبر راست است عبارت دیگر: حق. و مراد از تصدیق ایمان بآن میباشد. تصدیق بمعنی اذعان و اعتقاد و راست دانستن مطلب و سخن است «وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ» ... سباء: ۲۰. یعنی شیطان ظنّ خویش را که باغواء ایشان داشت تصدیق کرد و دانست که اغواء میتواند کرد. «بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ وَصَدَّقَ الْمُرْسَلِينَ» صافات: ۳۷. بلکه حق را آورد و مرسلین را در نبوت تصدیق کرد. در مجمع فرموده: بشارات پیامبران را درباره خود تحقیق و اثبات کرد یعنی بشارات آنها بوسیله او جای خود را گرفت. صدقه: چیزی است که انسان از مال خود قربه الی الله میدهد. و آن اعم از زکوة است صدقه بواجب و مستحب هر دو گفته میشود ولی زکوة فقط اسم واجب است (مجمع) «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً» ... توبه: ۱۰۳. درباره صدقه واجب است «هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ» توبه: ۱۰۴. ظاهرا اعم از واجب و نداب است. افعال صدقه از باب تفاعل میاید.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۱۷

نحو «وَوَصَّيْتُكُمُ الْيَتَامَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ» يوسف: ۸۸. «لَيْسَ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ» توبه: ۷۵. اقرّب الموارد در علت این تسمیه گوید: که بنده بوسیله آن صدق عبودیت خویش را اظهار میکند. صدقه: بفتح (ص) و ضم (د) مهریه زن است جمع آن در قرآن صدقات آمده «وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدَقَاتِهِنَّ نِحْلَةً» نساء: ۴. یعنی مهر زنان را در حالیکه عطیه‌ای است از جانب خدا، بدهید. شاید علت این تسمیه آن باشد که شخص با دادن مهر صدق احترام و حق زن یا دستور خدا را ظاهر میکند. صدیق: رفیق. آنکه دوستی و محبتش راست است «فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ. وَلَا صِدِّيقٍ حَمِيمٍ» شعراء: ۱۰۱ و ۱۰۲. صدیق: پیوسته راست گو و راست کن صیغه مبالغه است طبرسی آنرا بسیار تصدیق کننده حق و بقولی کثیر الصدق فرموده است. راغب آنرا بسیار راستگو گفته و سه قول درباره آن نقل کرده است: کسیکه اصلا دروغ نمیگوید. آنکه دروغ از او سر نمیزند که بصدق عادت دارد. آنکه در قول و عقیده راست، و راستی خویش را بفعلش اثبات کند. ناگفته نماند: چون صدق در قول و فعل هر دو هست و صدیق مبالغه در صدق است لذا صدیق کسی است که راست گو و راست کن باشد و خلاف راستی اصلا نگوید و نکند مؤید این مطلب آنست که صدیق وصف پیامبران آمده و قول و فعل آنها همواره راست بوده است و نیز در وصف مریم آمده «صِدِّيقَةٌ» و این حاکی است که مریم در ولادت عیسی و در گفتارش دروغی ندارد و راست راست است. «يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ» يوسف: ۴۶. «وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا» مریم: ۴۱. در خصوص مریم نیز این کلمه بکار رفته است «وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ» مائده: ۷۵. «وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ. قَدْ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۱۸

صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا» صافات: ۱۰۴ و ۱۰۵. و ندایش کردیم که ای ابراهیم آن خواب را تصدیق کردی و در خارج بوجود آوردی. از این معلوم میشود که آنحضرت بذبح امر نشده بود و گرنه «قَدْ صَدَّقْتَ» نمیامد مگر پس از ذبح فرزندش. «لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ سَأَلُوا الظَّالِمِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَأَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا أَلِيمًا» احزاب: ۸. ما قبل آیه چنین است «وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَ

عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَآخِذْنَا مِنْهُم مِّثَاقًا غَلِيظًا». مراد از این میثاق ظاهراً همان است که در آیه ۸۱ آل عمران است. میشود گفت غرض از «صِدْقِهِمْ» میثاق است یعنی: خدا از آنها پیمان گرفت که یکدیگر را تصدیق و بهم دیگر یاری کنند تا این تمهید آن شود که از صادقین (پیامبران) درباره آن پیمان راست سؤال کند که آیا بآن عمل کردند یا نه؟ چنانکه میشود آنرا از «فَلَنَشِئَنَّ الَّذِينَ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَكُنْتُمْ لَنَا كَاذِبِينَ» اعراف: ۶. استفاده کرد. و در «سئل» گذشت.

[صدیقون کدامند؟]؛ ج ۴، ص: ۱۱۸

ناگفته نماند صدیق در قرآن مجید در وصف حضرت ابراهیم و یوسف و مریم بکار رفته چنانکه گذشت و در خصوص حضرت ادريس فرموده «وَادْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِدْرِيْسَ اِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا» مریم: ۵۶. اطلاق آن بحضرت یوسف گرچه از مرد مصری و رفیق زندانی یوسف است ولی قرآن آنرا بصورت قبول نقل میکند. حال که این را دانستیم، مقتضای آیه «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا» نساء: ۶۹. آنست که صدیقین غیر از پیامبران و گواهان اعمال‌اند زیرا که ظاهر عطف افاده تعدد است. پس باید دید آنها کدام‌اند در آیه دیگری میخوانیم «وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۱۹

نُورُهُمْ» ... حدید: ۱۹. از این آیه بدست میاید که صدیقون و شهداء اعمال هر دو یک صنف‌اند. باعتبار آنکه دروغ و خلاف را در اقوال و اعمالشان مدخلی نیست صدیق‌اند و باعتبار گواه بودنشان شهداء‌اند. گرچه پیامبران نیز صدیق و شهیداند ولی چون این دو وصف منحصر بآنها نیست، باید گفت مراد از این سه گروه انبیاء و اوصیاء‌اند. انبیاء دارای هر سه وصف نبوت، صدیق و شهیداند ولی اوصیاء فقط دو وصف اخیر را دارند. «الصَّالِحِينَ». نیز پیروان مخصوص آنها میباشند. لذا منظور از «وَالَّذِينَ آمَنُوا» ... در آیه اخیر باید مؤمنان بخصوصی باشند که ایمان بخدا و رسل مقام صدیق و شهید را بآنها داده است. در المیزان از کافی از حضرت باقر علیه السلام نقل شده: نبی از ماست. صدیق از ماست. شهداء و صالحین از مااند. یکی از بزرگان درباره آیه اخیر فرمود: «وَالَّذِينَ آمَنُوا» ... صدیقون و شهداء نیستند بلکه ملحق بآنها هستند بقرینه «عِنْدَ رَبِّهِمْ» بنظر ایشان ضمیر «لَهُمْ» راجع به «الَّذِينَ آمَنُوا» ... و ضمیر «أَجْرُهُمْ» راجع به صدیقون و شهداء است یعنی برای مؤمنین بخدا و رسل اجری مثل اجر آندو طایفه است. این نظر بسیار بعید است بلکه «أُولَئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَالشُّهَدَاءُ» این دو وصف را به «الَّذِينَ آمَنُوا» ... منحصر میکند. مطلب همان است که گفتیم: باید «الَّذِينَ آمَنُوا» را گروه بخصوصی دانست. بعضی‌ها گفته‌اند: «واو» در «وَالشُّهَدَاءُ» استیناف و آن مبتدا و خبرش «عِنْدَ رَبِّهِمْ» است و «لَهُمْ أَجْرُهُمْ» خبر دوم است. این سخن نیز مخالف ظاهر میباشد. در خاتمه: شاید «وَالَّذِينَ آمَنُوا» در آیه اخیر بعضی از بندگان خدا که از اوصیاء نیستند شامل باشد امثال شهیدان راه حق و غیرهم.

صدقات؛ ج ۴، ص: ۱۱۹

درباره «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۲۰

وَالْمَسْكِينِ» و محل مصرف هشتگانه صدقات در «زکو» سخن گفته‌ایم بآنجا رجوع شود.

صدو؛ ج ۴، ص: ۱۲۰

صدو: کف زدن. در مجمع فرموده: تصدیه زدن دست بر دست است. و صدی بمعنی صدای کوه و غیره از آنست. (صدائیکه از

کوه منعکس میشود) «وَمَا كَانَ صِدْقَهُمْ عِنْدَ النَّبِيِّ إِلَّا مَكَاءً وَتَصْدِيَةً» انفال: ۳۵. مکاء بمعنی صغیر است یعنی نماز مشرکین در نزد بیت‌الله فقط صغیر زدن و کف زدن بود. «أَمَّا مِینَ اسْتَعْنَىٰ. فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّىٰ» عبس: ۵ و ۶. تَصَدَّىٰ بمعنی توجه و رو کردن است. صدی چنانکه نقل شد بصدای کوه که منعکس شده گفته میشود زیرا صدا بآن اصابت کرده و برگشته است و نیز بعطش صدی گفته میشود. و آن بمعنی عطش یائی و بمعنی کف زدن واوی است. طبرسی درباره «تصدی» فرموده: آن بمعنی تعرض و رو کردن است مثل رو کردن صدیان (عطشان) بآب. راغب آنرا مثل توجه بصدای کوه گفته است. بهر حال معنی آیه چنین است: اما آنکه بی نیاز است تو باو توجه میکنی.

صرح: ج ۴، ص: ۱۲۰

صرح: قصر. و هر بناء عالی (اقرب) «وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَٰمَانَ ابْنِ لِي صَرِحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ» غافر: ۳۶. مراد از آن در آیه بنای مرتفع است. «قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً» نمل: ۴۴. باو گفته شد وارد قصر شو چون آنرا دید گمان برد آبی عمیق است. اصل صرح بمعنی وضوح است «صرح الامر صرحا: بینه و اظهره» ظاهرا قصر و عمارت مرتفع را از جهت مرئی و آشکار بودنش صرح گفته‌اند. این کلمه چهار بار در قرآن مجید آمده است: نمل ۴۴- قصص: ۳۸- غافر: ۳۶.

صرخ: ج ۴، ص: ۱۲۰

صرخ: صراخ و صریخ بمعنی صیحه شدید، (فریاد) و یاری طلبیدن و یاری کردن است (اقرب) صریخ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۲۱

بمعنی فریاد رس و کمک نیز آمده است «وَإِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلَا صَرِيخَ لَهُمْ وَلَا هُمْ يُنقَذُونَ» یس: ۴۳. و اگر میخواستیم غرقشان میکردیم فریاد رسی نداشتند و نجات نمی‌یافتند. مصرخ بمعنی صریخ و فریاد رس است «فَلَا تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِي» ابراهیم: ۲۲. قول شیطان است که به پیروان خود روز آخرت خواهد گفت مرا ملامت نکنید. خودتان را ملامت کنید. من فریاد رس شما نیستم. شما فریاد رس من نیستید. «وَهُمْ يَصْطَرِخُونَ فِيهَا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا» فاطر: ۳۷. اصطراخ در اصل با تاء منقوط است که بطاء قلب شده و آن بمعنی استغاثه و ناله است یعنی اهل آتش در آن فریاد میکشند و ناله میکنند که: خدایا ما را خارج کن تا کار صالح انجام دهیم. استصراخ یاری خواستن است «فَإِذَا الذِّی اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ» قصص: ۱۸.

صرر: ج ۴، ص: ۱۲۱

صرر: صر بمعنی بستن و گره زدن است «صِرَّ الصَّيْرَةَ وَ غَيْرَهَا: شدھا» کیسه را از آن صره گویند که پول در آن گره زده و بسته میشود. در مجمع فرموده: بقولی اصرار ثبات است. «وَلَمَّ يُصْرَرُوا عَلَيَّ مَا فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ» آل عمران: ۱۳۵. اصرار بگناه را از آن اصرار گویند که گوئی گناه را بگناه یا بخود بسته است. «وَ كَانُوا يُصْرَرُونَ عَلَى الْحِنْتِ الْعَظِيمِ» واقعه: ۴۶. و بودند که بگناه بزرگ اصرار میکردند و از آن دست نمیکشیدند. «وَ اسْتَعْشَرُوا لِیَابَهُمْ وَ اصْرَرُوا وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا» نوح: ۷. جامه‌هایشان را بسر کشیدند و در اعراض از حق اصرار نمودند و خود پسندی عجیب کردند. صِرَّ بکسر (ص): سرمای شدید بقول راغب این از آنست که در سرما گره شدن (بخ بستن) هست. «مَثَلُ مَا يُنْفِقُونَ فِي هَذِهِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهَا صِرٌّ أَصَابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۲۲

ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَأَهْلَكْتَهُ» ... آل عمران: ۱۱۷. حکایت آنچه کفار در این زندگی انفاق میکنند داستان بادی است که دارای سرمای

شدیدی است. بکشت قومی ظالم رسید و آنرا از بین برد. «فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صِرَّةٍ فَاصْبِرْ وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَاقْبَلْ عِزَّ رَبِّكَ وَقَالَتِ عَجُوزٌ عَقِيمٌ» ذاریات: ۲۹۰. صرّه جماعتی است منضم بهم گوئی جمع شده و در یک ظرف قرار گرفته‌اند (راغب) بمعنی صرّجه و صیحه نیز آمده است (اقرّب). طبرسی آنرا صیحه شدید بقولی، جماعت گفته است یعنی: زن ابراهیم علیه السلام صیحه زنان رو کرد و با تعجب بصورت خویش زد و گفت: عجوزه نازا می‌زاید؟!!

صرصر: ج ۴، ص: ۱۲۲

صرصر: باد شدید. یا بسیار سرد. تکرار لفظ دالّ بر مبالغه است. این لفظ سه بار در قرآن مجید آمده است: فصلت: ۱۶- قمر: ۱۹- حاقه: ۶. و هر سه وصف باد عذابی است که بر قوم عاد وزید «وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ» حاقه: ۶. اما عاد با بادی بسیار سرد و فرون از حد هلاک شدند. در «روح» تحت عنوان بادیکه قوم عاد را از بین برد استظهار کردیم که آن باد طوفان نبود بلکه باد سرد و سوزان غیر عادی بود که در اثر وزش پی در پی چند روزه، همه آنها را منجمد کرد و از بین برد.

صراط: ج ۴، ص: ۱۲۲

صراط: راه. «الْهُدَىٰ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمَ». صِرَاطٌ الَّذِيْنَ أُنْعِمْتَ عَلَيْهِمْ» فاتحه: ۶ و ۷. صحاح و قاموس و اقرّب آنرا طریق گفته. طبرسی فرمود: راه آشکار وسیع. راغب گوید: راه راست. المیزان فرماید: صراط، سبیل، طریق قریب المعنی‌اند. باید دانست: آن در اکثر نزدیک تمام آیات قرآن در معنای راه خدا یعنی دین حق و شریعت حق بکار رفته است و در بعضی از آیات میشود گفت مراد از آن راه معمولی است مثل «وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» اعراف: ۸۶. و

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۲۳

مثل «أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» ملک: ۲۲. و نحو «فَأَهْدُوهُمْ إِلَىٰ صِرَاطِ الْجَنَّةِ» صافات: ۲۳. صراط را با صاد و سین خوانده‌اند و هر دو بیک معنی است. سراط در اصل بمعنی بلعیدن است «سراطه سراطا: ابتلعه» مجمع در علت تسمیه راه بصراط فرموده که: راه رهگذر را بلع میکند. در اقرّب گوید: راه رونده در آن غایب میشود مثل لقمه در شکم. در خاتمه، قول مجمع که آنرا راه آشکار وسیع گفته بواقع نزدیک تر است از قول راغب که راه راست گفته زیرا در بیشتر آیات وصف مستقیم با صراط ذکر شده و تأسیس از تأکید بهتر است و اگر مثل صحاح و غیره مطلق طریق بگوئیم با سبیل و طریق تقریباً مترادف میشود و اصل عدم آنست.

صرع: ج ۴، ص: ۱۲۳

صرع: بفتح و کسر (ص) بخاک انداختن. «صرعه صرعا: طرحه علی الارض» رجل صریع یعنی مرد بخاک انداخته شده. قوم صرعی یعنی گروه بخاک انداخته شده «فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صِرْعَىٰ كَأَنَّهُمْ أُعْجَزُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ» حاقه: ۷. صرعی جمع صریع است یعنی: آنگروه را بخاک افتاده می‌بینی گوئی تنه‌های نخل سقوط کرده‌اند. در نهج البلاغه حکمت ۴۰۸ فرموده: «من صارع الحق صرعه» هر که با حق کشتی گیرد حق او را بخاک میاندازد این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است. صرع بمعنی جنون و حمله از همین است. که شخص در اثر عدم تعادل اعضاء بخاک می‌افتد.

صرف: ج ۴، ص: ۱۲۳

صرف: بر گرداندن. خواه بر گرداندن مطلق باشد مثل «فَيَصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَصْرِفُهُ عَنْ مَنْ يَشَاءُ» نور: ۴۳. یا بر گرداندن از حالی بحالی «صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بَأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ» توبه: ۱۲۷. «فَقَدْ كَذَّبُواكُمْ بِمَا تَقُولُونَ فَمَا تَسِيءُطِيعُونَ صَرْفًا وَلَا نَصْرًا» فرقان: ۱۹. یعنی معبودهای باطل در آنچه می‌گفتید تکذیبتان کردند نه قدرت بر گرداندن (تکذیب بتان) را دارید و نه قدرت یاری

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۲۴

انصراف: بر گشتن. «ثُمَّ انصَرَفُوا صَرْفَ اللَّهِ قُلُوبَهُمْ» توبه: ۱۲۷. مصرف: (مثل مسجد) اسم مکان است «فَطَنُوا أَنَّهُمْ مُوَاعِعُوهَا وَ لَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفًا» كهف: ۵۳. یعنی گمان بردند که در آتش واقع شد گانند و محل عدول و انصرافی پیدا نکردند. تصریف: بمعنی بر گرداندن است با در نظر گرفتن مبالغه. در مفردات گوید: تصریف مثل صرف است مگر در مبالغه و اکثرا در بر گرداندن از حالی بحالی و از کاری بکاری گفته میشود. «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ» اسراء: ۸۹. یعنی در این قرآن برای مردم هر مثل را از حالی بحالی و از وضعی بوضعی گرداندیم (و هر دفعه در قالبی مخصوص بیان داشتیم) شاید بیدار باشند و پند گیرند.

[تصریف ریاچ]؛ ج ۴، ص: ۱۲۴

مردم از قدیم الایام در وزیدن باد حرکت و جریان افقی فهمیده‌اند ولی وزیدن باد دایره‌ای است. مثلا در بادهای محلی وقتیکه آفتاب بسطح دریا و خشکی می‌تابد، زمین زودتر از دریا گرم و هوای آن منبسط شده بالا میرود هوای سطح دریا که گرم نشده بصورت نسیم بطرف خشکی میوزد. از طرف بالا هوای خشکی بطرف دریا رفته جای خالی آنرا پر میکند آنگاه بسطح دریا نزدیک شده سرد میشود و بطرف خشکی میوزد و همین طور. شبها جریان بعکس است و از خشکی بدریا میوزد که سطح آب دیرتر از خشکی سرد میشود بدین طریق ملاحظه میشود که وزش باد دایره‌ای است نه افقی. این مطلب در بادهای مهاجر و طوفانها نیز همین نحو است و بر ارباب اطلاع پوشیده نیست. در اینجا است که بیکی از حقائق قرآن راه می‌بریم و آن اینکه قرآن در باره وزش باد کلمه تصریف بکار برده که همان گرداندن و دایره‌ای بودن است، «و تَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ»

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۲۵

بقره: ۱۶۴. «و تَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ آيَاتٌ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» جاثیه: ۵. (باد و باران در قرآن تألیف مهندس بازرگان).

صرم: ج ۴، ص: ۱۲۵

صرم: چیدن. بریدن. «صرمه صرما: قطعه باثنا- صرم النخل و الشجر: جزه». «إِذْ أَقْسَمُوا لِيَصْرِمُوهَا مُصْبِحِينَ» قلم: ۱۷. قسم خوردند که میوه‌های باغ را وقت صبح بچینند. «أَنْ اغْدُوا عَلَيَّ حَرْثَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَارِمِينَ» قلم: ۲۲. صبح در کشت خویش باشید اگر میخواهید بچینید. شمشیر را از آن صارم گویند که برنده است. «فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِنْ رَبِّكَ وَ هُمْ نَائِمُونَ. فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ» قلم: ۱۹ و ۲۰. صریم بمعنی مصروم است: چیده شده و قطع شده. شب و روز نیز صریم گویند که هر یک از دیگری قطع و بریده میشود. ایضا شب تاریک و تل خاک که از تل بزرگ جدا شده صریم گویند. در اقرب الموارد آنرا زمین سیاه که هیچ چیز نمی‌رویاند نیز گفته است. از همه معانی مناسبتر معنای اخیر است که از اقرب نقل شد. زیرا در آیات بعدی هست که اهل باغ چون آنرا دیدند نشناختند و گفتند: راه گم کرده‌ایم این نشان میدهد که باغ در اثر بلا بصورت زمین سیاه بی علف در آمده بود و اگر فقط میوه‌اش از بین میرفت و مصروم میشد اشتباه نمی‌کردند. معنی آیه چنین میشود: در حالیکه آنها خفته بودند گردنده‌ای و بلائی از جانب پروردگارت بآن باغ دور زد و مانند زمین سوخته و بی علف گردید.

صعد؛ ج ۴، ص: ۱۲۵

صعد: (بر وزن فرس و عتق) و صعود: بالا رفتن. «صعد فی السّلم صعدا و صعودا: ارتقی». «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا إِلَيْهِ يَصِيغُ عَدَّ الْكَلِمِ الطَّيِّبِ وَالْعَمَلِ الصَّالِحِ يَرْفَعُهُ» ... فاطر: ۱۰. بعقیده المیزان ضمیر «يَرْفَعُهُ» به الْكَلِمِ راجع است و فاعل آن «الْعَمَلِ» میباشد. یعنی: هر که خواهان عزت است آنرا از خدا بخواد که همه عزت مال

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۲۶

خداست، کلمات پاکیزه (که حاکی از توحید و عقیده پاک است) بسوی خدا بالا میرود و عمل صالح کلمات پاک را بلند میکند و بالا میبرد. یعنی هر دو بالا میروند. این دو کلید عزت‌اند و بوسیله آنها میشود از خدا کسب عزت کرد در نهج البلاغه خطبه ۱۱۲ فرموده: «و نشهد ألا اله الا الله ... و ان محمدا عبده و رسوله ... شهادتین تصعدان القول و ترفعان العمل» و در خطبه ۱۸۰ فرموده «لما جعلنّ موضعا لعرشه ... و لا مصعدا للكلم الطيب و العمل الصالح من خلقه». «إِذْ تَصْعَدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَيَّ أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ ... آل عمران: ۱۵۳. در مجمع فرموده: صعود رفتن در بالائی و اصعاد رفتن در زمین هموار است. آنگاه که سفر را شروع کنیم گوئیم: اصعدنا من مکه. قول شاعر از همان است که گوید: هوای مع الרכب الیمانین مصعد. جنب و جثماني بمکه موثق راغب گوید: بقولی اصعاد دور شدن در زمین است خواه رو بیالا باشد یا رو پائین. اصل آن از صعود است بمعنی رفتن در اماکن مرتفعه مثل خروج از بصره بنجد و حجاز سپس دور شدن بکار رفته هر چند بلندی در نظر نباشد نظیر «تعال» که در اصل بمعنی: بیا بالا است و آنگاه در مطلق امر بآمدن استعمال شده خواه بطرف بالا- باشد یا پائین. بنا بر این معنی آیه چنین میشود: آنگاه که میرفتید (فرار میکردید) و بر کسی توجه نداشتید و پیامبر شما را میخواند (میگفت: بندگان خدا بسوی من آئید من رسول خدایم). اصعاد بمعنی بالا بردن نیز آمده است چنانکه از نهج البلاغه نقل شد. صعد بفتح اول و دوم و صعود بفتح اول و صعيد هر سه در اصل یکی اند. اما صعد و صعود بگردنه گفته میشود و استعاره از هر کار سخت است (راغب) و صعيد خواهد آمد.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۲۷

«وَمَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذَابًا صِدْرًا» جن: ۱۷. هر که از یاد خدا اعراض کند عذاب سختی باو وارد نماید «كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا. سَأَرْهَقُهُ سُجُودًا» مدثر: ۱۶ و ۱۷. نه او بیایات ما معاند بود حتما او را عقبه یا عذاب سختی میرسانم. صحاح عذاب صعد را عذاب شدید گفته. «يَجْعَلُ صَدْرَهُ صَدِيقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعْدُ فِي السَّمَاءِ» ... انعام: ۱۲۵. اصعد بمعنی صعود و از باب تفاعل است و دلالت بر تکلف دارد یعنی: سینه او را بسیار تنگ گرداند گوئی در آسمان بسختی بالا میرود. هر قدر بآسمان بالا رویم هوا رقیق و اکسیژن کم شده نفس تنگ خواهد گردید. این از علوم قرآن است. صعيد: چهار بار در قرآن آمده است، «فَتَيَمَّمُوا صِعِدًا طَيِّبًا» ... نساء: ۴۳، مائده: ۶. «وَإِذَا لَجَأَ عِلْوًا مَا عَلَيْهَا صِعِدًا جُرُزًا» كهف: ۸. «فَتَصَيَّبَحْ صِعِدًا زَلَقًا» كهف: ۴۰. صحاح آنرا خاک گفته و از ثعلب روی زمین (وجه الارض) نقل میکند. قاموس گوید: خاک، یا وجه الارض. راغب گفته: صعيد به روی زمین گفته میشود و بقولی غبار بر خاسته است. در مجمع فرموده: صعيد روی زمین است که بی علف و بی درخت باشد و از زجاج نقل کرده که گوید: خلافي میان اهل لغت نمی بینم که صعيد بمعنی روی زمین است. آنگاه فرموده: این موافق مذهب اصحاب ماست که فرموده اند تیمم بر سنگ جایز است خواه روی آن خاک باشد یا نه. در جوامع الجامع فرموده: زجاج گوید: صعيد وجه الارض است خاک باشد یا سنگ بی خاک. اگر تیمم کننده دست بسنگ زده مسح نماید آن طهور است. مذهب ابو حنیفه نیز این است. و آن از ائمه هدی علیهم السلام روایت گردیده. پس همانطور که از اهل بیت علیهم السلام نقل شده و آیه ۸ كهف دلالت دارد صعيد مطلق وجه الارض است نه

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۲۸

فقط خاک. صعيد ظاهرا بمعنی مصعود است و علت این تسمیه چنانکه از زجاج نقل شده آنست که روی زمین انتهای بالا رفته از

باطن آن میباشد.

صعر: ج ۴، ص: ۱۲۸

صعر: میل بطرف راست یا چپ. در اقرب آمده «صعر وجهه: مال الی احد الشَّقَین» راغب آنرا میل کردن گفته. و گوید: تصعیر آنست که از روی تکبر کردن خویش بگرداند و بروی شخص نگاه نکند. اهل لغت گفته‌اند: صعر خده: اماله عن النظر الی الناس تهاونا من کبر» «وَلَا تُصَيِّرُ عَزَّ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا» لقمان: ۱۸. یعنی روی خویش از خود پسندی از مردم مگردان (مردم را تحقیر مکن) و در زمین به تکبر گام مزن. این لفظ فقط یکدفعه در کلام الله آمده است.

صعق: ج ۴، ص: ۱۲۸

صعق: شدت صوت رعد. در اقرب گفته: «صعق الرعد صعقا: اشتد صوته» قاموس آنرا شدت صوت گوید. در صحاح هست: «حمار صعق» (بر وزن کتف) یعنی الاغ شدید الصوت. بعقیده راغب صاعقه و صاعقه هر دو بمعنی صیحه بزرگ‌اند مگر آنکه صعق در صوت اجسام زمینی و صعق در صدای اجسام علوی است ... و صاعقه صوت شدید جو است. پس، صعق (بر وزن فلس) اشتداد صوت است و صاعقه نیز از آن میباشد «و نَفَخَ فِي الصُّورِ فَصَيَّرَ عَقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نَفَخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ فِي يَوْمٍ يُنظَرُونَ» زمر: ۶۸. صعق را در آیه مرگ و بیهوشی گفته‌اند، آن لازم معنای صعق است و مرگ و بیهوشی در اثر صیحه و صعق خواهد بود چنانکه فرموده «إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ» یس: ۲۹. «مَا يُنظَرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ ...» یس: ۴۹. معنی آیه چنین میشود: در صور دمیده شود آنکه در آسمانها و آنکه در زمین است بیهوش میشود و می‌میرد مگر آنکس که خدا بخواهد سپس بار

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۲۹

دیگر در صور دمیده شود آنگاه همه ایستاده و نگاه میکنند. نظیر این آیه است آیه «وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَكُلُّ أَتَوُهُ دَاخِرِينَ» نمل: ۸۷. احتمال دارد این آیه راجع بصور دوم باشد که اجزاء ابدان بفرع و اضطراب آمده و زنده میشوند. جمله «كُلُّ أَتَوُهُ دَاخِرِينَ» قرینۀ این نظر است. همین طور است آیه «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا» اعراف: ۱۴۳. یعنی چون خدایش بکوه تجلی کرده آنرا ریز ریز نمود و موسی بیهوش افتاد. و شاید منظور آن باشد که موسی در حال صیحه زدن بزمین افتاد. ولی معنی اول بهتر است زیرا ذیل آیه چنین است «فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ» همچنین است آیه: «فَدَرَّهُمْ حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ» طور: ۴۵. بگذارشان تا برسند بر روزیکه در آن صیحه زده میشوند و می‌میرند. صاعقه را: مرگ، آتشی که از آسمان آید و عذاب گفته‌اند مثل «فَصَيَّرَ عَقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ». «وَيُزِيلُ الصُّوَاعِقَ فَيَصِّيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ» رعد: ۱۳. «فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ» فصلت: ۱۳. چنانکه در مجمع ذیل آیه ۵۵ بقره فرموده است. راغب پس از نقل این قول می‌گوید: اینها همه آثار صاعقه‌اند و آن در حد ذاته یکی است و همان صوت شدید جو میباشد. ناگفته نماند: آیات قرآن صاعقه را در برق و آتشی که از ابر جستن میکند بکار برده چنانکه از «فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ» بقره: ۵۵. «وَيُزِيلُ الصُّوَاعِقَ» رعد: ۱۳. پیداست و شاید مراد از آنها صیحه شدید باشد. صاعقه، شش بار، صواعق دو بار در قرآن مجید آمده است.

صغر: ج ۴، ص: ۱۲۹

صغر: (بر وزن فرس و غن) کوچکی. مقابل کبر. و آن در مقایسه چیزی با چیز دیگر گفته میشود خواه باعتبار زمان باشد مثل

کوچکی سن.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۳۰

یا باعتبار. جته باشد یا قدر و مرتبه. صغیر: کوچک. صغار: بفتح (ص) ذلت و خواری. صاغر: بقول راغب کسی است که به پستی راضی است. طبرسی، ذلیل معنی کرده است. «وَلَا تَسْتَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا إِلَىٰ أَجَلِهِ» بقره: ۲۸۲. «وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا» اسراء: ۲۴. «سَيَصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعَذَابٌ شَدِيدٌ» انعام: ۱۲۴. صغار در آیه بمعنی ذلت و هوان است. «حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ» توبه: ۲۹. صاغر در آیه ظاهراً بمعنی خضوع و طاعت است که یکنوع خواری است چنانکه شیخ طوسی فرموده‌اند یعنی: تا جزیه را با دست بدهند در حالیکه بحکومت اسلام خاضع و مطیع‌اند راجع بجزیه و معنی صَاغِرُونَ در کتاب سیری در اسلام فصل «اهل کتاب» مفصلاً بحث کرده‌ام. معنی صاغر بعید است در آیه، آن باشد که بعضی از فقهاء در بحث جزیه فرموده‌اند. بنظر می‌آید که مراد از صَاغِرُونَ سایر شرایط ذمه باشد چون خضوع بحکومت اسلامی همان تسلیم شدن بشرائط ذمه است. در جریان حضرت سلیمان آمده «وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ» نمل: ۳۷. ذلیل بودن بواسطه رفتن عزت و حکومت و استقلال و صاغر بودن در اثر اسارت و گرفتاری است (جوامع الجامع). در صاغر و صغار معنای اول ملحوظ و در نظر است که صاغر در اثر صغر قدر و منزلت ذلیل شده و صغار در نتیجه از بین رفتن و صغیر شدن حیثیت و مقام شخص است.

صفو؛ ج ۴، ص: ۱۳۰

صفو: میل. «صغت النجوم و الشمس صفوا: مالت للغروب» نجوم و آفتاب میل بغروب کردند اصغاء بمعنی استماع در حقیقت میل کردن گوش است بطرف سخن. در نهج-

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۳۱

البلاغه خطبه ۲۲۲ هست: «فاصغیت له سمعی» گوشم را بطرب عقیل متمایل کردم (بحرفش گوش دادم). «إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا» تحریم: ۴. یعنی اگر شما دو نفر بخدا توبه کنید آن بهتر است که قلب شما دو نفر از حق متمایل و منحرف شده شیعه و اهل تسنن نقل کرده‌اند: خطاب «تُتُوبَا» و «قُلُوبُكُمَا» در آیه بعایشه و حفصه دو زن حضرت رسول صلی الله علیه و آله است بکشاف زمخشری و سایر کتب رجوع شود. جریان مفصل آن در تفاسیر سوره تحریم مذکور است. «وَلَتَصِغِي لِي إِلَيْهِ أَفِيدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» انعام: ۱۱۳. و تا بآن قول باطل قلوب آنانکه بآخرت ایمان ندارند میل کند. از این ماده فقط دو لفظ فوق در قرآن عظیم بکار رفته است.

صفح؛ ج ۴، ص: ۱۳۱

صفح: اغماض. نادیده گرفتن. راغب گوید: آن از عفو ابلغ است. طبرسی فرموده: صفح و عفو و تجاوز از ذنب بیک معنی‌اند. قول راغب بنظر بهتر میرسد که در چند آیه عفو و صفح با هم آمده و صفح بعد از عفو واقع شده است. «وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ» نور: ۲۲. یعنی ببخشند و مطلب را نادیده گیرند آیا نمیخواهید خدا شما را ببامزد؟! هکذا «وَأِنْ تَعَفُّوا وَتَصْفَحُوا وَتَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» تغابن: ۱۴. باید دانست اصل صفح بمعنی جانب و روی چیز است مثل صفحه صورت، صفحه سنگ، صفحه شمشیر (راغب) در اقرب گوید: صفح صفحا یعنی از او اعراض کرد حقیقتش این است که صفحه صورت خویش را از او بر گرداند. در مجمع فرموده: بظاهر به پوست بدن انسان صفحه گویند ایضا بظاهر هر چیز صفحه گفته میشود «صافحته» یعنی ظاهر کف دستم ظاهر کف دست او را ملاقات کرد. در معنی «صفحت عنه» دو قول است یکی اینکه: او را بگنااهش موأخذه نکردم و روی خوش

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۳۲

نشان دادم. دیگری اینکه: چیزیکه باعث تغییر صورتش باشد از من ندید گویند «صَفَّحَتِ الْوَرَقَةَ» یعنی از ورق بورقی گذشتم. از همین است «صَفَّحَتِ الْكِتَابَ» کتاب را ورق زد. «إِنَّ السَّاعِيَةَ لَأَتِيَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ» حجر: ۸۵. «فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَقُلْ سَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» زخرف: ۸۹. یعنی: قیامت حتمی است خداوند بحق داوری خواهد کرد بنکوئی اعراض کن زحمات را نادیده بگیر از آنها اعراض کن مثل «فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَانْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَضِرُونَ» سجده: ۳۰. و سلام بگو (و تا در حال مدارا هستند مدارا کن) بزودی خواهند دانست. «أَفَنْضَبُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ صَفْحًا أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُسْرِفِينَ. وَكَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيِّ فِي الْأَوَّلِينَ» زخرف: ۵ و ۶. ضرب در آیه بمعنی بر گرداندن است در مجمع فرموده: اصل «اضربت عند الذکر» آنست که راکب چون بخواهد اسب خود را بطرفی بگرداند آن را با عصا یا شلاق میزند تا بر گردد ضرب بجای صرف و بر گرداندن گذاشته شده است. مراد از «ذکر» وحی و قرآن است. و «صَفْحًا» گفته‌اند مفعول له است و «أَنْ كُنْتُمْ» تعلیل است برای «أَفَنْضَبُ» یعنی: آیا بعلت اعراض از شما، ذکر و قرآن را از شما بر گردانیم و امر و نهی نکنیم زیرا که قومی اسرافکار هستید؟! منظور اینست که خداوند بنا بقانونیکه دارد در اثر اسراف بندگان از آنها اعراض نمیکند و آنها را مهمل و بی شریعت نمیگذارد لذا در آیه بعدی فرموده: «وَ كَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيِّ فِي الْأَوَّلِينَ». مثل «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» انسان: ۳. شاید «صَفْحًا» مفعول مطلق باشد از «أَفَنْضَبُ» مثل قعدت جلوسا.

صَفَدٌ: ج ۴، ص: ۱۳۲

صَفَدٌ: بفتح (ص، ف) زنجیریکه با آن دستها را بگردن می‌بندند (مجمع) علی هذا صَفَدٌ با غَلٌّ یکی است که غَلٌّ را نیز در نهایه همین طور معنی

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۳۳

کرده است. در قرآن مجید مکرر آمده «الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ». صَفَادٌ بکسر (ص) نیز بمعنی صَفَدٌ است، جمع آن اصفاد میباشد. «و تَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ» ابراهیم: ۴۹. ظاهرا مراد از مقرنین بسته شدن دستها بگردنهاست یعنی: گناهکاران را در آنروز می‌بینی که در غل‌ها جمع شده‌اند و دستها بگردنها بسته شده است. در واقع تقرین میان دستها و گردنهاست نظیر «وَ إِذِ الْأَقْوَامُ مِنْهَا مَكَانًا ضَيِّقًا مُقَرَّنِينَ دَعَوْا هُنَالِكَ ثُبُورًا» فرقان: ۱۳. احتمال دارد: مراد بهم بسته شدن کفّار باشد و آن در صورتی است که صَفَدٌ بمعنی مطلق زنجیر باشد چنانکه در صحاح و اقرب آنرا وثاق گفته است. ولی معنای اولی درستتر است که غَلٌّ و صَفَدٌ بیک نفر پیچیده میشود در نهج البلاغه خطبه ۲۲۲ هست «وَ اجْرَى فِي الْأَغْلَالِ مَصْفَدًا». «وَ الشَّيَاطِينِ كُلِّ بِنَاءٍ وَ عَوَاصٍ وَ آخِرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ» ص: ۳۷-۳۸. ظاهر آنست که سلیمان علیه السلام دست و گردن شیاطین را بهم بسته بود.

صَفْرَةٌ: ج ۴، ص: ۱۳۳

صَفْرَةٌ: زردی. صفراء: زرد رنگ مؤنث اصفر است «قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءٌ فَاقَعَتْ لَوْنَهَا» بقره: ۶۹. گفت: خدا فرماید: آن بقره‌ای است زرد پر رنگ «لَوْنَهَا» فاعل «فَاقَعَتْ» است «ثُمَّ يَهِيْجُ فِتْرَاهُ مُضِيًّا مَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا» حدید: ۲۰. سپس خشک میشود می‌بینی که زرد رنگ است و آنگاه شکسته میشود. صفر: چنانکه گفته‌اند جمع اصفر است «إِنَّهَا تَزِيْمِي بِشَرِّرٍ كَالْقَصْرِ. كَأَنَّهُ جِمَالَتٌ صُفْرٌ» مراسلات: ۳۲ و ۳۳. معنی آیه در «جمل» گذشت «جِمَالَتٌ صُفْرٌ» یعنی شتران زرد گون. در نهج البلاغه خطبه ۱۱۹ آمده «صفر الالوان من السهر». «وَ لَئِنْ أَرْسَلْنَا رِيحًا فَرَأَوْهُ مُضِيًّا مَرًّا لَطْلُومًا مِنْ بَعْدِهِ يَكْفُرُونَ» روم: ۵۱. ضمیر «فَرَأَوْهُ» ظاهرا به زرع راجع است و اصفر خشک شدن بر گهاست یعنی: اگر بادی

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۳۴

بفرستیم و زرع خویش را در اثر آن خشکیده بینند کفران میکنند. این آیه مقابل آیه ۴۸ است که فرموده ... «فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ إِذِ انْهَضُوا لَهُمْ يَسْتَبِشِرُونَ». صفره را سیاهی نیز گفته‌اند (اقرب). راغب گوید: صفره رنگی است میان سیاه و سفید، سیاهی نزدیکتر است لذا گاهی از سیاهی به صفره تعبیر آورند. علی هذا میشود گفت معنای «ثُمَّ يَهِيحُ فَتَرَاهُ مُضَيَّفَرًا» آنست که: سپس میخشکد و آنرا تیره رنگ می‌بینی نظیر «وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَىٰ. فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَىٰ» اعلی ۴-۵.

صَفَف: ج ۴، ص: ۱۳۴

صَفَف: «وَيَسْتَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا. فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا» طه: ۱۰۵ و ۱۰۶. صَفَف زمین هموار است که علف ندارد. گوئی در همواری مانند یک صف است (مجمع) راغب نیز چنین گفته است یعنی: تو را از کوهها پرسند، بگو خدایم آنها را بطور کامل پراکنده میکند و زمین را بیابان هموار میگرداند، در آن پستی و بلندی نبینی. در اقرب گفته: «الصِّفَف: المستوی من الارض» این کلمه در کلام الله بیشتر از یکبار نیامده است

صَفَّ: ج ۴، ص: ۱۳۴

صَفَّ: «وَعَرَضُوا عَلَيَّ رَبِّكَ صِفًّا» كهف: ۴۸. صف بمعنی صف کشیدن و در صف کردن است. لازم و متعدی بکار میرود و آن این که اشیاء مانند انسان و غیره در یک ردیف و خط مستوی قرار گیرند. «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صِفًّا كَانْتَهُمُ بَيِّنًا مَرْضُوصًا» صف: ۴. «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صِفًّا» نباء: ۳۸. صَفًّا در هر دو آیه ممکن است مفعول مطلق باشد. و ممکن است جمع صَافٍ و نصب آن برای حالت باشد چنانکه طبرسی و راغب گفته‌اند. در اقرب از جمله معانی صف گفته: القوم المصطفون». «وَالصَّافَاتِ صَفًّا. فَالزَّجْرَاتِ زَجْرًا. فَالتَّالِيَاتِ ذِكْرًا. إِنَّ إِلَهُكُمْ لَوَاحِدٌ» صافات: ۱-۴. معنی آیات

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۳۵

در «تلی» مشروحا گذشت. ایضا صف بمعنی باز کردن پرنده‌هاست- بالهای خود را بطوریکه حرکت نکند در اقرب آمده «صف الطائر جناحیه فی السماء: بسطها و لم یحرکها» «يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَاتٍ» ... نور: ۴۱. هر آنکه در آسمانها و زمین‌اند و پرندگان بال گشوده خدا را تسبیح میکنند. «أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَاتٍ وَيَقْبِضْنَ» ملک: ۱۹. ظاهرا مراد از «صَافَاتٍ وَيَقْبِضْنَ» بیان پرواز پرندگان است و حقیقت آن گشودن بال و جمع کردن آنست. و بقولی: بعضی از آنها بال گشوده‌اند و بعضی بال زن بمعنی صَافٍ و دَافِئ. «وَأَنَا لَنَحْنُ الصَّافُونَ. وَأَنَا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ» صافات: ۱۶۵ و ۱۶۶. این آیه بنا بر ما قبل آن، قول جن‌هاست و گفته‌اند آن کلام ملائکه است رجوع شود به «تلی» تفسیر «فَالتَّالِيَاتِ ذِكْرًا». «فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا صَوَافَّ» حج: ۳۶. نام خدا را در آنحال که بپا ایستاده‌اند بر آنها یاد کنید. صَوَافَّ جمع صَافَّه است. مراد شتران قربانی است که ایستاده و بسته شده‌اند بقول ابن عباس. در جوامع الجامع فرموده: در حالیکه ایستاده و دستها و پاهایشان را صَفَف کرده و دستهایشان تا زانو بسته شده است. المیزان از کافی از عبد الله بن سنان از امام صادق علیه السلام درباره «فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا صَوَافَّ» نقل کرده که فرمودند: آن در موقعی است که صف کرده شوند از برای نحر دو دستش از پا تا زانو بسته میشود ... و أَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ وَ تَمَارِقٌ مَصْفُوفَةٌ غَاشِيَةٌ: ۱۴ و ۱۵. یعنی: کاسه‌های نهاده. و پشتی‌های صف کرده (ردیف هم).

صَفَن: ج ۴، ص: ۱۳۵

صَفَن: «إِذْ عَرَضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِاتُ الْجِيَادُ» ص: ۳۱. صافنات جمع صافنه و آن اسبی است که بر سه پای ایستاد و گوشه سم چهارم بزمین گذارد. (مجمع) در اقرب الموارد هست «صَفَنُ الْفَرَسِ صَفُونًا: قام علی ثلث قوائم و طرف حافر الرابعة»

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۳۶

معنی آیه در «جود» گذشت. این لفظ در کلام الله مجید فقط یکبار یافته است.

صفو: ج ۴، ص: ۱۳۶

صفو: راغب گوید: اصل صفو خلوص شیء است از آمیختگی. و از آنست که بسنگ صاف و خالص، صفا گویند. طبری از مبرد نقل کرده: صفا هر سنگی است که چیزی از گل و خاک بآن آلوده نیست. «وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى» محمد: ۱۵. و نهرهایی از عسل صاف و خالص. اصفاء: خالص کردن و آن معنی اختیار و اختصاص میدهد «اصفیت فلانا بالشیء: آثرته به». «أَفَاصِيَهُكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَيْنِينَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا» اسراء: ۴۰. اصففاء و اختیار و اجتناب نظیر هم‌اند (مجمع) راغب میگوید: اصففاء تناول خالص شیء است چنانکه اختیار انتخاب خیر و خوب آن «... إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ» آل عمران: ۳۳. این آیه روشن میکند که مذکورین فوق از فساد خالص بودند لذا خدا اختیارشان کرد و نشان میدهد که خدا هر کس را اختیار نمیکند بلکه محل باید قابلیت داشته باشد مثل «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» انعام: ۱۲۴. صفوان: سنگ خالص و صاف، ایضا صفا، واحد هر دو صفوانه است مثل مرجان و مرجانه (مجمع). «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَيْقُوتٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابُهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا» ... بقره: ۲۶۴. صلد نیز سنگ صاف است. یعنی مثل او مثل سنگ صافی است که در آن خاک هست که بارانی تند بر آن بارید و آنرا صاف و بی خاک کرد. صلد بمعنی زمین سخت که در اثر صلابت چیزی نمی‌رویند نیز آمده است. «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ يُاذِنُ اللَّهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ» فاطر: ۳۲.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۳۷

ایراث آنستکه مالی را بارث بگذارند همچنین است ایراث علم و مقام و غیره. میشود نسبت ایراث را بجمعی داد که فقط بعضی بامر آن قیام میکنند مثل «وَأَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ. هُدًى وَ ذِكْرًا» ... مؤمن: ۵۴. با آنکه فقط بعضی از آنها اهل عمل بودند. روشتر از آن آیه «وَإِنَّ الَّذِينَ أُورَثُوا الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٌ» شوری: ۱۴. است مراد از «الكتاب» بنا بر سیاق آیات قرآن مجید است که ما قبل آیه چنین است «وَ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ» ... لذا الف و لام «الكتاب» در آیه «ما نحن فيه» باید برای عهد باشد اشاره بکتاب در آیه فوق. بنا بر این اگر ضمیر «فمِنْهُمْ» راجع به «الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا» باشد چنانکه ظاهر همین است هیچ مانعی ندارد قومی که از سه گروه ظالم نفس، مقتصد و سابق بخیرات تشکیل شده وارث کتاب و قرآن باشند چنانکه بنی اسرائیل وارث بودند. و میشود گفت: مراد از «الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا» همه امت اسلام باشند که وارث قرآن‌اند مثل بنی اسرائیل. ولی کلمه «اصطفی» در قرآن دلالت برگزیدگی دارد مثل «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ» بقره: ۲۴۷. «وَ لَقَدْ اصْطَفَيْنَا فِي الدُّنْيَا» بقره: ۱۳۰. «إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَ بِلِقَامِي» اعراف: ۱۴۴. در آیه «وَ أَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ» لفظ اصففاء نیامده است. از این میتوان فهمید که «الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا» گروه مخصوصی‌اند نه تمام امت. و آنها داخل در آل ابراهیم علیه السلام‌اند که فرموده «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ. ذُرِّيَّةً بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» آل عمران: ۳۳ و ۳۴. در روایات بسیاری از اهل بیت علیهم السلام نقل شده که مراد از ذریه خانواده پیامبراند از اولاد فاطمه علیها السلام و عده‌ای از آنها ظالم بر نفس خویش‌اند

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۳۸

و عده‌ای میانه‌رو و عده‌ای سابق بخیرات که ائمه علیهم السلام باشند. علی هذا آیه ۳۱ فاطر «وَ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ» ... راجع بحضرت رسول صلی الله علیه و آله است آنگاه در آیه بعدی با کلمه تراخی «ثم» فرموده «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا». یعنی سپس کتاب را بذریه توارث گذاشتیم که مانند تو قیام بامر کتاب کنند احتمال داده‌اند که «مِنْ عِبَادِنَا» بمعنی بعضیت و

ضمیر «فَمِنْهُمْ» راجع به عِبَادِنَا باشد. آنوقت لفظ «فَمِنْهُمْ» و ما بعد آن در مقام تعلیل است. یعنی: کتاب را بیعضی از بندگان خود که برگزیده‌ایم ارث گذاشتیم زیرا بندگان ظالم و مقتصد و سابق بخیرات‌اند و لیاقت ایراث را نداشتند. در میزان از کافی از حضرت رضا علیه السلام نقل است که از «تُمْ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِيْنَ اضْرَطَّفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا» سؤال شد فرمودند: آنها اولاد فاطمه علیها سلام‌اند. سابق بخیرات امام، مقتصد عارف بامام، ظالم بر نفس آنست که امام را نمی‌شناسد. و از کتاب سعد السعود ابن طاوس از حضرت باقر علیه السلام درباره آیه نقل شده که فرمود: آن فقط در خصوص ما است. ای ابا اسحق اما سابق بخیرات علی بن ابی طالب، حسن، حسین، و شهید از ماست. اما مقتصد صائم در نهار و قائم در لیل است و اما ظالم لئس در اوست آنچه در مردم است و او آمرزیده می‌باشد. در میزان پس از نقل حدیث فرموده مراد از شهید بقرینه روایات دیگر امام است و فرموده: روایات از طرق شیعه از ائمه علیهم السلام در اینکه آیه مخصوص اولاد فاطمه علیها سلام است بسیار است. دو حدیث فوق و نظیر آندو در صافی نقل شده و مجمع و جوامع الجامع بآنها اشاره کرده است از ابن عباس نقل شده: مراد از «الَّذِيْنَ اضْرَطَّفَيْنَا» علماء است اسلام‌اند اگر چنین هم باشد مصداق حقیقی همان

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۳۹

ائمه اهل بیت علیهم السلام‌اند سپس علماء مروّجین قرآن. ولی کلمه اصطفاء با این احتمال نمی‌سازد با آنکه علما نیز وارث رسول خداوند و درباره آنها فرموده «اللّٰهُم ارحم خلفائی- ثلث مرّات- قیل یا رسول الله و من خلفائك؟ قال: الذّٰین یأتون من بعدی، یروون حدیثی و سنتی فیعلّمون النّاس من بعدی» (وسائل کتاب قضا ابواب صفات قاضی باب ۸ حدیث ۵۰) در بعضی از نسخ روایت کلمه «فیعلّمونها» نیست. «إِنَّ الصُّفَا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ» ... بقره: ۱۵۸. صفا در اصل چنانکه گفته شد سنگ صاف و خالص است. مروه در اصل بمعنی سنگهای نرم است و بقولی سنگریزه‌هاست مرو لغتی است در مروه و بقولی جمع مروه است مثل تمر و تمره (مجمع). سپس آندو نام دو کوه است در مکه که حاجیان میان آندو عمل سعی انجام میدهند فاصله میان آندو بنا بر آنچه گفته‌اند سیصد و پنجاه متر و نیم است. یعنی صفا و مروه از معابد خداست و از اماکنی‌اند که برای عبادت خدا تعیین گردیده‌اند.

صکک: ج ۴، ص: ۱۳۹

صکک: «فَأَقْبَلَتْ امْرَأَتُهُ فِي صَيْرَةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَهَا وَقَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ» ذاریات: ۲۹. صکک بمعنی ضرب و دفع است در اقرب الموارد گوید: «صکت و جهها» یعنی: با اطراف انگشتان به پیشانی خود زد مثل کار متعجب. بقول طبرسی صکک زدن چیزی است با چیزی عریض. یعنی زن ابراهیم علیه السلام چون بشارت فرزند را از ملائکه شنید رو کرد با ولوله و با تعجب بصورت خود زد و گفت: من عجوز نازا هستم چطور صاحب فرزند خواهم بود؟! این لفظ در قرآن بزرگ فقط یکبار یافته است.

صلب: ج ۴، ص: ۱۳۹

اشاره

صلب: (بر وزن قفل) سخت و محکم. «هو صلب فی دینه» او در دینش محکم است. در نهج البلاغه نامه ۴۵ فرموده «الا و ان الشجره البریه اصلب عودا» بدان درخت

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۴۰

بیابانی (که آب کم بیند) شاخه‌اش محکمتر است. «خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرَائِبِ» طارق: ۶ و ۷. صلب بمهره‌های پشت و مجاری نطفه مرد گفته میشود و علت این تسمیه بقول راغب سخت بودن مهره پشت است همچنین است اصلاب

در آیه «وَ حَلَائِلُ أَبْتَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ» نساء: ۲۳. ولی در «تراب» معنی آیه مشروحا گذشت و احتمال دادیم که مراد از صلب قسمت آخر ستون مهره است و مراد از اصلاب بنظر ما همان است. صلب: (بفتح اول) دار زدن است برای قتل. «وَأَمَّا الْآخِرُ فَيُصَلَّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ» یوسف: ۴۱. «وَلَأَصْلَبُنَّكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ» طه: ۷۱. حتما حتما شما را در تنه‌های خرما آویزانتان میکنم. صلب و تصلیب هر دو متعدی‌اند و ظاهرا از تفعیل مبالغه مراد است در اقرب تصلیب را لازم هم گفته است. «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ» ... نساء: ۱۵۷. یعنی: عیسی را نکشتند و بردار نکردند و لیکن کار بر آنها مشتبه شد. آیه در عدم قتل و عدم صلب عیسی با دست یهود صریح است و ابهامی ندارد. موضوع صلیب در نصاری و اینکه دار رفتن عیسی علیه السلام کفاره گناهان است از بیخ باطل و ساختگی است و انشاء الله در «عیسی» بررسی خواهد شد. با صراحت این آیه و ذیل آن «وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا» باز ملاحظه میشود که عده‌ای مسلمان قلم بدست گرفته و کتاب مینویسند چون بحالالت حضرت عیسی علیه السلام رسیدند با کمال بی خبری میگویند: عیسی را بصلیب کشیدند رجوع کنید به فرهنگ امیر کبیر، فرهنگ عمید کلمه عیسی. این نویسندگان چه قدر از قرآن و مطالب اسلامی بی خبرند!!!

صلب در اسلام؛ ج ۴، ص: ۱۴۰

دار کردن یکی از مجازات اسلامی است که در کیفر محارب ذکر شده

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۴۱

است و آن چنین است «إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ» ... مائده: ۳۳. ترتیب مجازات او در «حرب» گذشت ولی آیا صلب در اسلام مانند امروزی است که مجرم را بوسیله آن خفه کنند. یا جور دیگر است؟ ناگفته نماند در «حرب» تحت عنوان محارب و حد او گفته شد: صلب یکی از چهار مجازات محارب است و او کسی است که امتیعت عمومی را بهم زده و ایجاد ناامنی و سلب آسایش کند بموجب روایات اگر حاکم صلاح بداند او را سه روز بدار می‌آویزد، پس از آن بزیر آورده نماز میخواند و دفن میکند. در وسائل کتاب الحدود ابواب حد محارب باب ۵ سه حدیث در این خصوص نقل کرده است: «انّ امیر المؤمنین علیه السلام صلب رجلا - بالحیره ثلاثه ایام ثم انزله فی الیوم الرابع فصلی علیه فدفنه». «قال الصادق علیه السلام المصلوب ينزل عن الخشب بعد ثلاثه ایام و یغسل و یدفن و لا یجوز صلبه اکثر من ثلاثه ایام» ملاحظه این احادیث نشان میدهد که اول او را میکشند، سپس مرده‌اش را بدار می‌زنند چنانکه شیخ طوسی آیه را حمل بر ترتیب کرده و فتوی داده که پیش از قتل صلب جایز نیست ولی شیخ مفید و ابن ادریس آیه را حمل بر تخیر کرده و گفته‌اند: زنده بدار زده میشود ولی از روایات اول و نهم باب اول حدود محارب قول شیخ مفید ره استفاده میشود رجوع شود به مختلف علامه و شرایع و شرح لمعه و جواهر. البته: دار زدن در صورت صلاح دیدن حاکم، برای آنست که مردم او را مصلوب دیده متنبه شوند و ایجاد ناامنی نکنند.

صلح؛ ج ۴، ص: ۱۴۱

اشاره

صلح: مسالمت. سازش. راغب آنرا از بین بردن نفرت میان مردم، معنی کرده است «وَالصُّلْحُ خَيْرٌ» ... نساء: ۱۲۸. سازش بهتر است

در

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۴۲

اقرب گوید: آن اسم است از مصالحه مذکر و مؤنث هر دو بکار می‌رود گویند: «وقع الصِّلح و وقعت الصِّلح» صلاح: شایسته شدن. خوب شدن، و آن ضد فساد است «صلح الشیء صلاحاً: ضد فسد» در قرآن گاهی با فساد مقابل آمده و گاهی با سیئه مثل «و لا تُفسدوا فی الأرض بعدَ إصْلَاحِهَا» ... اعراف: ۵۶ و ۸۵. «و آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا» ... توبه: ۱۰۲. «جَنَاتٌ عِدْنٌ يُدْخَلُونَهَا وَمَنْ صِلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ» رعد: ۲۳. «صلح» در آیه بمعنی شایسته و خوب شدن است. صالح: شایسته. آنچه یا کسیکه شایسته و خوب است و در آن فساد نیست. مثل «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحًا» بقره: ۶۲. «إِلَيْهِ يَصِیْعُ الْعَلَمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ» فاطر: ۱۰. که وصف عمل است. عمل صالح و کار شایسته آنست که مطابق عدل و انصاف باشد که قهراً مفید و مورد رضای خداست. «فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِیلُ وَ الصَّالِحُ الْمُؤْمِنِينَ» تحریم: ۴. «وَ كَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا» کهف: ۸۲. صالح در این آیات وصف شخص است. مراد از آن در «دَعَا اللَّهَ رَبَّهُمَا لَئِنْ آتَيْنَاهُمَا صَالِحًا ... فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا» ... اعراف: ۱۸۹ و ۱۹۰. ظاهراً تام الخلقه و بی عیب است. چنانکه در «وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ» نور: ۳۲. بمعنی لیاقت و اهلیت است. صالحون: نیکوکاران. شایسته کاران. و آن پیوسته وصف اولو العقل آمده اعم از ملک، انس و جن. صالحات در وصف اعمال و زنان بکار رفته است. مثل «وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» بقره: ۲۵. «فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِلْغَيْبِ» نساء: ۳۴. اصلاح: ایجاد صلح و سازش و الفت مثل «فَمَنْ خَافَ مِنْ مَوْصٍ جَنَفًا أَوْ إِثْمًا فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ» بقره: ۱۸۲. «أَنْ تَبْرُوا وَ تَتَّقُوا وَ تَصْلِحُوا

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۴۳

بَيْنَ النَّاسِ» بقره: ۲۲۴. و نیز بمعنی اصلاح و شایسته کردن چیزی است. مثل «كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بِهِمُ بِاللَّهِمْ» محمد: ۲. یعنی سیناتشان را تکفیر و حالشان را اصلاح کرد. «وَ أَصْلَحَ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ» احقاف: ۱۵. یعنی برای من در فرزندانم صلاح ایجاد کن و «عَلَى» دلالت دارد که اصلاح بنحوی باشد که او نیز منتفع گردد و آنها پیدر خویش نیکوکار باشند مثل «وَ وَهَبْنَا لَهُ يَحْيَى وَ أَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ» انبیاء: ۹۰. و نحو «رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَ ذُرِّيَّتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ» فرقان: ۷۴. «الْمَالُ وَ الْبُنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ الْبَالِغَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ أُمَّلًا» کهف: ۴۶. ظاهراً مراد از باقیات صالحات تمام اعمال و کارهای خیر است و غرض از بقا باقی ماندن نزد خداست نه اینکه غرض از بقا باقی ماندن در دنیا پس از مردن شخص باشد و منظور از باقیات فقط آثار نیک باشد. زیرا بقاء تمام اعمال از ضرورت اسلام است «وَ كُلُّ شَيْءٍ فَعْلُوهُ فِي الزُّبُرِ. وَ كُلُّ صَیْغِرٍ وَ كَبِيرٍ مُسْتَطَرٌّ» قمر: ۵۲ و ۵۳.

[اعمال صالحه]: ج ۴، ص: ۱۴۳

[اعمال صالحه] آیا مراد از «صالحات» در عناوین «آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» که کرات و مرات در قرآن مجید آمده کارهایی است که شرع آنها را شخصاً بیان فرموده و یا هر عمل صالح مطابق عدل و انصاف مورد رضای حق است خواه در شرع بالخصوص بیان شده باشد یا نه. مخفی نماند «عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» که بیشتر از پنجاه بار در قرآن ذکر شده در همه آنها توأم با «آمَنُوا» یا «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» یا نظیر آندو است مگر در آیه «إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ» هود: ۱۱. که قطعاً در آن نیز ایمان منظور است. پس بی شک عمل صالح پیش خدا در صورتی مؤثر و مقرب است که توأم با ایمان بخدا باشد و در غیر

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۴۴

اینصورت پوچ و بی اثر خواهد بود «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ» ابراهیم: ۱۸. ولی با در نظر گرفتن ایمان هر کار شایسته که مطابق با موازین عدل و انصاف است مورد رضای خدا و مشمول عموم «الصَّالِحَاتِ» است خواه در شرع بالخصوص تعیین شده باشد یا نه. هر کاریکه در آن حرام نداشته و مطابق عدل و

انصاف باشد و صلاح را نیز دارا باشد با استفاده از عموم «الصَّالِحَاتِ» میتوان انجام داد.

صالح؛ ج ۴، ص: ۱۴۴

اشاره

صالح: از پیامبران عظیم الشان علیهم السلام، نام مبارکش در کلام الله مجید ۹ بار آمده، و از حیث زمان بعد از نوح و قبل از ابراهیم است. این رسول گرامی بر قوم ثمود مبعوث گردید که قومی بت پرست بودند چنانکه از قولش «يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ» ... اعراف: ۷۳. و از کلام قومش «أَتَنْهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا» ... هود: ۶۲. روشن میشود. تفصیل حالات قوم ثمود و محل سکونت آنها و کیفیت و حقیقت عذابشان در «تمد» گذشت. مشروح احوال این پیامبر عظیم- الشان و گفتگوهایش با قوم نافرمان در سوره اعراف آیات ۷۳-۷۹، هود آیات: ۶۱-۶۸، شعراء آیات: ۱۴۲-۱۵۹، نمل آیات: ۴۵-۵۳. مذکور است. صالح هر چه بیشتر تبلیغ کرد در قوم خویش گوش شنوا نیافت گفتند: وجود تو و پیروانت برای ما مایه شومی است. تصمیم گرفتند او و خانواده اش را شب هنگام بکشند (نمل: ۴۷-۴۹) گفتند: تو جادو زده‌ای. تو مثل مائی چه مزیتی داری تا پیامبر شوی؟ (شعراء ۱۵۳-۱۵۴) گفتند: پیش از این امیدها از تو داشتیم آیا ما را از آنچه پدرانمان می‌پرستیدند منع میکنی؟! (هود: ۶۲).

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۴۵

آخر کار ناقه صالح را که معجزه آنحضرت و حیوانی مفید بود بکشند و گفتند: اگر از پیامبرانی عذابیکه وعده میدهی بیاور. (اعراف: ۷۷) فرمود: سه روز در خانه‌های خویش خوش باشید این وعده دروغ ندارد (هود: ۶۵) سه روز مهلت ظاهرا برای آن بود که شاید در عرض آن متنبه شده و بسوی خدای مهربان رو آورند چنانکه از آیه ۴۶ نمل روشن میشود. سرانجام صاعقه شدیدی بر آنها باریدن گرفت و همه را با آتش و صیحه خود از بین برد (رجوع به تمد) صالح با پیروان خویش از عذاب نجات یافت (هود: ۶۶) و آنگاه که بسر اجساد بی جان آمد با کمال تأسف فرمود: ای قوم رسالت خدا را بشما رساندم و شما را نصیحت کردم لیکن ناصحان را دوست ندارید «فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رَسُولَ رَبِّي وَنَصَيْتُكُمْ لَكُمْ وَلَكِنْ لَا تُجِبُونَ النَّاصِحِينَ» اعراف: ۷۹. نام حضرت صالح در قرآن بقرار ذیل است: اعراف آیات: ۷۳، ۷۵، ۷۷. هود: ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۸۹. شعراء: ۱۴۲. نمل: ۴۵.

ناقه صالح؛ ج ۴، ص: ۱۴۵

راجع بناقه صالح انشاء الله در «نوق» بتفصیل سخن خواهیم گفت.

صلد؛ ج ۴، ص: ۱۴۵

صلد: «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَيْفٍ نَوَانٍ عَلَيْهِ تَرَابٌ فَأَصَابَهُ وَأَبْلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا» بقره: ۲۶۴. صلد مصدر است بمعنی سختی «صلد الارض: صلبت» و نیز بمعنی سخت و صاف، و زمین یا سنگی که چیزی نمی‌رویاند. گویند: حجر صلد ارض صلد (اقرب). در مجمع فرموده: آن بمعنی سنگ صاف و زمینیکه در اثر سختی چیزی نمی‌رویاند و بخیل ... است. در نهج- البلاغه حکمت ۳۳۳ در وصف مؤمن فرموده: «نفسه اصلب من الصلد». در آیه شریفه نرویاندن در نظر است یعنی حکایت او حکایت سنگ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۴۶

صافی است که در آن خاک هست. باران تندی بآن رسید (خاکش را شست) و آنرا سنگی که چیزی نمی‌رویاند، کرد.

صلصال؛ ج ۴، ص: ۱۴۶

صلصال: این کلمه چهار بار در قرآن مجید آمده است و همه در خصوص خلقت انسان: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ... إِنْ خَلَقْتُ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ... قَالَ لَمْ أَكُنْ لَأَسْجِدَ لِشَيْءٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» حجر: ۲۶، ۲۸، ۳۳. «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ» رحمن: ۱۴. حمأ چنانکه گذشت بمعنی گل سیاه بدبو است. مسنون بمعنی آمیخته یا مصور است. صلصال را گل خشک گفته‌اند راغب گوید: «الطين الجاف» طبرسی فرموده: «الطين اليابس» و بقولی بمعنی گل بدبو است. و اصل آن از «صل اللحم» گوشت بدبو گردید می‌باشد. صحاح گوید: آن گل خالص آمیخته بخاک است که چون بخشکد (وقت دست زدن) صدا میدهد و چون آنرا بپزند فخار گویند. بهر حال آن بمعنی گل خشکی است که صدا میدهد زیرا صلصل در اصل صدا کردن است «صلصل الشيء» یعنی شیء صدا کرد. در نهج البلاغه خطبه اول فرموده: «و اصلدها حتی صلصلت» یعنی او را محکم کرد تا خشک شد. رجوع شود به «آدم».

صلوة: ج ۴، ص: ۱۴۶

اشاره

صلوة: توجه و انعطاف. در میزان ذیل آیه ۴۳ سوره احزاب فرموده: معنی جامع صلوة چنانکه از موارد استعمال آن بدست می‌آید انعطاف است، باختلاف نسبت متفاوت میشود لذا گفته‌اند: آن از خدا رحمت و از ملائکه استغفار و از مردم دعا است. این سخن چنانکه فرموده جامع تمام معانی و در همه موارد جاری است. بهتر است که صلوة ملائکه و مردم هر دو بمعنی دعا باشد که میان آندو فرقی نیست. آنجا که گفته‌اند: صلوة در لغت بمعنی دعاست. فقط

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۴۷

صلوة بنده را در نظر گرفته‌اند حال آنکه صلوة بخدا و ملک نیز نسبت داده میشود. در مجمع فرموده: آن در لغت بمعنی دعاست راغب گوید: بیشتر اهل لغت گفته‌اند: آن بمعنی دعا و تبریک و تمجید است. «صلیت علیه» یعنی بر او دعا کردم و او را تزکیه نمودم. و در ذیل آیه ۳ بقره و در مفردات و نهاییه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل شده: «اذا دعی احدکم الی طعام فلیجب و ان کان صائماً فلیصل» یعنی: چون یکی از شما بطعامی دعوت شد اجابت کند و اگر روزه‌دار باشد از برای دعوت کننده دعا نماید. در قرآن مجید گاهی بمعنی دعا آمده مثل «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صِلَاةَكَ سَيَكُنْ لَهُمْ» توبه: ۱۰۳. از اموالشان زکوة بگیر. تو آنها را بدان وسیله پاک و پاکیزه میکنی و وقت زکات گرفتن بر آنها دعا کن که دعای تو برای آنها آرامش است. «وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ يَتَّبِعُ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَ صِلَاةِ الرَّسُولِ» ... توبه: ۹۹. صلوات بمعنی دعاها عطف است بر «مَا يُنْفِقُ» یعنی: انفاق خویش و دعاها رسول خدا را مایه تقرب بخدا میداند. «هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلَائِكَتُهُ يُخْرِجُكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا» احزاب: ۴۳. صلوة در این آیه بمعنی توجه و اهمیت است یعنی خدا آنست که او و فرشتگانش بشما اهمیت میدهد و توجه میکند ذیل آیه روشن میکند این توجه همان رحمت خداست «وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا». «أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ» ... بقره: ۱۵۷. ممکن است صلوات بمعنی توجه و تزکیه و رحمت بمعنی نعمت باشد یعنی: برای صابران از خدایشان توجه و تزکیه و نعمت هست. و شاید چنانکه در جوامع الجامع فرموده: برای ادامه نعمت باشد یعنی برای آنها رحمت از

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۴۸

پی رحمت است مثل «رَأْفَةً وَ رَحْمَةً» حدید: ۲۷. «إِنَّهُ بِهِمْ رُؤُوفٌ رَحِيمٌ» توبه: ۱۱۷. در آیه «كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ» نور: ۴۱. که پرندگان را نیز شامل است ظاهراً غرض توجه و رو کردن بخدا است. «إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا

عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيمًا» احزاب: ۵۶. یعنی: خدا و فرشتگانش بر پیغمبر صلوات میفرستند و او را ثنا میگویند و تعظیمش میکنند، یا خدا بر او رحمت میکند و ملائکه دعا و استغفار. ای اهل ایمان شما هم بر او صلوات بفرستید و از خدا رحمت بخواهید و سلام کنید. آیه حاکی از آن است که مؤمنان لازم است در این کار از خدا و ملائکه پیروی کنند. در روایات شیعه و اهل سنت مستفیضا وارد است که طریق صلوات بر آنحضرت آن است که بگوئیم: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ يَا وَ عَلِيَّ آلِ مُحَمَّدٍ. باید آل و اهل بیت را در صلوات از آنحضرت جدا نکرد و گرنه صلوات ابر خواهد بود. روایات شیعه که معلوم است و راجع بروایات اهل سنت برای نمونه رجوع شود به صواعق محرقة ابن حجر ذیل آیه دوم از آیات اهل بیت، صحیح مسلم جلد اول کتاب صلوة باب: الصلوة علی النبی بعد التّشهد، سنن ترمذی ابواب الصلوة باب ۳۵۱ ما جاء فی صفة الصلوة علی النبی، سنن ابی داود کتاب الصلوة علی النبی بعد التّشهد.

صلوة اسلام؛ ج ۴، ص: ۱۴۸

صلوة اسلام همان عبادت بزرگی است که در رأس عبادات قرار گرفته و از ارکان دین و تارک آن در ردیف کافر است. در وجه تسمیه آن گفته‌اند: چون قسمتی از آن دعاست از باب تسمیه کل باسم جزء این عمل را صلوة گفته‌اند. بعقیده نگارنده احتیاجی باین سخن نیست بلکه معنای اصلی در آن

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۴۹

ملحوظ است که صلوة توجه و انعطافی است از بنده بخدا همانطور که از خدا به بنده. و آن در واقع یاد آوری مخصوص خدا و رو کردن بسوی خدای عزّ و جلّ است با کیفیتی که شرع بیان داشته. مهمترین کار بنده دو چیز است یکی توجه بخدا، دیگری انفاق در راه خدا. لذا مکرر در قرآن عظیم میخوانیم: «وَ أَقِمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ» بقره: ۴۳. «وَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» بقره: ۳. نماز شخص را از فحشاء و منکر نهی میکند (عنکبوت: ۴۵) «إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا» نساء: ۱۰۳. هیچ دین و شریعتی بدون نماز نبوده گرچه در کیفیت آن با هم اختلاف داشته‌اند. درباره بنی اسرائیل هست که خدا بموسی وحی فرمود: «وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَ أَقِمُوا الصَّلَاةَ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ» یونس: ۸۷. خانه‌های خویش را مقابل هم قرار بدهید و نماز بخوانید. در خصوص ابراهیم علیه السلام آمده: «رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي» ابراهیم: ۴۰. راجع بحضرت عیسی علیه السلام و شریعت او فرموده: «وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا» مریم: ۳۱. در حالات اسمعیل صادق الوعد هست: «وَ كَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ» مریم: ۵۵. راجع بانبیاء سلف فرموده: «وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَ إِقَامَ الصَّلَاةِ» ... انبیاء: ۷۳. لقمان پسرش میفرمود: «يَا بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلَاةَ وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ» لقمان: ۱۷. قوم شعیب بوی میگفتند: «يَا شُعَيْبُ أَ صَلَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ تَنْتَرِكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا» هود: ۸۷. خطاب بمؤمنین فرموده «حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَ الصَّلَاةِ الْوُسْطَى وَ قُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ» بقره: ۲۳۸.

خاتمه؛ ج ۴، ص: ۱۴۹

در خاتمه این بحث باید دانست

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۵۰

که بمعابد یهود صلوات گویند که در آیه: «لَهْدَمْتُ صَوَامِعَ وَ بِيْعَ وَ صِيْلَوَاتٍ وَ مَسَاجِدُ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ» حج: ۴۰. آمده است و در «بیع» گذشت در مجمع فرموده: اصل آن صلوه است (بر وزن عروه) در تعریب صلوة شده. در اقرب الموارد گوید: اصل آن در عبری صلوتا است. امام صادق علیه السلام صلوات را بضم صاد و لام خوانده‌اند بمعنی حصون و بناهای مرتفع.

صلی: ج ۴، ص: ۱۵۰

صلی: ملازمت. «صلی الرجل النار: لزمها» (مجمع). بریان کردن نیز گفته‌اند: «صلی اللحم: شواء» دخول، سوختن، چشیدن عذاب آتش نیز گفته‌اند. ملازمت و دخول بآیات قرآن مناسب است «فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُورًا. وَيَصْلِي سَعِيرًا» انشقاق: ۱۱ و ۱۲. بزودی و اهلکا گوید و ملازم آتش مشتعل گردد. «سَيَصْلِي نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ» مسد: ۳. با آتش شعله‌دار ملازم میشود. «اضلوهَا الْيَوْمَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ» یس: ۶۴. در اثر کفرتان ملازم جهنم شوید. «ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلْوَةً» حاقه: ۳۱. سپس او را ملازم جحیم کنید. صال: (اسم فاعل) ملازم و داخل «إِلَّا مَنْ هُوَ صَالِ الْجَحِيمِ» صفات: ۱۶۳. اصطلاء: گرم شدن با آتش «لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ» قصص: ۲۹. شاید از آن خبری بیاورم یا تکه‌ای از آتش که شاید گرم شوید. همچنین است آیه ۷ سوره نمل.

صمت: ج ۴، ص: ۱۵۰

صمت: «سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ أَدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ» اعراف: ۱۹۳. صمت بفتح (ص) بمعنی سکوت است یعنی: یکسان است بر شما چه آنها را بخوانید و چه ساکت باشید.

صمد: ج ۴، ص: ۱۵۰

صمد: (بفتح ص - م) بی نیاز. معنای لازم صمد همان بی نیاز است که خواهیم گفت. «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. اللَّهُ الصَّمَدُ. لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ. وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» سوره اخلاص. صمد (بر وزن فلس) مصدر است

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۵۱

بمعنی قصد چنانکه در صحاح، قاموس، مفردات، اقرب، مجمع، جوامع الجامع، نه‌ایه ابن اثیر و غیره هست در نهج البلاغه این کلمه سه بار آمده که هر سه بمعنی قصد است اول در خطبه ۶۴ که بیاران خویش در صفین فرمود: «فصمدا صمدا حتی ینجلی لکم عمود الحق» یعنی در قصد خود ثابت باشید تا روشنی حق بر شما آشکار شود. این جمله را در نه‌ایه نیز نقل کرده است. دوم در خطبه ۱۲۵ که درباره حکمین (ابو موسی - عمرو عاص) فرمود: «قد سبق استثنائونا علیهما فی الحکومه بالعدل و الصمد للحق سوء رأیهما». یعنی: پیش از آنکه رأی ناپسند خود را صادر کنند بر آندو شرط کرده بودیم که حکم بعدل کنند و حق را قصد نمایند. «سوء» مفعول «سبق» است. سوم در خطبه ۱۸۴ که درباره توحید فرموده: «و لا صمده من اشار الیه و توهمه» یعنی: خدا را قصد نکرده آنکه باو اشاره نموده و در ذهنش تصویر کرده است. در نه‌ایه: از معاذ بن جموح در قتل ابو جهل نقل شده: «فصمدت له حتی امکنتی منه غزوة» یعنی او را قصد کردم تا غفلتش مرا از او متمکن نمود. در کافی کتاب التوحید باب تأویل الصمد از ابو طالب علیه السلام نقل شده: و بالجمرة القصوی اذا صمدوا لها یؤمنون قدفا رأسها بالجنادل. یعنی سوگند به جمره دور آنگاه که آنرا قصد کنند و بسوی آن روند. میخوانند سر آنرا با سنگریزه‌ها بزنند. و نیز از شعراء جاهلیت نقل شده: ما کنت احسب ان بیتا ظاهرا لله فی اکناف مکة یصمد علی هذا باید معنی الله الصمد را از قصد گرفت که معنای اولی کلمه است و الف و لام آن ظاهرا برای عهد است. الله الصمد یعنی: خدا همان مصمود و مقصود همه است که در حوائج باو رو می‌آورند و او را قصد

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۵۲

میکنند و باو محتاجند چنانکه مقتضای «یَسْتِئْذِنُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ كُلٌّ يَوْمَ هُوَ فِي شَأْنٍ» رحمن: ۲۹. و «أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ» فاطر: ۱۵. است ولی بهتر است آنرا بی نیاز معنی کنیم که لازم کلمه است زیرا آنکه همه او را قصد میکنند قهرا بی نیاز است. و نیز میشود آنرا بمعنی دائم و ثابت گرفت که در قاموس و اقرب از جمله معانی صمد شمرده شده و در روایات نیز که

نقل خواهد شد آمده است. در کافی باب فوق پس از نقل روایات و اشعار فرموده: خدای عزّ و جلّ آن سید صمدی است که همه جن و انس در حوائج او را قصد میکنند و در شدائد باو پناه میاورند و وسعت را از او امید دارند ... صدوق رحمه الله در توحید فرموده: صمد بمعنی سید و آقا است هر که اینطور گفته میشود بگوید: خدا پیوسته صمد بوده است و بسید مطاع که قومش کاری بدون او انجام نمیدهند صمد گفته میشود ... صمد را معنای دیگری است و آن مصمود و مقصود در حوائج است ... ایضا در کافی در باب فوق از داود بن قاسم نقل شده که بابو جعفر ثانی علیه السّلام گفتم: فدایت شوم صمد چیست؟ فرمود سید و بزرگی که در کم و زیاد او را قصد کنند «السّید المصمود الیه فی القلیل و الكثير» ایضا این حدیث در توحید صدوق باب تفسیر قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ... نقل شده است ایضا در آن باب نقل شده: «قال الباقر حدّثنی ابی زین العابدین عن ابیه الحسین بن علیّ علیهم السّلام أنّه قال: الصّمّد الذی لا جوف له. و الصّمّد الذی قد انتهی سوّده. و الصّمّد الذی لا یأکل و لا یشرب. و الصّمّد الذی لا ینام و الصّمّد الدائم الذی لم یزل و لا- یزال. قال الباقر علیه السّلام: کان محمّد بن الحنفیة رضی الله عنه یقول: الصّمّد القائم بنفسه، الغنی عن غیره. و قال غیره الصّمّد المتعالی عن الکنون و

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۵۳

الفساد و الصّمّد الذی لا یوصف بالتغایر. قال الباقر علیه السّلام: الصّمّد السّید المطاع الذی لیس فوقه آمر و ناه» و از امام سجاد علیه السّلام در ضمن حدیثی نقل کرده که حضرت حسین علیه السلام در جواب نامه اهل بصره که از الصّمّد سؤال کرده بودند صمد را «لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ» تفسیر فرموده است. این روایات را میشود در مجمع و صافی و غیره نیز مطالعه کرد.

صومعه: ج ۴، ص: ۱۵۳

صومعه: دیر. «وَلَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهَيَّجَتْ صَوَامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صِيْلَمَاتٌ وَ مَسَاجِدٌ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ» حج: ۴۰. معنی آیه در «بیع» گذشت. صوامع جمع صومعه، دیر راهبان نصاری است که در صحراها و کوهها ساخته و در آن عزلت گزیده و عبادت میکردند. در اسلام از آن نهی شده است. راغب گوید: صومعه هر بنائی است که سقف آن بصورت گنبد پوشیده شود. این لفظ در قرآن فقط یکبار بکار رفته است. بقیه مطلب در «رهبان» دیده شود.

صم: ج ۴، ص: ۱۵۳

صم: اصل صم (بر وزن فلس) بمعنی سدّ و بستن است. «صم القارورة: سدّها» صم (بر وزن فرس) فقدان حسّ شنوائی است (بسته شدن شنوائی). اصم بقول طبرسی کر مادر زاد است. از قول دیگران بر میاید که بمعنی مطلق کر است خواه مادر زاد باشد یا نه «مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَىٰ وَالْأَصْمَىٰ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ» هود: ۲۴. یعنی حکایت آندو فریق حکایت کور و کر مادر زاد و بینا و شنواست. «ثُمَّ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ثُمَّ عَمُوا وَ صَيُّمُوا كَثِيرٌ مِنْهُمْ» مائده: ۷۱. مراد از عمی و صم آنست که حق را نبیند و بآن گوش ندهد کوری و کری عقل نه چشم و گوش. راغب گوید: آنکه بحق گوش نهد و قبول نکند به صم توصیف میشود. «صُمَّ بَكْمٌ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ» بقره: ۱۸. صم جمع اصم، بکم جمع ابکم، عمی جمع اعمی است یعنی: کراند، لالاند، کوراند بحق

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۵۴

بر نمیگردند. غرض کری و لالی و کوری عقل است چنانکه گفته شد. «وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمْيًا وَبُكْمًا وَصُمًّا» اسراء: ۹۷. ظاهرا مراد همان کوری و لالی و کری دنیاست نظیر آیه ۱۸ بقره که گذشت و نظیر «وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمٌّ وَبُكْمٌ فِي الظُّلُمَاتِ» انعام: ۳۹. بنظر میاید: منظور از «وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَىٰ» قَالَ رَبُّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَىٰ وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا» طه: ۱۲۴ و ۱۲۵. نیز همان باشد زیرا این کوری نتیجه اعراض از ذکر حق است که فرموده «وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي» ... طه: ۱۲۴. و در جواب آن

آمده: آیات ما بسوی تو آمد. تو آنها را فراموش کردی و نادیده گرفتی همانطور امروز فراموش میشوی. (طه ۱۲۶). ولی در آیات هست که اهل عذاب روز قیامت بینائی و شنوائی و گویائی دارند «وَرَأُوا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ» بقره: ۱۶۶. «قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى» طه ۱۲۵. «إِذِ انْقَلَبُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهيقًا وَهِيَ تَفُورُ» ملک: ۷. این آیات نمونه از شنیدن و دیدن و سخن گفتن اهل عذاب است. نتیجه اینکه: کوری، لالی، کری اهل عذاب معنوی است نه ظاهری چنانکه در دنیا نیز معنوی است بقیه مطلب را در «بکم» مطالعه کنید. و اگر مراد کوری، کری و لالی ظاهری باشد شاید منظور عده‌ای از اهل آتش است. «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ» انفال: ۲۲. منظور از آیه منکرین دین‌اند انسان منهای عدم تعقل حیوان و جنبنده‌ای بیش نیست لذا اطلاق دواب باشخاص بی تعقل و بی فهم یک ترسیم واقعی است هکذا اطلاق صم و بکم.

صنع؛ ج ۴، ص: ۱۵۴

صنع: عمل. «وَحَبِطَ مَا صَبَّغُوا فِيهَا» هود: ۱۶. آنچه در دنیا کردند پوچ شد. راغب آنرا جودت فعل گفته گوید: هر صنع فعل است ولی هر فعل صنع نیست. و آن ب حیوان و جماد نسبت داده نمیشود بر خلاف فعل. این قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۵۵

عدم نسبت را در اقرب نیز گفته است در مجمع ذیل آیه ۶۳ مائده فرموده: بقولی صنع و عمل هر دو یکی‌اند و بقولی صنع جودت را در ضمن گرفته است ... ناگفته نماند: آن در قرآن در معصیت و کارهای بیهوده نیز استعمال شده. میشود گفت که در آن دقت و محکمی و اهمیت منظور است نه جودت و فرقتش با فعل همین است. «وَدَمَّرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ» اعراف: ۱۳۷. آنچه فرعون و قومش میساختند و آنچه از بناها بالا می‌بردند تباہ ساختیم. > «لِتُضَيِّعَ» و «وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي وَ لِتُضَيِّعَ عَلَيَّ عَيْنِي» طه: ۳۹. «لِتُضَيِّعَ» بصیغه مجهول بمعنی تربیت شدن است یعنی بر تو محبت انداختم و طوری کردم تا تو را فرعون و زنتش دوست دارند و تا زیر نظر من تربیت شوی. «وَأَصْبَغَ الصَّبْغَ لِنَفْسِي» طه: ۴۱. اصطناع بمعنی تربیت و اختیار بکار میرود در اقرب الموارد هست: «اصطنعه لنفسه: اختاره» یعنی: ای موسی تو را برای خودم و اینکه رسول من باشی تربیت کردم یا برای خودم اختیار نمودم. راغب آنرا مبالغه در اصلاح شیء گفته است. «وَعَلَّمْنَاهُ > صَبَّغَهُ < لِبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ» انبیاء: ۸۰. منظور از صنعت لبوس زره بافی حضرت داود است. چنانکه از «لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ» ظاهر میشود. > مصانع < «أَتَتَّبِعُونَ بِكُلِّ رِيحٍ آيَةً تَعْبَثُونَ. وَ تَتَّبِعُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ» شعراء: ۱۲۸ و ۱۲۹. مصانع جمع مصنع بمعنی مأخذ آب است (مثل حوض) چنانکه در مجمع و اقرب گفته. ابو عبیده گوید: هر بناء مصنعه است در مفردات گفته: از امکانه شریفه مصانع تعبیر آمده. ظاهرا مراد از آن در آیه عمارت‌هاست. و احتمال دارد که منظور آبگیرها باشد. این دو آیه از سخنان هود علیه السلام است که بقوم خویش فرموده یعنی:

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۵۶

آیا در هر بلندی نشانی و محلی بیهوده بنا میکنید و عمارتها یا آبگیرهایی میسازید که گویا جاودانی هستید. در مجمع از انس بن مالک نقل شده: رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون رفت، قبه‌ای دید که براه مشرف بود فرمود: این چیست؟! یارانش گفتند: مال مردی از انصار است. آنحضرت گذشت بعد از چندی مرد انصاری آمد و سلام کرد، حضرت از وی رو گردانید آنمرد چندین دفعه سلام کرد تا خشم و اعراض آنحضرت را فهمید. باصحاب شکایت کرد و گفت: چه شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله با من این رفتار میکنند؟! گفتند: روزی آنحضرت بیرون رفت قبه‌ی تو را دید پرسید. گفتیم: از آن فلانی است. آنمرد رفت قبه را با خاک یکسان کرد. روزی آن بزرگوار که بیرون میرفت آن قبه را ندید پرسید آن قبه چطور شد؟! گفتند: صاحبش بما از اعراض شما شکایت کرد جریان را باو رساندیم و او قبه را در هم کوبید. فرمود: هر عمارتیکه ساخته میشود روز قیامت برای صاحبش وبال است مگر آنچه لا بد منه باشد. «كُلُّ بِنَاءٍ بَيْنِي وَبَيْنَ عَالِي صَاحِبِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا مَا لَا بَدَّ مِنْهُ» .

صنم؛ ج ۴، ص: ۱۵۶

صنم: بت. جمع آن اصنام است. «رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ» ابراهیم: ۳۵. راغب گوید: صنم جثه‌ای است که از نقره یا مس یا چوب ساخته شود، آنرا برای تقرب بخدا پرستش میکردند. ابن اثیر در نهاییه گفته: آن چیزی است که جز خدا معبود اخذ شود و بقولی آن چیزی است که جسم یا صورت داشته باشد و اگر جسم یا صورت نداشته باشد آنرا وثن گویند. رجوع شود به «وثن» در اقرب الموارد تصریح شده که صنم معرب است. اصنام بصیغه جمع پنج بار در قرآن آمده است: انعام: ۷۴، اعراف: ۱۳۸، ابراهیم: ۳۵، شعراء: ۷۱، انبیاء: ۵۷.

صنو؛ ج ۴، ص: ۱۵۶

صنو: «وَجَنَاتٌ مِنْ أَغْنَابٍ وَزَرْعٌ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۵۷

وَنَخِيلٌ صِهْيَوَانٌ وَغَيْرُ صِهْيَوَانٍ يُشْدَقُ بِمَاءٍ وَاحِدٍ» ... رعد: ۴. صنو: شاخه - ایست که از ریشه روید گویند: «هما صنوا نخله» یعنی: آندو شاخه یک خرمانند و ایضا: «فلان صنو ابیه» فلانی شاخه پدرش است (راغب). در صحاح گوید: چون دو خرما و سه خرما از یک بن بروید هر یک صنو آندیگری است. در نهاییه گفته: صنو بمعنی مثل است و اصل آن این است که دو خرما از یک بن بروید. در نهج البلاغه نامه ۴۵ فرموده: «و انا من رسول الله كالصينو من الصينو والذراع من العضد» یعنی: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله مانند شاخه از شاخه و ذراع از بازو هستم. مراد از صِهْيَوَانٌ در آیه نخلهائی که از یک بن برویند و مثل هم باشند یعنی نخلهائی هم مثل و غیرهم مثل و آن در آیه چنانکه در جوامع الجامع فرموده جمع صنو است و تشبیه نیست. در اقرب گوید: تشبیه آن صنوان و صنیان (بفتح و ضم و کسر اول) باشد و جمع آن فقط صنوان است. در صحاح تصریح شده که نون آن در جمع مضموم است. صنو اگر فقط در نخل باشد آنوقت صِهْيَوَانٌ در آیه صفت نَخِيلٌ است و اگر در غیر آن نیز باشد چنانکه در اقرب گوید: بقولی صنو عمومیت دارد در هر دو فرع که از یک اصل خارج شوند خرما باشد یا غیر آن. در این صورت میشود که صفت جَنَاتٌ ... وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ باشد ولی در آیه ظاهراً فقط صفت «نَخِيلٌ» است.

صهر؛ ج ۴، ص: ۱۵۷

صهر: بفتح (ص) گداختن. «صهرت الشیء فانصهر: اذبه فاذا ب». «يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ» حج: ۲۰. با آن حمیم آنچه در شکم دارند و پوستهایشان گداخته شود. نظیر «وَسِيقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ» محمد: ۱۵. و آیه «يُعَانُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ» كهف: ۲۹. «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا»

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۵۸

فرقان: ۵۴. صهر بکسر (ص) قرابت ازدواجی است. در قاموس و اقرب معنای اولی آنرا قرابت گفته. در مجمع فرموده: نسب راجع بولادت نزدیک است، صهر خلطه‌ای است شبیه قرابت مصاهره در نکاح بمعنی مقاربت است. در نهج البلاغه خطبه ۳ فرموده: «و مال الآخر لصهره» یعنی: دیگری برای قرابت و داماد بودنش از من منحرف شد. مقصود عبد الرحمن عوف است که چون شوهر خواهر عثمان بود باو متمایل شد. و در خطبه ۱۶۲ هست که بعثمان فرمود: «و قد نلت من صهره ما لم ینالا» یعنی از قرابت و دامادی پیامبر بچیزی رسیده‌ای که ابو بکر و عمر نرسیده‌اند. مراد از نسب و صهر در آیه چنانکه گفته‌اند مرد و زن است و نیز گفته‌اند در آن مضاف مقدر است یعنی: «ذا نسب و ذا صهر» یعنی: خدا آنست که از آب (نطفه) بشر آفرید و او را نر و ماده قرار داد مثل «أَلَمْ يَكُ

نُطْفَةً مِنْ مَنِيِّ يُمْنَىٰ... فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَىٰ» قیامت: ۳۷-۳۹. بنظر می‌آید علت اطلاق نسب به پسران آنست که پدران نسبت داده میشوند و علت اطلاق صهر بدختران آنست که مورد مصاهره و پیوند با دیگران قرار می‌گیرند.

صوب: ج ۴، ص: ۱۵۸

اشاره

صوب: نزول. قصد. «صاب المطر انصب و نزل. صاحب السهم نحو الرمیة: قصدها» (اقرب). اصابه بمعنی درک، یافتن، طلب و اراده است. «أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ» هود: ۸۹. یعنی بگیرد شما را مانند عذاییکه قوم نوح را گرفت. طلب و اراده معنی کردن نیز صحیح است «فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ» ص: ۳۶. باد را بسلیمان مسخر کردیم با دستور او هر کجا که اراده میکرد باسانی میوزید. اصابه در آیه بمعنی اراده است. > مصیبت: < بلایه و گرفتاری که بانسان

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۵۹

میرسد. گوئی که انسان را قصد میکند. راغب گوید: اصل آن در تیر انداختن است سپس به نائبه اختصاص یافته. «الَّذِينَ إِذْ أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» بقره: ۱۵۶. > صواب: < حق و درست یعنی آنچه حقیقت را درک کرده «لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا» نباء: ۳۸. یعنی قول حق و مطابق حکمت و عقل بگوید >. صیب: < باران و ابر. «أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ» بقره: ۱۹. یا مثل باران سختی از آسمان که در آن ظلمات هست. اصل آن صیوب است (بسکون یا و کسر واو). واو بیا قلب و در آن ادغام شده است مثل سید و جید (مجمع) تند بودن آن از لفظ استفاده میشود در مجمع آنرا باران و در مفردات و اقرب ابر مخصوص بارش گفته است مناسب آیه فوق ابر است. «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ» ... نساء: ۷۹. این آیه با آیه ما قبل آن در «حسن» بررسی شده مراجعه شود.

[مقایسه دو آیه؛ ج ۴، ص: ۱۵۹]

در اینجا مناسب است دو آیه ذیل را که در بادی امر مخالف هم بنظر می‌آیند با همدیگر مقایسه کنیم. اول آیه «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ» شوری: ۳۰. این آیه روشن میکند که میان مصائب و گناهان ارتباط هست و آنچه از مصائب پیش می‌آید اثر اعمال مردم است و از گناهان بیشتر هم خدا عفو میکند و گرنه لازم بود همه از بین بروند «وَلَوْ يَأْخُذُ اللَّهُ النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلَى ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ وَلَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيرًا» فاطر: ۴۵. و این آیه خطاب بعموم مجتمع بشری است و بخطابات جزئی منحل نمیشود و در نتیجه، گناهان عده‌ای

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۶۰

باعث ابتلاء عموم میگردد نظیر «ظَهَرَ الْفُسَادُ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» روم: ۴۱. و اگر مردم طریق انصاف در پیش گرفته و با عدل و مروّت و دین فطرت زندگی میکردند برکات آسمانها و زمین بسوی آنها سرازیر میشد «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» اعراف: ۹۶. و ممکن است آیه بخطابات جزئی منحل شود یعنی گرفتاری هر کس از ناحیه عملش میباشد. دوم آیه «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ. لَكِنَّا تَأَسَّوْا عَلَيَّ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» حدید: ۲۲-۲۳. لحن این دو آیه لحن تسلیت و آرامی است که از وقوع مصیبت ناراحت نباشید که آن پیش از وقوع در کتاب عالم بوده و بر آنچه از دست رفته تأسف نخورید و آنچه خدا داده باعث تکبر شما نشود، بر

خلاف آیه اول که لحن ملامت دارد قهرا باید مورد این دو آیه غیر از مورد آیه اول باشد. لذا باید گفت: دو آیه اخیر درباره گرفتاریها و مصائبی است که از روی امتحان و عمل بدستور خدا روی میاورند و اهل آنها هیچ گناهی که مصداق «فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ» باشند ندارند مثل انبیاء و اولیاء و شهداء و مردان پاک الهی. مصائب و شدائد آنها نتیجه اعمال بد نیست بلکه سبب بلندی مقام و عظمت شأن آنهاست و موجب غفران و رضوان خداوندی است چنانکه قرآن درباره مؤمنان فرموده: نباید از رسول خدا صلی الله علیه و آله تخلف کنند که در مقابل هر گرفتاری اجری و مقامی پیش خدا دارا خواهند بود «مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۶۱

أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ. ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطَّوُّنَ مَوْطِنًا يَعْغِطُ الْكُفَّارَ وَلَا يَتَأَلَوْنَ مِنْ عِدُوِّ نَيْلًا إِلَّا كَتَبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» توبه: ۱۲۰. در روایات هست که چون اهل بیت علیهم السلام وارد مجلس یزید شدند. یزید آیه «مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ» را خواند حضرت سجاد علیه السلام در جواب فرمود: آن آیه در حق ما نیست. بلکه روشنگر حال ما این آیه است «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ...» ممکن است: دو آیه اخیر اعم از آیه اول بوده باشند ولی در آنصورت باید گفت از گناهکاران که مبتلا شده اند فقط کسانی را شامل است و تسلی میدهد که در مقام توبه باشند و مثلاً بگویند: اشکالی ندارد این گرفتاری که در اثر عمل بد پیش آمد قبلاً در کتاب خدا بود باید تأسف نخوریم شکر خدا را که بیدارمان فرمود.

صوت: ج ۴، ص: ۱۶۱

صوت: صدا. «إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ» لقمان: ۱۹. راستی ناپسندترین صداها صدای خران است جمع آن اصوات است. در آیه «وَأَسْوَفُ نَفْسٍ مِّنْ أَسْوَفَ نَفْسٍ مِّنْهُمْ بِصَوْتِكَ» اسراء: ۶۴. بوسوسه شیطان صوت شیطان اطلاق شده و از آیه «لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ» حجرات: ۲. روشن میشود که در پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله باید با آرامی صحبت کرد و صدا حتماً باید بلندتر از صدای آنحضرت نباشد چنانکه بعد از علم بحکم نمیشود آنحضرت را از پشت دیوار و غیره صدا کرد باید صبر نمود تا خود تشریف بیاورد «إِنَّ الَّذِينَ ينادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» حجرات: ۴.

صور: ج ۴، ص: ۱۶۱

صور: بفتح (ص) قطع. در اقرب الموارد گوید: «صار الشیء: قطعه و فصله» همچنین است قول مجمع و صحاح و قاموس. آنرا بمعنی میل

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۶۲

دادن نیز گفته اند ولی معنی قطع بقرآن مناسبتر است. «قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصِرْهُنَّ إِلَىكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِيَنَّكَ سَعِيًّا» بقره: ۲۶۰. «صرهن» را بضم و کسر (ص) از باب صار یصور و صار یصیر هر دو خوانده اند و معنی آن در هر دو صورت قطع و مایل کردن است. در مجمع فرموده: اگر «صرهن» بمعنی قطع باشد «إِلَيْكَ» بلفظ «فَخُذْ» متعلق است و اگر بمعنی اماله باشد به «فَخُذْ» و «فَصِرْهُنَّ» میشود متعلق باشد. در المیزان فرموده: قرائن کلام نشان میدهد که آن بمعنی قطع است و تعدیه به «الی» دلالت بتضمین معنی اماله دارد یعنی: آنها را تکه تکه کن در حالیکه بخود متمایل کرده ای. احتمال دارد که «إِلَيْكَ» متعلق بوصفی باشد نظیر «متوجهها- ناظرا» یعنی آنها را پاره پاره کن در حالیکه بخود متوجه هستی که تو نیز چنین خواهی شد و سپس زنده خواهی گردید. معنی آیه چنین میشود. فرمود چهار پرنده بر گیر و آنها را در حالیکه خویشان را بیاد داری پاره پاره کن سپس

بر هر کوهی پاره‌ای از آنها بگذار و ندایشان کن، بسرعت سوی تو میانند. بعضی صور را بمعنی اماله گرفته و آیه را چنین معنی کرده‌اند: چهار پرنده بر گیر و آنها را بخود متمایل و مأنوس کن سپس هر یک از آنها را بر کوهی بگذار آنگاه صدا کن بسرعت سوی تو آیند. این سخن بر خلاف ظاهر و اول و آخر آیه و سخنی غیر قابل قبول است.

صُور؛ ج ۴، ص: ۱۶۱

صُور: صورت بمعنی شکل است جمع آن صور (بر وزن صرد) است. تصویر: صورت دادن و شکل دادن میباشد. «وَصَوَّرَكُمُ فَأَحْسَنَ صَوْرَكُمُ» غافر: ۶۴. یعنی شما را تصویر کرد و شکلهایتان را نیکو قرار داد. تصویر آدمی در رحم مادران انجام میگیرد. «هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ» آل عمران: ۶.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۶۳

سَلْوَلِيكَه بشر از آن بوجود میاید حیوان ساده‌ای است بشکل زالو که اصلا شباهت بانسان ندارد سپس بتدریج در اثر مشیت و نظم خدائی بصورت پسر یا دختر میاید و آن چیز ساده بموجودی زیبا و موزون مبدل میشود. «وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ» اعراف: ۱۱. یعنی شما را اندازه گرفتیم سپس صورت دادیم مصوّر: صورت دهنده. از اسماء حسنی است «هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» حشر: ۲۴. تصویر خدائی فقط بانسان اختصاص ندارد بلکه شامل تمام موجودات است و دقائق تصویر در همه مخلوقات ساری و هویدا است.

صُور؛ ج ۴، ص: ۱۶۳

صُور: بضم (ص) «وَنُفِّخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا» كهف: ۹۹. این لفظ ده بار در قرآن مجید آمده و همه درباره قیامت است و از کلام الله ظاهر میشود که هم مردن مردم و هم زنده شدن آنها در اثر نفخ صور است «وَنُفِّخَ فِي الصُّورِ فَصَیْقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِّخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ فِيهَا مُنظَّرُونَ» زمر: ۶۸. در بعضی از آیات نفخ صور با بر خاستن صیحه تعبیر آمده نظیر «مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ» یس: ۴۹. که درباره انقراض زندگی و بهم خوردن نظم کنونی است و مثل «إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُخَضَّرُونَ» یس: ۵۳. ایضا آیه «يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ» ق: ۴۲. اما صور در اصل دو معنی دارد یکی جمع صورت چنانکه در قاموس و اقرب گفته و در مجمع از حسن نقل کرده و صحاح نسبت آنرا بقول میدهد. دوم: شیپور. در قاموس و اقرب گوید: صور شاخی است که در آن میدمند و در صحاح قید میدند ندارد راغب گوید: بقولی آن مانند شاخی است که در آن میدمند. خدا آنرا وسیله عود صورتها و ارواح باجسامشان

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۶۴

قرار میدهد. در مجمع ذیل آیه ۷۳ سوره انعام فرموده: درباره صور گفته‌اند: آن شاخی است که اسرافیل در آن دو بار میدمد در اول همه از بین میروند و در ثانی همه زنده میشوند. حسن گفته: آن جمع صورت است. علی هذا معنی آنست: روزیکه ارواح در صورتها دمیده میشود. آنگاه از ابو سعید خدری نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چطور منتعم شوم و خوشگذرانی کنم حال آنکه صاحب شیپور، شیپور را بدهان گرفته و سر بالا کرده و گوش فرا داده منتظر دستور است تا در آن بدمد ... در صحیفه سجّادیه هست که فرموده: اسرافیل صاحب صور منتظر فرمان تو است که امانتهای قبور را بر انگیزد «و اسرافیل صاحب الصُّور الَّذِي يَنْتَظِرُ مِنْكَ الْأَذْنَ فِيْتَبَهُ بِالنَّفْحِ صَرَعِي رَهَائِنِ الْقُبُورِ». در المیزان ذیل آیه ۱۰۲ سوره طه فرموده: نفخ صور کنایه از احضار و خواندن است لذا فرموده «يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ لَا عِوَجَ لَهُ». مخفی نماند: در گذشته گفته شد که در بعضی از آیات بجای نفخ صور صیحه ذکر شده احتمال قوی میدهم که نفخ صور عبارت اخرای صیحه باشد معنی «فَإِذَا نُفِّخَ فِي الصُّورِ»

اینطور میشود: چون صیحه قیامت بر خاست النهایه این صیحه بواسطه فرشته‌ای بنام اسرافیل خواهد بود. چنانکه در روایات است و الله العالم. در خاتمه باید دانست نفخ فی الصور و نفخ الصور هر دو یکی است و عرب با «فی» و بدون آن بکار میبرد (مجمع).

صواع؛ ج ۴، ص: ۱۶۴

صواع: «قَالُوا نَفَقْتُهُ صُوعًا الْمَلَاكِ وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ» یوسف: ۷۲. صاع و صواع هر دو بمعنی پیمانانه است در «سقی» گذشت که آنرا بعلت آب خوردن سقایه و بجهت کیل صواع میگفتند. راغب این مطلب را در «سقی» و «صوع» گفته است. این کلمه فقط یکبار در قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۶۵ کلام الله آمده است.

صوف؛ ج ۴، ص: ۱۶۵

صوف: پشم. «وَمِنْ أَصْوَابِهَا وَأَوْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَا أَثَاثًا وَمَتَاعًا إِلَى حِينٍ» نحل: ۸۰. یعنی از پشم و کرک و موی چهارپایان وسائل خانه و متاع بدست میاورید تا وقتی. در «شعر» گذشت که صوف در گوسفند، و بر در شتر، شعر در بز است این لفظ بصورت جمع تنها یکبار در قرآن یافته است.

صوم؛ ج ۴، ص: ۱۶۵

صوم: روزه. همچنین است صیام. اصل آن امساک از مطلق فعل است خوردن باشد، یا گفتن، یا رفتن، لذا باسبی که از خوردن و راه رفتن خود داری کند گویند: صائم. شاعر گوید: خیل صیام و اخری غیر صائمه (راغب) در اقرب الموارد نیز گوید: اصل آن امساک از مطلق فعل است. در مجمع فرموده: صوم در لغت بمعنی امساک است و از آن به سکوت صوم گویند. ابن درید گفته: هر چه از حرکت ایستاد صوم گرفته. نابغه گوید: خیل صیام و خیل غیر صائمه تحت العجاج و اخری تعلقک اللجما یعنی زیر غبار اسبانی بی حرکت و اسبانی در تلاش اند. وعده‌ای ایستاده و لگام خویش را می‌چوند. «صامت الزیح» یعنی باد ایستاد. «صامت الشمس» آفتاب در وسط روز ایستاد «... يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» بقره: ۱۸۳. صوم اسلامی امساک مخصوصی است از طعام و چیزهای دیگر که در کتب فقه مذکور است از طلوع فجر شروع شده و با رسیدن شب پایان میرسد «وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتُمُوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ» بقره: ۱۸۷. جمله «كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ» دلیل آنست که روزه در امت‌های گذشته نیز بوده است. در المیزان فرموده: این جمله فقط در مقام تنظیر است بر کیفیت صوم امم گذشته و

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۶۶

بر اینکه بر همه آنها روزه واجب بوده دلالت ندارد. قرآن معین نکرده مراد از این امم کدام‌اند. تورات و انجیل فعلی از وجوب صوم خالی‌اند و فقط آنرا مدح میکنند. مع الوصف یهود و نصاری روزهای معینی از سال را باشکال مختلف روزه میگیرند مثل روزه از گوشت، روزه از شیر، روزه از اکل، و شرب، و در قرآن حکایت روزه زکریا از سخن گفتن هکذا روزه مریم از سخن گفتن نقل شده است. بلکه روزه عبادتی است از غیر ارباب ادیان نیز نقل شده چنانکه از مصر قدیم و یونان قدیم و رومانی‌ها منقول است بت پرستان هند تا بامروز روزه میگیرند. (تمام شد). باید دانست درباره صوم زکریا از سخن گفتن در قرآن مطلبی نیست بلکه خداوند سه روز قدرت سخن گفتن را از وی سلب کرده چنانکه در آیه ۴۱ سوره آل عمران و ۱۰ سوره مریم مذکور است و آن علامت

صیر؛ ج ۴، ص: ۱۶۸

صیر: رجوع. انتقال. تحوّل. رسیدن (اقترب). «أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ» شوری: ۵۳. مصیر: مصدر میمی و اسم مکان است مثل «قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ» ابراهیم: ۳۰. که مصدر میمی است یعنی: متمتع شوید حتما باز گشت شما بسوی آتش است. و مثل «وَمَا أَوْاهُ جَهَنَّمُ وَبَسَّ الْمَصِيرُ» انفال: ۱۶. در آیات «وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ» مائده: ۱۸. «عُفْرَانِكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ» بقره: ۲۸۵. «وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ» آل عمران: ۲۸. و نظیر آنها گرچه منظور رجوع باخترت و رحمت و عذاب خداوند است ولی بعقیده من مراد از تعبیر رجوع الی الله خلود و بقا است یعنی بر گشت همه

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۶۹

بسوی خدا و بسوی خلود و ثبوت است. چون عالم ربوبیت عالم خلود و ثبوت و بقا است. «مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ» نحل: ۹۶. بموجب آیات فوق باز گشت همه اعم از نیک و بد بسوی خداست «كُلُّ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ» انبیاء: ۹۳. «إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا» مائده: ۱۰۵. رجوع بخلود (رحمت یا عذاب). باید دانست صیوروت رجوع و انتقال بطور تحوّل است مثل صیوروت و تبدیل شراب بسرکه و صیوروت نطفه بحالت جنینی. نه بمعنی مطلق رجوع. در این صورت مقصود از مصیر الی الله آنست که بشر بتدریج مبدل بجاودانی میشود «وَمَا أَوْاهُمْ جَهَنَّمُ وَبَسَّ الْمَصِيرُ» تحریم: ۹. یعنی جایگاه آنها جهنّم است و بد بازگشتگاهی است که بشر بتدریج در اثر اعمال بد جهنمی میشود و این اعمال نیک و بد است که تدریجا آدمی را برحمت محض و عذاب و شکنجه و جهنمی بودن تبدیل میکنند.

صیص؛ ج ۴، ص: ۱۶۹

صیص: حصن و قلعه. هر آنچه بوسیله آن تحصن شود صیصه است بدین نظر بشاخ گاو و مهمیز خروس صیصه گفته‌اند (راغب) جمع آن صیاصی است. «وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صِيَاصَةٍ بِهِمْ» احزاب: ۲۶. مراد از اهل کتاب در آیه یهود بنی قریظه‌اند که پیمان عدم تعرّض با مسلمین را شکسته، در جنگ خندق با مشرکان همدست شدند. پس از شکست کفّار در خندق، رسول خدا صلی الله علیه و آله یهود بنی قریظه را محاصره کرد و سعد بن معاذ بکشتن جنگجویان آنها و اسارت بقیه و غنیمت اموالشان رأی داد. یعنی: آنانکه از اهل کتاب بیاری کفّار قریش بر خاستند خدا آنها را از قلعه‌هایشان بزیر آورد ... این لفظ تنها یکبار در قرآن آمده است.

صیف؛ ج ۴، ص: ۱۶۹

صیف: تابستان: «لَا يَلْفُ قَرْيَشٍ إِلَّا فِيهِمْ رِحْلَةُ الشَّتَاءِ وَالصَّيْفِ» قریش: ۱ و ۲. قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۷۰. ربیع اسم بهار آمد خریف اسم خزان آنکه. شتاء و صیف بی شبهه زمستان است و تابستان. بتاریخ ۱۸ شعبان المعظم ۱۳۹۲ هجری قمری طرف عصر در باغ استیجاری در قریه چهره گشا از توابع رضائیه حرف صاد پایان یافت و الحمد لله. قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۷۱

ض؛ ج ۴، ص: ۱۷۱

ضاد؛ ج ۴، ص: ۱۷۱

ضاد: پانزدهمین حرف از الفبای عربی و هجدهمین حرف از الفبای فارسی است. جزء کلمه واقع میشود. بتنهائی معنائی ندارد. در

حساب ابجد بجای هشتصد است.

ضأن؛ ج ۴، ص: ۱۷۱

ضأن: گوسفند. «ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ» انعام: ۱۴۳. ضأن مطلق گوسفند و معز مطلق بز است معنی آیه در «ذکر» بمناسبت «قُلْ أَلَذَّكَرَيْنِ حَرَمٌ أَمْ الْمَأْثُومَيْنِ» گفته شد این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است گویند: «اضأن الرجل» یعنی گوسفندش زیاد شد.

ضَبْح؛ ج ۴، ص: ۱۷۱

ضَبْح: «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا» عادیات: ۱ و ۲. ضبح بمعنی صدا است. ضباح بضم ضاد صدای روباه است. ابن اثیر در نهایت از حدیث ابن مسعود نقل میکند: «لا يخرجن احدكم ليل الى ضبحة فلعله يصيبه مكروه» یعنی: کسی از شما با شنیدن صدائی شب از منزل بیرون نشود شاید مکروهی بوی رسد. و از ابن زبیر نقل کرده: «قاتل الله فلانا ضبح ضبحة الثعلب و قبع قبعه القنفذ» خدا او را بکشد مانند روباه صدا کرد و همچون خار پشت در پوست خود فرو رفت و از شعر ابی طالب علیه السلام نقل کرده: «فانی و الضوابع كل يوم» میگوید: آنحضرت در این شعر قسم یاد کرده بآنانکه در قرائت صدای خویش را بلند میکنند. ضبح را در آیه: صدای نفس اسبان (حممه اسبان در حین تاختن) گفته‌اند. طبرسی حممه معنی کرده معنی آیات انشاء الله در «عدو» خواهد آمد.

ضجع؛ ج ۴، ص: ۱۷۱

ضجع: دراز کشیدن (خوابیدن) «ضجع الرجل ضجعا و ضجوعا: وضع

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۷۲

جنبه بالارض فهو ضاجع». مضاجع جمع مضجع. محل دراز کشیدن (خوابگاه) است. «فَعِظُوهُنَّ وَ أَهْجُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ» نساء: ۳۴. آنها را موعظه کنید، در خوابگاهها از آنها کنار باشید، آنها را بزیند. این سه عمل بترتیب است. «قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَيْكُمْ مَضَاجِعِهِمْ» آل عمران: ۱۵۴. مضجع اعم از آنست که خوابگاه باشد یا قبر یا قتلگاه. مراد از مضاجع در آیه قتلگاههاست یعنی: بگو اگر در خانه‌هایتان می‌بودید آنانکه قتل بر آنها نوشته شده بود حتما بسوی قتلگاههای خویش بیرون میشدند. در نهج البلاغه حکمت ۱۳۱ شخصی فرماید: دنیا کی تو را مغرور کرده؟! آیا با مصارع پدران از پوسیدگی؟ ام بمضاجع امهاتک تحت الثرى. که منظور از مضاجع قبور است. در زیارت امیر المؤمنین علیه السلام هست «السَّلامُ عَلَیکَ یا مولای و علی ضجیعیک آدم و نوح و رحمۃ الله و برکاته» یعنی سلام بر تو و بر دو هم مضجعت و هم قبرت آدم و نوح ... بنا بر روایتی که آدم و نوح نیز در آنجا مدفون‌اند. این کلمه بصورت جمع سه بار در کلام خدا یافته است، دو محل نقل شد سومی آیه «تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا» سجده: ۱۶. میباشد.

ضحک؛ ج ۴، ص: ۱۷۲

ضحک: بفتح و کسر (ض) خنده. اقرب الموارد گوید: آن انبساط وجه است بطوریکه دندانها از سرور ظاهر شوند. اگر بی صدا باشد تبسم است اگر صدایش از دور شنیده شود قهقهه و گرنه ضحک است. راغب گوید: بعلت ظاهر شدن دندانها در خندیدن، دندانهای جلوی را ضواحک گفته‌اند. بمسخره از روی استعاره ضحک گویند. و در سرور مجرد و در تعجب نیز استعمال میشود. «أ

فَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجُبُونَ. وَ تَضْحَكُونَ وَ لَا تَبْكُونَ» نجم: ۵۹-۶۰. ضحک در اینجا بمعنی خنده است

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۷۳

ولی از روی مسخره و بی‌اعتنائی. «فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَ لْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» توبه: ۸۲. آیه در جواب «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ» است که در جنگ با آنحضرت شرکت نکردند و از عدم شرکت مسرور شدند در جواب فرمود: این عمل شایسته سرور نیست بلکه در مقابل این تخلف باید بسیار بگریند و کم خنده کنند. ضحک در آیات «فَلَمَّا جَاءَهُمْ بَايَاتُنَا إِذْ هُمْ مِنْهَا يَضْحَكُونَ» زخرف: ۴۷. «إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ» مطففین: ۲۹. و نظیر آنها بمعنی مسخره و بی‌اعتنائی است. و شاید بدان علت با «من» متعدی شده که «سخر» با «من» متعدی شود «بِأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ» حجرات: ۱۱. «فَتَبَسَّ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا» نمل: ۱۹. از این جمله روشن میشود که لبخند سلیمان علیه السلام بخنده مبدل شده. ولی احتمال قوی هست که ضحک بمعنی تعجب باشد یعنی لبخند زد در حالیکه از سخن مورچه در عجب بود. بنظر میاید علت لبخند آنحضرت علم بکلام مورچه بود که بعدا گفت: «رَبِّ أَوْزَعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ» ... و تعجب او از قول مورچه بود که قدرت تکلم و اظهار ما فی الضمیر دارد. «وَ أَمْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاَهَا بِإِسْحَاقٍ» هود: ۷۱. آیه درباره بشارت فرزند است که ملائکه بابراهیم علیه السلام دادند و زنش از آن مطلع شد. در مجمع فرموده: ضحک بفتح ضاد بمعنی حیض است گویند: «ضحکت الارنب» یعنی خرگوش حائض شد. جمله اخیر در قاموس نیز هست. علی هذا بنظر میاید که «فَضَحِكْتُ» در آیه بمعنی حیض بوده باشد یعنی: زن ابراهیم علیه السلام ایستاده و بگفتگوی شوهرش با ملائکه نگاه میکرد پس ناگاه حائض شد و بدنبال آن ملائکه بشارت اسحق را باو دادند و حیض بقول المیزان آمادگی او بود برای

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۷۴

قبول بشارت. در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل شده که ضحک بمعنی حیض است: «وفی روایة ابی عبد الله علیه السلام فَضَحِكْتُ قَالَ: حَاضَتْ فَعَجِبْتَ مِنْ قَوْلِهِمْ» در مجمع نیز بدان اشاره فرموده. المیزان پس از قبول این قول فرموده: بیشتر مفسران ضحک را بکسر ضاد بمعنی خندیدن گرفته آنگاه در توجیه آن اختلاف کرده‌اند، اقرب وجوه آنست که زن ابراهیم در آنجا ایستاده و از اینکه میهمانان طعام نمیخورند میترسید و آن مقدمه شر بود ولی چون دانست آنها ملائکه‌اند و شری در بین نیست شاد گردید و خندید آنگاه ملائکه مژده اسحق را باو دادند. مخفی نماند: راغب اصرار دارد که ضحک در آیه بمعنی خنده و تعجب است و معنی آن حیض نیست چنانکه بعضی مفسران گفته‌اند. ولی وقتیکه لغت آنرا تأیید کرد و از معصوم علیه السلام نقل شد چه مانعی دارد؟!

ضحی: ج ۴، ص: ۱۷۴

ضحی: «وَ الشَّمْسِ وَ ضُحَاهَا» شمس: ۱. ضحی انتشار نور آفتاب و گسترش شعاع آن است. چنانکه راغب و دیگران گفته‌اند در صحاح و اقرب گفته. ضحوه بعد از طلوع خورشید و پس از آن ضحی است. در مجمع فرموده: اصل آن ظهور است «ضحا الشمس یضحو ضحوا» یعنی خورشید آشکار شد. معنی آیه چنین میشود: قسم بآفتاب و قسم بگسترش شعاع آن. در آیات «أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحًى وَ هُمْ يَلْعَبُونَ» اعراف: ۹۸. «قَالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمَ الزَّيْنَةِ وَ أَنْ يُحْشَرَ النَّاسُ ضُحًى» طه: ۵۹. «وَ الضُّحَى». وَ اللَّيْلِ إِذْ سَجَى» ضحی: ۱ و ۲. وقت را ضحی گفته بمناسبت گسترش نور خورشید. یعنی عذاب ما آنها را در وقت گسترش روز آنگاه که مشغول کاراند دریابد. گفت وقت وعده شما روز زینت است که مردم در نیمروز یا وقت چاشت مجتمع شوند، در آیه سوم مقصود از ضحی روز است بقرینه و اللیل. «وَ أَنْكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَ لَا تَضْحَى»

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۷۵

طه: ۱۱۹. غرض از «لَا تَضْحَى» آنست که حرارت خورشید نه بینی در مجمع و اقرب آمده: «ضحی الرجل یضحی ضحی: اذا برز للشمس» یعنی ای آدم تو در آن بهشت عطشان نمیشوی و سوزش آفتاب نبینی. گفته‌اند: علت جمع این دو کلمه آنست که تشنگی بیشتر از حرارت و حرارت از آفتاب است. هکذا در آیه ما قبل «إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَ لَا تَعْرِى» گرسنگی عریانی شکم است مثل عریانی تن. «لَمْ يَلْبُثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا» نازعات، ۴۶. عشیه آخر روز و ضحی اول روز و انتشار نور خورشید است و ضمیر «ضُحَاهَا» بعشیه راجع است یعنی: توقف نکرده‌اند مگر بقدر آخر روز یا اول آن عشیه نظیر «وَيَوْمَ يُحْشِرُهُمْ كَأَن لَّمْ يَلْبُثُوا إِلَّا سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ» یونس: ۴۵. ناگفته نماند: قربانی را از آن اضحیه گویند که در روز عید وقت گسترش نور آفتاب ذبح میشود (مجمع) جمع آن اضحی است، بعضی ضحیه و ضحایا گفته‌اند.

ضد؛ ج ۴، ص: ۱۷۵

ضد: مخالف. دشمن. «كُلًّا سَيَكْفُرُونَ بِعِبَادَتِهِمْ وَيَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا» مریم: ۸۲. یعنی: نه حتما بتها بعبادت آنها در روز قیامت کافر شوند و بر آنها دشمن و مخالف باشند در آیات بسیاری هست که معبودهای باطل روز قیامت بر پرستش کنندگان کافر شوند و از آنها تبری جویند. در صحیفه سجاده دعای ۴۷ آمده: «انت الّذی لا ضد لك فیعاندك» در نهج البلاغه خطبه ۱۸۴ فرموده: «ضاد التور بالظلمة و الوضوح بالبهمة». این کلمه در قرآن فقط یکبار یافته است.

ضرب؛ ج ۴، ص: ۱۷۵

ضرب: زدن. آن با موارد فرق میکند مثل زدن با دست «وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ» نساء: ۳۴. زدن چیزی بچیزی نحو «فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا» بقره: ۷۳. پایکوبی نظیر «وَلَا يَضْرِبَنَّ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ» نور: ۳۱. مثل زدن نظیر «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۷۶

كَسَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ» ابراهیم: ۲۴. بیشتر آیات قرآن کلمه ضرب را در همین زمینه بکار برده است و در راه رفتن و مسافرت کردن نحو «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا» نساء: ۹۴. ایضا در حتمی شدن بکار می‌رود مثل «وَضَرَبْتَ عَلَيْهِمُ الدَّلَّةَ وَ الْمَسْكَنَةَ» بقره: ۶۱. «فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا» کهف: ۱۱. در جوامع الجامع برای ضربنا مفعولی مقدر کرده یعنی: «ضربنا علی اذانهم حجابا ان تسمع». بهر حال منظور از آن خواب رفتن است. «أَفَضْرِبُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ صَفْحًا أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُسْرِفِينَ» زخرف: ۵. ضرب عنه بمعنی اعراض و رو گرداندن است، معنی آیه در «صفح» گذشت.

ضرر؛ ج ۴، ص: ۱۷۶

ضرر: در قرآن مجید ضر بفتح و ضم (ض) هر دو آمده است. ولی ضر بفتح (ض) پیوسته مقابل نفع آمده، مثل «لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لَا نَفْعًا» مائده: ۷۶. «يَدْعُوا لِمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ» حج: ۱۳. بر خلاف ضر بضم (ض) که هیچوقت با نفع یکجا نیامده است مثل «يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ» ... یوسف: ۸۸. «وَ أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ. فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرِّ» انبیا: ۸۳ و ۸۴. بلی در بعضی آیات مقابل رحمت آمده مثل «وَ إِذِ الْمَسُّ النَّاسِ ضُرًّا دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذِ الْأَذْقَانُ مِنْهُ رَحْمَةً إِذِ الْفَرِيقُ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ» روم: ۳۳. و در بعضی مقابل خیر بکار رفته مثل «وَ إِنْ يَمَسُّكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» انعام: ۱۷. راغب در مفردات و جوهری در صحاح ضر بضم (ض) را بد حالی گفته‌اند. «الضر: سوء الحال» راغب اضافه میکند: اعم از آنچه در نفس باشد مثل فقد علم و عفت، یا در بدن مثل نقص عضو، یا در

حال مثل کمی مال و جاه. طبرسی رحمه الله از صاحب العین

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۷۷

نقل کرده ضرب بفتح و ضم دو لغت‌اند ولی چون با «نفع» مقابل کردی ضاد آنرا مفتوح خوانی. اقرب الموارد هر دو را ضد نفع، سوء الحال، و سختی گفته و از کلیات ابو البقا نقل میکند ضرب بفتح در هر ضرر شایع است و با ضم مخصوص بضرر نفس است مثل مرض و لاغری. پس ضرب بفتح (ض) مطلق ضرر و زیان است مقابل نفع ولی ضرب بضم بمعنی بد حالی است. آیاتیکه درباره هر دو تعبیر نقل شد این فرق را تأیید میکنند. ضرر: اسم است بمعنی بد حالی و نقصان. جمع آن اضرار میباشد (اقرب) در مجمع آنرا نقصان معنی کرده و فرماید: آن هر چیزی است که ضرر کند و نقصان رساند مثل کوری، مرض، علت. «لَا يَشْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُرُومِينَ غَيْرِ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ» نساء: ۹۵. مراد از اولی الضرر کسانی است که نقص عضوی یا علل دیگری دارند که نمیتوانند بجهاد روند احتمال قوی دارد که آنانکه در اثر فقد مال و وسیله از رفتن بجهاد معذوراند نیز داخل در اولی الضرر باشند که عده‌ای پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله میامدند و زاد و راحله میخواستند، آنحضرت میفرمود من وسیله در اختیار ندارم تا شما را تجهیز کنم، آنها نیز اشک ریزان بر میگشتند چنانکه فرموده: «وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذْ مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ» توبه: ۹۲. اضطرار: بمعنی احتیاج و اجبار است، (اقرب). آن در واقع حمل غیر بر ضرر است تحمیل کننده شاید از کنار باشد و شاید حالت و امری در خود شخص باشد مثل گرسنگی و مرض و غیره: «ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ» بقره: ۱۲۶. «نُتِمَّتْهُمْ قَلِيلًا ثُمَّ نَضَّطَّرُّهُمْ إِلَىٰ عَذَابٍ غَلِيظٍ» لقمان: ۲۴. در این دو آیه تحمیل از کنار است و از طرف

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۷۸

خداوند میباشد یعنی: سپس او را بعد از آتش مجبورش میکنیم و با جبار در آتش میکشم. هکذا آیه دوم. «فَمَنْ أَضْطَرُّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ» بقره: ۱۷۳. در اینجا و نظیر آن تحمیل از خود شخص است که گرسنگی و فقر باشد یعنی: هر که ناچار و محتاج شود بخوردن میته و خون و گوشت خوک در حالیکه قبلاً طالب نیست و در خوردن زیاده روی نمیکند بر او گناهی نیست. علی هذا مضطر بمعنی در مانده و ناچار است «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذْ دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ» نمل: ۶۲. رجوع شود به «دعو». «لَا تُضَارُّ وَالِدَهُ بَوْلِدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَالِدِهِ» بقره: ۲۳۳. «لَا تُضَارُّ» در قرآنها بفتح (ر) است ولی بفتح و ضم هر دو خوانده شده است. اگر با رفع خوانده شود اخبار است بمعنای امر یعنی: ضرر نرساند مادری بواسطه فرزندش و نه پدری بواسطه فرزندش. و شاید در اینصورت فعل مجهول باشد یعنی: ضرر رسانده نشود مادری بواسطه فرزندش... و اگر آنرا با فتح خوانیم که اکثر قراء خوانده‌اند نهی از اضرار است یعنی: ضرر نرساند مادری بواسطه فرزندش. و شاید هم مجهول باشد. ناگفته نماند علت جواز فتح و ضم اعلال است چنانکه در فعل امر از «مدد» چهار وجه جایز است. خلاصه معنی آیه: مادر بواسطه فرزندش بشوهر ضرر نرساند و از وی برای ارضاع بیشتر از حد اجرت نخواهد و از مقاربت برای اینکه حامله شده و از رسیدن بفرزندش باز می‌ماند، امتناع نکند، همچنین شوهر بواسطه فرزندش بزنی ضرر نرساند و کمتر از معمول اجرت ندهد و زن را از حظ نفس که اگر مقاربت کند باز حامله میشود، باز ندارد. بنا بر دو روایت که در صافی از حضرت صادق علیه السلام نقل شده: آیه بصورت طلاق و عدم آن عمومیت

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۷۹

دارد. «وَأَشْهَدُوا إِذْ لَا يَخْتَمُّمُ وَلَا يُضَارُّ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ»... بقره: ۲۸۲. ممکن است اصل کلمه (لا یضارر) و معلوم باشد یعنی: آنگاه که معامله کردید شاهد بگیرید نویسنده سند معامله و شاهد ضرر نرساند و شاهد در شهادت و نویسنده در نوشتن خیانت نکند. و شاید مجهول باشد یعنی نویسنده و شاهد را ضرر نرسانید. اجرت نویسنده را بدهید... و شاهد را در وقت مشغله احضار نکنید. ولی وجه اول را بهتر دانسته‌اند. «وَلَا تُمَسِّكُوهُنَّ ضِرَارًا لِّتَعْتَدُوا» بقره: ۲۳۱. ضرر مصدر مفاعله بمعنی ضرر زدن است یعنی

زنان طلاق داده شده را که رجوع میکنند برای ضرر رساندن و اذیت کردن نگاه ندارید و رجوع نکنید تا تجاوز کنید. «وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ» توبه: ۱۰۷. راجع بمسجد ضرار رجوع شود به «مسجد» فصل مسجد ضرار. ضراء: این کلمه ۹ بار در قرآن مجید آمده است. در بعضی مقابل با سراء بکار رفته مثل «وَقَالُوا قَدْ مَسَّ آبَاءَنَا الضَّرَّاءُ وَالسَّرَّاءُ فَأَخَذْنَاهُمْ بَعْتَهُ» اعراف: ۹۵. و در بعضی با رحمت و نعمت، نظیر «وَلَكِنَّ أَذْفَنَاهُ رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ ضَرَّاءَ مَسَّتَهُ» ... فصلت: ۵۰. «وَلَكِنَّ أَذْفَنَاهُ نِعْمَاءَ بَعْدَ ضَرَّاءَ مَسَّتَهُ» هود: ۱۰. و در بعضی ردیف با ساء آمده نحو «وَالضَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ» بقره: ۱۷۷. با ساء، ضراء هر دو اسم مؤنث‌اند و مذکر ندارند و از فراء نقل شده: جایز است که بر وزن ابؤس و أضر جمع بسته شوند. ضراء در هر حال از ضرر است قاموس و اقرب آنرا: زمینگیری، سختی، نقص اموال و انفس و ضد سراء گفته‌اند. صحاح فقط سختی می‌گویند.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۸۰

ناگفته نماند: آنگاه که مقابل سراء و نعمت آمده مطلب روشن است و مراد از آن گرفتاری و بیچارگی است مثل «قَدْ مَسَّ آبَاءَنَا الضَّرَّاءُ وَالسَّرَّاءُ» یعنی پیدران ما شادی و سختی هر دو رسید. ولی آنگاه که در ردیف با ساء آید چنانکه گذشت مراد از آن چیست؟ در «با ساء» از ازهری نقل شد: که آن در سختیهای گفته میشود که خارج از بدن باشد مثل گرفتاری در اموال و غیره، و ضراء در گرفتاریهای بدنی است مثل مرض، و غیره طبرسی رحمه الله در ذیل آیه ۱۷۷ بقره با ساء را فقر، ضراء را بیماری و درد گفته است. هکذا در جوامع الجامع. بنظر من: این فرق در صورت جمع شدن با ساء است و گرنه ضراء چنانکه از قاموس، صحاح و اقرب نقل شد شامل سختیهای بدنی و غیره است. در صحیفه سجّادیه دعای ۴۷ آمده: «و ابن به الضراء من سیبلك» یعنی بواسطه امام گرفتاری و سختی را از راه خود (که راه حق است) کنار کن. در اینجا نیز ضراء در سختیهای غیر بدنی است.

ضرع: ج ۴، ص: ۱۸۰

ضرع: تضرع بمعنی تذلل است. در قاموس و اقرب آمده: «تضرع الى الله» یعنی ابتهال و تذلل کرد و بقولی خود را در معرض طلب حاجت قرار داد. ایضا در قاموس گویند: «ضرع ضرعاً و ضراعة: خضع و ذلّ و استکان». «فَلَوْ لَا إِذْ جَاءَهُمْ بِأُسْتَا تَضَرَّعُوا وَ لَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ» انعام: ۴۳. آنگاه که عذاب ما بآنها رسید چرا تذلل نکردند؟ چرا بدرگاه خدا زاری نکردند؟!، لیکن دل‌های آنها سخت گردید. «وَلَقَدْ أَخَذْنَاَهُمْ بِالْعَذَابِ فَمَا اسْتَعَاذُوا لِرَبِّهِمْ وَمَا يَتَضَرَّعُونَ» مؤمنون: ۷۶. استکانت چنانکه در مجمع فرموده بمعنی خضوع است یعنی: هر آینه آنها را بعذاب گرفتار کردیم پروردگارشان خاضع و تسلیم نشدند و تضرع و زاری نکردند علی هذا استکانت امر قلبی و تضرع،

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۸۱

زاری با زبان و امر ظاهری است و اگر هر دو بیک معنی باشد منظور آنست که در گذشته خضوع نکردند و اکنون هم نمیکنند. در میزان از کافی از حضرت باقر علیه السلام نقل است که فرمود ... «الاستکانة هی الخضوع. و التضرع رفع الیدین و التضرع بهما». در مجمع از حضرت صادق صلوات الله علیه نقل کرده: استکانت در دعاست، تضرع بر داشتن دو دست است در نماز. «الاستکانة فی الدعاء و التضرع رفع الید فی الصلوة». ناگفته نماند مفهوم دو آیه فوق و همچنین آیاتی نظیر «أَخَذْنَا أَهْلَهَا بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَضُرَّعُونَ» اعراف: ۹۴. آنست که گرفتاریهای بدن و غیره از جانب خدا برای بیدار کردن انسان و اظهار تذلل بخدا و توبه و انابه است که انسان بضعف و عصیان خود پی ببرد و متوجه خدا شود بدین طریق گرفتاریها یکنوع رحمت‌اند ما بعد آیه ۴۳ انعام حاکی است که اگر شخص از گرفتاریها متنبه نشود درهای نعمت برویش گشوده شده و غفلت عذاب او را یافته و از بین می‌برد «فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذِ فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَعْتَهُ فَاذَا هُمْ مُنْسِفُونَ». انعام: ۴۴. در خاتمه ناگفته نماند: ضرع گذشته از مصدر بودن بمعنی پستان حیوانات است مثل ثدی که پستان زن است طبرسی فرموده: علت این تسمیه آنست که

شیر بیستان میل میکند. ایضا ضروع بضم (ض-ر) نزدیک شدن است در اقرب آمده: «ضرع السبع من الشیء ضروعا: دنا منه» و نیز آمده: «تضرع منه» یعنی با میل باو نزدیک شد و چون تذلل و زاری یکنوع نزدیک شدن است لذا معنای اصلی در آن ملحوظ می‌باشد.

ضریع؛ ج ۴، ص: ۱۸۱

ضریع: «لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيْعٍ. لَا يُشْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ» غاشیه: ۶ و ۷. ضریع طعام اهل جهنم است که نه قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۸۲

سیر میکند و نه فربه میگرداند. در نهاییه گوید: آن علفی است در حجاز، خارهای بزرگ دارد، بآن شبرق گویند. در مجمع فرموده: علفی است شتر آنرا میخورد نفع و ضرری ندارد. علت این تسمیه آنست که ضریع بشتر مشتبه میشود و آنرا علف دیگر میدانند و اصل مضارعه بمعنی مشابهت است جوهری گوید: آن خشکیده علف شبرق است ایضا در جوامع الجامع و کشاف آمده: آن خشکیده علف شبرق است و از جنس خار میباشد تا تر است شتر آنرا میچرد و چون خشکید از آن کنار میشود، آن سم قاتل است. در صحاح و کشاف نقل شده که شاعر گفته است: و حبس فی هزم الضریع فكلها حد باء دامیه الیدین حرود یعنی: شتران در ضریع شکسته حبس شدند در نتیجه، همه آنها پشت خمیده، دستها زخمی و خشمگین‌اند. باید دانست: ضریع در آیه نکره است. یعنی ضریع بخصوصی است و این صفت دارد که نه از گرسنگی سیر میکند و نه لاغر را فربه میگرداند. چنانکه در مجمع از ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده: ضریع چیزی است در آتش دوزخ می‌باشد خار مانند تلختر از صبر، بدبوتر از مردار، سوزانتر از آتش خدا آن را ضریع نامیده. مناسب است آیاتیکه درباره طعام اهل عذاب آمده در اینجا نقل شود: اول- زقوم: «إِنَّ شَجَرَةَ الزُّقُومِ طَعَامٌ الْمَأْتِمِ. كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ» دخان: ۴۳-۴۵. مشروح آن در «زقوم» گذشت. دوم- غسلین: «فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هَاهُنَا حَمِيمٌ. وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غَسْلِينٍ. لَا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَاطِئُونَ» حاقه: ۳۵-۳۷. شاید غسلین آشامیدنی و صدید باشد که فرموده «مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ. يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسْتِغِيَّهُ» ... ابراهیم: ۱۶ و ۱۷. سوم- ضریع است که گفته شد. چهارم- طعام گلوگیر: «إِنَّ لَدُنَّا

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۸۳

أُنْكَالًا وَجَحِيمًا. وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ» ... زمزل: ۱۲ و ۱۳. با احتمال قوی این یکی از طعامهای سه گانه فوق یا همه آنهاست. باید دانست: مفهوم آیه ضریع و غسلین نفی طعام دیگر است لذا باید هر دو یکی باشند و یا هر یک مخصوص بگروهی از دوزخیان باشد.

ضعف؛ ج ۴، ص: ۱۸۳

اشاره

ضعف: بفتح و ضم (ض) ناتوانی. بعقیده طبرسی و جوهری و فیروزآبادی- و اقرب الموارد ضعف با ضم و فتح ضاد هر دو بیک معنی است راغب نسبت آنرا بقول میدهد و گوید: بقول خلیل ضعف بضم ناتوانی بدن و بفتح ناتوانی عقل و رأی است. این قول در قاموس و اقرب نیز نقل شده. «ضَعْفُ الطَّالِبِ وَ الْمَطْلُوبِ» حج: ۷۳. خواهند و خواسته شده هر دو ناتوان و عاجزاند معنی مشروح آیه، در «ذباب» گذشت. «وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ» آل عمران: ۱۴۶. ناتوان نشدند، بدشمنان خاضع نگشتند، خدا صابران را دوست دارد. «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَ شَيْبَةً» ... روم:

۵۴. ضعف در این آیه و در آیه «وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا» انفال: ۶۶. با ضم و فتح ضاد خوانده شده است. در آیه اول ضعف اولی ضعف نطفه، دومی ضعف جنینی و طفولیت، سومی ضعف پیری است که هر سه ضعف نکرده‌اند و آن دلیل غیرهم بودن است چنانکه قوه اول راجع بطفولیت و قبل از بلوغ و ثانی راجع به بعد از بلوغ است (راغب). ضعیف: ناتوان. جمع آن ضعفاء و ضعاف است: «فَقَالَ الضُّعْفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا» ابراهیم: ۲۱. «وَلِيُخْشِيَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ» نساء: ۹. اضعف: ناتوانتر. «فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ نَاصِرًا وَأَقَلُّ عَدَدًا» جن: ۲۴. استضعاف: ضعیف شمردن و ناتوان دیدن. در مجمع فرماید:

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۸۴

«الاستضعاف: وجدان الشيء ضعيفا» راغب در مفردات گوید: «استضعفته» یعنی او را ضعیف یافتیم. در قاموس و صحاح گفته «استضعفه» او را ضعیف شمرد. در اقرب الموارد آمده: «استضعفه: رآه ضعيفا». در مقدمه المنجد تصریح شده: یکی از معانی استفعال وجدان مفعول است بر وصفی، مثل «استحسنه» یعنی او را نیکو یافت «استعظمه» او را بزرگ یافت. «قَالَ ابْنُ أُمِّ إِبْرَاهِيمَ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونِي» اعراف: ۱۵۰. پسر مادرم قوم مرا ناتوان دیدند، خواستند بکشندم. «وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ» قصص: ۴. اهل زمین را فرقه‌ها کرد گروهی را ضعیف و حقیر می‌شمرد. «وَقَالَ الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» سباء: ۳۳. مُسْتَضَعِّينَ: بصیغه مفعول، ضعیف شمردگان. زبوان. این کلمه بصورت جمع پنج بار در قرآن مجید آمده است: انفال: ۲۶، نساء: ۷۵، ۹۷، ۹۸، ۱۲۷. از میان همه، دو آیه را لازم است بررسی کنیم:

مستضعفین؛ ج ۴، ص: ۱۸۴

مستضعفین «إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ؟ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً فَهَاجَرُوا فِيهَا فَاوَلَيْكَ مَا وَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا. إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا يَسْطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا. فَاوَلَيْكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَغْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا غَفُورًا» نساء: ۹۷-۹۹. مورد نزول آیات کسانی از مسلمین بودند که در صدر اسلام بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه مانده بودند و بر آنانکه قدرت داشتند هجرت بمدینه واجب بود لذا فرموده: در وقت مرگ ملائکه بایشان گویند: در چه کار بودید از امر دیتان؟ گویند: ما زبوان و بی‌چارگان بودیم دشمنان دین ما را ضعیف شمرد و از اعمال دینی باز داشتند (این عذری

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۸۵

است که از عدم اعمال دینی میاورند) ملائکه گویند: مگر زمین خدا وسیع نبود که مهاجرت نموده و در جای مناسبی زندگی کرده و بدین خود عمل نمائید؟! چنین اشخاصی جایشان آتش میباشد. مگر آن بی‌چارگان از مردان و زنان و کودکان که کفار از اعمال دینی بازشان میداشت و آنها نه عیال داشتند که از شر کفار در امان باشند و نه راهی داشتند که از دست آنها نجات یابند. اینگونه اشخاص با آنکه ظالم بر نفس‌اند و اعمال دینی انجام نداده‌اند مورد عفو خداوند که واقعا قدرت نداشته‌اند زیرا «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا». این آیات یک قاعده کلی بدست میدهند و آن اینست: کسانی که قدرت دارند در زمین وسیع خدا جایی و محلی برای خود انتخاب کنند و مسلمان زندگی نمایند و آزادانه اعمال دینی خویش را انجام دهند، چنین کسان اگر در بلاد کفر و یا در محل دیگر که قادر بانجام اعمال دینی نیستند بمانند و مانند کفار زندگی کنند در پیش خدا معذور نبوده و اهل عذاب‌اند ولی آنانکه فاقد هر گونه وسیله و مضطر واقعی‌اند گرچه در زی کفار زندگی کرده‌اند پیش خدا معذوراند. در اینجا مسئله‌ای هست و آن اینکه کسانی که از روی قصور جاهل بمعارف دین و احکام آن هستند و قصور و ضعف آنها بوسیله عوامل خارجی است، آیا چنین کسانی پیش خدا در عدم اعتقاد حق و عدم اعمال دینی معذوراند و از مصادیق مستضعفند یا نه اعم از آنکه از اهل اسلام باشند یا غیر

آن؟ جمله «لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» و آیه «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ» بقره: ۲۸۶ و آیه «وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا» اسراء: ۱۵. نشان می‌دهد که چنین اشخاصی مستضعفند و مورد عفو خداوند جمله «عَسَى اللَّهُ أَنْ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۸۶

يَعْفُو عَنْهُمْ» گرچه فقط مفید رجاء و امید است ولی جمله «وَ كَانَ اللَّهُ عَفْوًا غَفُورًا» جانب عفو را تقویت کرده و به تأیید آیه «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» یقین بعفو حاصل میشود. در «رجو» ذیل آیه «مُرَجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ» گفته شد: آنها غیر از مستضعفین اند. در این باره روایات بسیاری هست که مؤید مضمون آیه‌اند، و بعدا ذکر خواهیم کرد. بنظر می‌آید: ذکر کودکان در ردیف مردان و زنان با آنکه آنها اهل تکلیف نیستند برای مجسم کردن استضعف است یعنی: چنانکه کودکان قدرت حیل و اهداء سبیل ندارند. المنار از کشف نقل کرده: شاید اطفال مراهق منظور باشند. المیزان در تفسیر آیات ما نحن فيه ذیل عنوان «کلام فی المستضعف» بطور خلاصه چنین فرموده: از آیه روشن میشود که: جهل بمعارف دین هرگاه از روی قصور و ضعف بوده باشد، آن در نزد خدا عذر است بدین بیان: خداوند سبحان جهل بدین و هر ممنوعیت از اقامه شعائر دین را ظلم می‌شمارد که مشمول عفو خدائی نیست، آنگاه مستضعفان را استثنا کرده و عذرشان را می‌پذیرد و آنها را با وصفی که آنها و غیر آنها را شامل است تعریف میکند و آن عدم امکان دفع محذور است «لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» این معنی درباره شخصی صادق است که در محلی گرفتار شده و راهی بدانستن معارف دین و یا امکان عمل بآنها را ندارد که در صورت عمل شکنجه ما فوق طاقت باو وارد میکنند و راهی بخروج از آنجا را هم ندارد. هکذا درباره شخصی که فکرش بحق ثابت و معارف دینی منتقل نشده و فهمش بآن راه نیافته با آنکه معاند حق نبوده و اگر حق باو روشن میشد ایمان می‌آورد لیکن عوامل مختلف سبب اخفاء حق شده‌اند، چنین کسان مستضعف‌اند که عوامل موجب غفلت آنها شده و با غفلت قدرتی نیست. مقتضی اطلاق آیه چنین است و آن

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۸۷

در معنی عموم العله میباشد، آیات دیگر از قبیل «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ» بقره: ۲۸۶. نیز چنان است. امر مغفول عنه در قدرت انسان نیست چنانکه امر ممنوع عنه در وسع انسان نمیشود. از آیه بقره یک ضابط کلی بدست می‌آید و آن اینکه فعل مستند بکسب انسان نشود و در کاریکه بر او ممتنع شده دخالتی نداشته باشد پس جهل بدین اگر مستند بتقصیر انسان شد گناه است ولی اگر مستند بعوامل دیگر شد که موجب جهل و غفلت و ترک عمل شده‌اند، مستند باختیار شخص نیست و گناهکار شمرده نمیشود آری ما کسب بر له او و ما اکتسب بر علیه او است ولی آنگاه که کسی نکرد نه بر له او است و نه بر علیه او. از اینجا ظاهر میشود که مستضعف دست خالی است نه چیزی بر له او است و نه بر علیه او (... تمام شد). روایاتی که در این زمینه نقل شده سه قسمت‌اند. ۱- مستضعفان قاصران و ابلهان‌اند. ۲- اهل سنت‌اند که حجت بر آنها تمام نشده. این دو گروه مصداق «لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» می‌باشند. ۳- هر که اختلاف مردم را بدانند مستضعف نیست. اینک بعضی از روایات سه گروه را بترتیب نقل میکنیم: ۱- در تفسیر عیاشی نقل شده: سلیمان بن خالد گوید از امام باقر علیه السلام از مستضعفین پرسیدم فرموده: «البلهاء فی خدرها و الخادم تقول لها صلّ فتصلی لا تدری الا ما قلت لها و الجلیب الّذی لا یدری الا ما قلت له، و الکبیر الفانی و الصبّی و الصغیر، هؤلاء المستضعفون» ... این روایت در معانی الاخبار ج ۲ باب ۳ نیز نقل شده است یعنی: مستضعفان عبارتند از زنان ابله و کم عقل در پرده‌ها و منازل خویش و زن خدمتکاریکه میگوئی نماز بخوان، نماز میخواند و جز آنچه گفتی نمیفهمد، و آنکه از بلاد

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۸۸

دیگر آورده شده جز آنچه بگوئی نمیفهمد، و پیر از کار افتاده، و کودک، و صغیر، مستضعف اینان‌اند ... ۲- ایضا در تفسیر عیاشی

نقل شده: زراره گوید: از امام باقر علیه السّلام از قول خداوند «إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ» پرسیدم فرمود: «هو الَّذِي لَا يَسْتَطِيعُ الْكُفْرَ فَيَكْفُرُ وَلَا يَهْتَدِي سَبِيلَ الْإِيمَانِ، وَلَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُؤْمِنَ وَلَا يَسْتَطِيعَ أَنْ يَكْفُرَ. الصَّبِيَّانَ وَمَنْ كَانَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ عَلَى مِثْلِ عَقُولِ الصَّبِيَّانِ مَرْفُوعٍ عَنْهُمْ الْقَلَمُ» این روایت در کافی باب المستضعف و در معانی الاخبار ج ۲ باب ۳ نیز نقل شده است، و آن نظیر روایت سابق میباشد باضافه اینکه: قلم از آنها بر داشته شده است. ۳- باز در همان تفسیر از زراره از امام باقر علیه السّلام درباره «المستضعفين... لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» نقل شده که فرمود: «لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةَ الْإِيمَانِ وَلَا يَكْفُرُونَ. الصَّبِيَّانَ وَاشْبَاهَ عَقُولِ الصَّبِيَّانِ مِنَ النِّسَاءِ وَالرِّجَالِ» این حدیث با کمی تفاوت لفظی در کافی باب فوق الذکر نیز آمده است. این روایات چنانکه گفته شد مصداق مستضعف را قاصران و ابلهان و کم‌رشدان معرفی میکنند. روایاتی که راجع بگروه دوم میباشد بعضی از آنها را ذیلاً نقل میکنیم: ۱- «عن ابی عبد الله علیه السّلام انه ذكر انّ المستضعفين ضروب يخالف بعضهم بعضا و من لم يكن من اهل القبلة ناصبا فهو مستضعف» (معانی الاخبار). یعنی: مستضعفها چند قسم‌اند مخالف همدیگر. هر که از اهل اسلام ناصبی نباشد مستضعف است. ۲- در تفسیر عیاشی و کافی و معانی الاخبار از امام صادق علیه السّلام منقول است... آنها کسانی‌اند که قدرت براه اهل حق ندارند تا بحق داخل شوند و قدرت بتدبیر ناصبی‌ها ندارند تا ناصبی گردند اینان در اثر اعمال خیر و اجتناب از محارمیکه خدا از آنها نهی کرده داخل بهشت میشوند ولی بمقام ابرار نمیرسند.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۸۹

جمله اخیر این حدیث در کافی باب المستضعف در حدیث ۸ و ۹ نیز نقل شده و در حدیث نهم امام علیه السّلام فرماید: نه بخدا قسم خدا ابداً با شما چنان نمیکند. یعنی با مستضعفان در یک منزل و مقام نخواهید بود. ۳- در کافی از زراره نقل کرده که گوید: من و برادرم حرمان یا من با بکیر وارد محضر امام باقر علیه السّلام شدیم. بحضرتش عرض کردم: ما با نخ بنائی اندازه میگیریم (برای دوست داشتن مردم و برائت از آنها میزانی داریم) هر که با ما موافق شد و بولایت عقیده پیدا کرد خواه علوی باشد یا نه دوستش داریم و هر که مخالف باشد خواه از خاندان شما باشد یا نه از او بیزاری میجوئیم. فرمود: ای زراره قول خدا از قول تو راستتر است که فرموده: «إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوَلَدَانَ الَّذِينَ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا...» مقصود امام علیه السّلام آنست که: نمیتوانید از هر که در عقیده شما نباشد بیزاری جوئید چون شاید آنها مستضعف باشند که پیش خدا معذورانند. و از حدیث دوم معلوم شد که اینگونه اشخاص در اثر اعمال حسنه و اجتناب از محارم وارد بهشت میشوند. ۳- صدوق علیه الرحمه در خصال از امام صادق علیه السّلام از پدرش از جدش صلوات الله عليهم نقل کرده که فرمود: بهشت هشت در دارد، دری که از آن پیامبران و صدیقان داخل میشوند، دری که از آن شهیدان و صالحان وارد گردند، از پنج در شیعیان و دوستان ما داخل میشوند... و دری که از آن سایر مسلمین از اهل شهادت لا اله الا الله داخل میشوند. بشرط آنکه بقدر ذره‌ای از بغض ما اهل بیت در قلبشان نباشد. این حدیث در تفسیر صافی ذیل آیه ۷۳ سورة زمر و در میزان ج ۵ ص ۶۰ از خصال صدوق منقول است، ما آنرا از خصال ترجمه کردیم. در کافی ج ۲ ص ۴۰۱ باب الضلال حدیث اول، مباحثه هاشم صاحب البرید، محمد بن مسلم و ابو الخطاب

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۹۰

نقل شده که هاشم غیر امامی را کافر دانسته و ابو الخطاب گفته کفر او در صورت قیام حجت و دلیل است، و محمد بن مسلم گفته: اگر ولایت را نداند و انکار نکند کافر نمیشود بالاخره مطلب را پیش امام صادق علیه السّلام آورده‌اند و هاشم متوجه شده که امام علیه السّلام میخواهد در عقیده محمد بن مسلم باشند یعنی اگر کسی امامت نداند و انکار نکند کافر نمیشود. اما اینکه اگر کسی اختلاف مردم را بداند مستضعف نیست در کافی باب مستضعف و معانی الاخبار و غیره احادیثی در این باره نقل شده از آنجمله در کافی باب فوق الذکر از ابن مسکان از ابی بصیر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است: «من عرف اختلاف الناس فليس بمستضعف». در نهج البلاغه خطبه ۱۸۷ فرموده: «و لا يقع اسم الاستضعاف على من بلغته الحجة فسمعتها اذنه و وعاه قلبه». بقیه

مطلب در «کفر» دیده شود.

ضغث؛ ج ۴، ص: ۱۹۰

ضغث: بفتح (ض) مخلوط کردن «ضغث الحدیث ضغثا: خلطه» چنانکه در صحاح و اقرب گفته. و آن بکسر (ض) دسته علف خشک، دسته ترکه یا ترکه نرم یا دسته ریحان و امثال آن است و نیز بمعنی امر مختلط و حدیث مختلط است چنانکه اقرب الموارد بمعنی اخیر تصریح کرده. «وَ خُذْ بِیَدِکَ ضِغْثًا فَاصْرُبْ بِهِ وَ لَا تَحْنُتْ» ص: ۴۴. یعنی دسته علف خشک یا ترکه بر گیر و با آن بزن و نقض عهد مکن این مطلب در «ایوب» گذشت. «قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَ مَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ» یوسف: ۴۴. اضغاث جمع ضغث بمعنی دسته‌ها و مختلطها است و احلام جمع حلم (بر وزن عنق و قفل) بمعنی خواب پریشان است اضافه اضغاث به احلام بمعنی «من» میباشد یعنی «اضغاث من احلام» و الف و لام احلام عهد ذکر و اشاره باضغاث و احلام ما قبل است یعنی گفتند: آمیخته‌هایی است از خوابهای پریشان و ما بتعبیر چنین

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۹۱

خوابها واقف نیستیم. همین طور است آیه «بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلْ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ» ... انبیاء: ۵. که در «شعر» مشروحا گذشت. باید دانست معنی اولی که اختلاط باشد در ضغث ملحوظ است لذا اقرب آنرا دسته علف که تر و خشک بهم مخلوط شده معنی کرده است. در نهج البلاغه خطبه ۵۰ فرموده: «و لکن یؤخذ ضغث من هذا و ضغث من هذا فیخرجان».

ضفدع؛ ج ۴، ص: ۱۹۱

ضفدع: (بر وزن زبرج و جعفر) قورباغه. و آن شامل تمام انواع قورباغه است (اقرب). جمع آن در قرآن مجید ضفادع و تنها یکبار آمده است. «فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَ الْجُرَادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضَّفَادِعَ وَ الدَّمَ آيَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ» اعراف: ۱۳۳. آمدن قورباغه‌ها و تنک کردن زندگی فرعونیان یکی از معجزات نه گانه حضرت موسی است که در «تسع» و «جراد» گفته شد. در مجمع از ابن عباس و غیره و از حدیث حضرت امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل کرده: قورباغه‌ها در طعام و شراب فرعونیان پدیدار شدند، خانه‌هایشان و بناهایشان پر از قورباغه گردید، هیچ کس لباسی، ظرفی، طعامی و شرابی باز نمی‌کرد مگر در آن قورباغه‌ها میدید، بدیکه‌هایشان میافتاد و طعام را فاسد میکرد، مرد تا چانه‌اش در میان وزغها می‌نشست و چون میخواست سخن گوید قورباغه بدعانش می‌جهید و چون دهانش را برای گذاشتن لقمه باز میکرد قورباغه پیش از لقمه در دهانش میرفت، تا بالاخره شکایت پیش موسی بردند که از خدا دفع آنرا بخواهد و وعده دادند که ایمان بیاورند و دست از بنی اسرائیل بر دارند ولی بعدا بقول خود وفا نکردند. هاکس در قاموس خود ذیل لغت وزغ مینویسد: آن بالای دومین اهل مصر است که بواسطه فرمایش موسی بر آنها وارد آمد. بلیه و وزغها بود که قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۹۲

تمامی زمین مصر از آنها مملو گشته، تمامی مملکت از رائحه کریهه آنها مشمئز گشت. ناگفته نماند در تورات سفر خروج باب ۸ از بند ۲ تا ۱۶ جریان قورباغه‌ها نقل شده که همه جا را پر کردند. باید دانست در دنیا یک موازنه عجیب برقرار است و تولیدات بی جا را کنترل میکند و گر نه ممکن است زاد ولد یک میکرب در مدت کمی شهری را پر کند و زندگی را مختل گرداند ظاهرا آنروز باذن خدا در تولید قورباغه در مصر این موازنه بهم خورده است.

ضلل؛ ج ۴، ص: ۱۹۲

ضلل: ضلال و ضلالت بمعنی انحراف از حق است. «إِنِّي أُرَاكَ وَ قَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» انعام: ۷۴. من تو را و قومت را در انحراف و گمراهی آشکار می‌بینم. یعنی انحراف از راه حق. معنی آن از مقابله با هدایت بهتر روشن میشود چنانکه فرموده: «قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ وَ مَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» قصص: ۸۵. راغب گوید: «الضلال: العدول عن الطريق المستقيم و يضادّه الهدایه» قول صحاح و قاموس و اقرب و نهاییه نیز قول راغب است. و اینکه بعضی هلاکت، و گم شدن، و باطل و فضیحت را از معانی ضلال شمرده‌اند، اینها لازم معنای اولی است که همان انحراف باشد در قرآن مجید نیز گاهی بکار رفته است. مثل «فَمَا ذَاكَ إِلَّا بِعَدِ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ» یونس: ۳۲. که میشود گفت بمعنی باطل است و عبارت اخرای انحراف از حق میباشد و نظیر: «وَقَالُوا أَإِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ» سجده: ۱۰. یعنی زمانیکه در زمین گم شدیم و پوسیدیم و خاک شدیم آیا در خلقت جدیدی خواهیم بود؟! نظیر: «أَإِذَا كُذِّبَتْ عِظَامًا وَ رُفَاتًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا» اسراء: ۴۹ و ۹۸. اضلال: منحرف کردن. گمراه نمودن. «وَ أَضَلُّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَ مَا هَدَىٰ» طه: ۷۹. «وَ أَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ»

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۹۳

طه: ۸۵. آن در قرآن بخدا و شیطان و دیگران نسبت داده شده است. مثل «فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ» روم: ۲۹. بعدا در این زمینه مشروحا سخن خواهیم گفت. و درباره شیطان فرموده: «وَ يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا» نساء: ۶۰. ضال: منحرف از حق. گمراه. «وَ إِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَؤُلَاءِ لَضَالُونَ» مطفین: ۳۲. «وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ» ضحی: ۷. درباره نسبت ضلالت بحضرت رسول و موسی علیهما السلام و نیز مراد از آن در سوره حمد بعدا توضیح خواهیم داد. اضل: اسم تفضیل است. «أُولَئِكَ شَرٌّ مَكَانًا وَ أَضَلُّ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ» مائده: ۶۰. تضلیل: منحرف کردن. و گمراه و ضایع نمودن «أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ» فیل: ۲. آیا حیلۀ آنها، آنها را در انحراف و تباهی قرار نداد؟ یعنی آنها تدبیر ویرانی مگه را کرده بودند خداوند تدبیرشان را تباه ساخت. آنگاه که حیلۀ کسی را تباه و منحرف کنند گویند: «ضلل کیده». مصدر در آیه بمعنی مفعول است.

[نظری بیعضی از آیات؛ ج ۴، ص: ۱۹۳]

«فَبِأَن لَّمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَ أَمْرَاتَانِ مَمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكَّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَىٰ» بقره: ۲۸۲. ضلالت در این آیه بمعنی نسیان است بقرینه «فَتَذَكَّرَ» و آن انحراف در یاد آوری است. حمزه که یکی از قراء است «إن تضل» را شرطیه خوانده ولی دیگران آنرا بفتح الف خوانده‌اند و آن علت بودن دو نفر زن بجای یکمرد است یعنی: اگر دو مرد نبود یکمرد و دو زن شاهد بگیرد تا در صورت نسیان یکی آندیگری بوی تذکر دهد و یاد آور شود. از این آیه میشود بدست آورد که فراموشی در زنان بیشتر از مردان است. و نیز میشود: آنرا شرط خواند و ضلال را بمعنی انحراف دانست یعنی: اگر یکی از ادای شهادت منحرف

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۹۴

گردید و فریفته شد دیگری او را متذکر گرداند و از خدا بترساند این برای آنست که احساسات در زن غلبه دارد شاید او را گول زده و بترک شهادت یا تغییر آن وا دارند. این معنی در صورت فتح الف نیز درست است. لفظ ضلال در آیات با چهار وصف: مبین، بعید، قدیم، کبیر، توصیف شده است مثل «إِنِّي أُرَاكَ وَ قَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» انعام: ۷۴. «ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ البَعِيدُ» ابراهیم: ۱۸. «إِنَّكَ لَفِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ» یوسف: ۹۵. «إِن أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ» ملک: ۹. این وصفها راجع بمطلب صدر آیات است و وصف بعید نوعاً درباره شرک و کفر بقیامت و کفر بخدا بکار رفته مثل «إِنَّ الدِّينَ يَمَارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ» شوری: ۱۸. «وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا» نساء: ۱۱۶. و نیز فرموده: «وَ مَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا» نساء: ۱۳۶. «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ. وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ» ضحی: ۶ و ۷. این دو آیه راجع بحضرت رسول صلی الله علیه و آله است. نظیر این قول موسی علیه السلام است که در جواب اعتراض فرعون که یک نفر قبطنی را کشته‌ای! فرمود: «فَعَلَّهَا إِذَا وَ أَنَا

مِنَ الضَّالِّينَ» شعراء: ۲۰. باید دانست: مراد از ضلال پیوسته انحراف دینی و عملی یعنی کفر و معصیت نیست بلکه ضلال اعم از این دو معنی است. پسران یعقوب میگفتند: «لْيُوسِفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيَّ أَيْبَانًا مِمَّا وَنَحْنُ عُضْبَةٌ إِنَّ آبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» يوسف: ۸ منظورشان این بود: کثرت علاقه پدرمان نسبت بیوسف و برادرش با آنکه ما گروهی قوی و کارکن هستیم انحراف و مبالغه است. هکذا آنگاه که کاروان از مصر بسوی کنعان رهسپار شد و خیره پیدا شدن یوسف و نیز پیراهن وی را همراه داشت، یعقوب فرمود: اگر سفيهم شمارید من بوی یوسف را احساس میکنم. گفتند: «تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ»

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۹۵

یوسف: ۹۵. یعنی بخدا تو در مبالغه و انحراف دیرین خود هستی و همان فرط علاقه بیوسف باین خیال و این سخن سبب شده است. پیداست که ضلال در آیه بمعنی کفر نیست و بعید است که بمعنی عصیان باشد. بلکه ظاهراً غرضشان مبالغه در حب یوسف و برادرش بود و بنظرشان چنان علاقه مورد نداشت که آنها جمعیت نیرومندی بوده و کار یعقوب را اداره میکردند. و میبایست پدرشان آنها را بیشتر یا اقلاً مثل یوسف و برادرش دوست بدارد. علی هذا ضلالت در آیه «وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى» انحراف از نبوت است یعنی تو پیامبر بودی و از پیامبری کنار بودی. خدا تو را هدایت کرد و رسالت داد. ضلالت پیغمبر نبودن و هدایت، رسالت دادن است مثل «مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ» شوری: ۵۲. ایضا مثل «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ» یوسف: ۳. و نیز مثل آیه ۴۹ سوره هود: «تِلْكَ مِنْ آيَاتِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ». این آیات روشن میکنند که آنحضرت پیش از رسالت چیزی از نبوت خود نمیدانست و نسبت بآنها منحرف و کنار بود، تا خدا بآن آیات هدایتش فرمود و رسالت داد. و گرنه نمیشود گفت: نعوذ بالله تو گمراه بودی، بد کار بودی خدا هدایت نمود. امین الاسلام طبرسی در مجمع هفت قول درباره این آیه آورده قول اول این است: خدا تو را ضال (و منحرف) یافت از نبوت و شریعتی که الآن داری یعنی از اینها غافل بودی بآندو هدایت فرمود و آن قول حسن، ضحاک، و جبائی است آنگاه قسمتی از آیه شوری و یوسف را که در بالا نقل شد آورده است. در کشف گوید: معنای آن ضلال

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۹۶

(و انحراف) از علم شرایع و آنچه با شنیدن بدست میاید، است مثل «مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ». بیضاوی گوید: تو را از علم حکمتها و احکام ضال (و منحرف) یافت. در تفسیر جلالین گفته: «وَوَجَدَكَ ضَالًّا عَمَّا أَنْتَ عَلَيْهِ الْآنَ مِنَ الشَّرِيعَةِ». همچنین است قول جوامع الجامع و تفسیر ابن کثیر. اقوال دیگری از قبیل اینکه آنحضرت در کودکی در شعاب مکه راه خود را گم کرد و نظیر آن گفته اند ولی بسیار بعید است که چنین چیزهای سبک مراد باشد. اما درباره موسی که بفرعون فرمود: «فَعَلَّمَهَا إِذَا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ» بنظر میاید مراد عدم علم و ندانستن است یعنی: من آنکار را کردم در حالیکه نمیدانستم بقتل قبطنی منجر خواهد شد. و قتل خطائی واقع شد. در سوره قصص: پس از آنکه استغاثه سبطی نقل شده میفرماید: «فَوَكَرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ» قصص: ۱۵. یعنی: موسی باو مشت زد و او را کشت. گفت: این منازعه که اینها میکردند از عمل شیطان است و او دشمن و اضلالگر آشکاری است. از این کلمه روشن میشود که موسی از اینکه دفاع او از سبطی منجر بقتل قبطنی شد ناراحت بوده است لذا فرموده: این منازعه کار شیطان است که چنین گرفتاریها بار میآورد. در المیزان از عیون اخبار الرضا نقل شده که حضرت بمأمون فرمود: «هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ» یعنی: این اقتتال که میان ایندو نفر واقع گردید. و اگر «هَذَا» بعمل موسی راجع باشد ظاهراً مراد آنست: انجامیدن دفاع بقتل از کار شیطان است که من میخواستم فقط از سبطی دفاع کنم نه اینکه قبطنی را بکشم. و اینکه در ذیل همان آیه آمده: «قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي»

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۹۷

فَعَفَرَ لَهُ» قهرا مراد آنست که خدایا من خودم را بزحمت انداختن فرعونیان اینکار را نادیده نخواهند گرفت برای من چاره‌ای کن و

از کید آنها خلاصم نما. خداوند او را چاره کرد که بمدین گریخت و از فرعون خلاص شد چنانکه در مقام امتنان فرموده: «وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ» ... طه: ۴۰. و غفران بمعنی پوشاندن است «غفر الشیء: ستره» غفران ذنوب نیز بدان مناسبت است. لذا هیچ مانعی ندارد که بگوئیم: مراد موسی از ضلالت همان ندانستن عاقبت امر است یعنی: ای فرعون من آنکار را کردم در حالیکه نمیدانستم منجر بقتل خواهد شد و قتل خطائی بوده لذا عقوبتی بر من نیست. و چون از شما ترسیدم فرار کردم. کار موسی گناه نبود لذا قرآن در مقام امتنان «فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ» فرموده و در سوره قصص پیش از قصه قتل قبطی آمده: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» قصص: ۱۴. آنکه خدا چنین تعریفش کند قتل عمد از وی سر نزند. و آنجا که بخدا عرض میکند: «وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ» شعراء: ۱۴. باعتبار عقیده فرعونیان است و یا باعتبار معنای لغوی «ذنب» است که کار و خیم العاقبه باشد و اما اینکه معصیت خدا باشد دلیلی نداریم چنانکه در المیزان فرموده است.

اضلال خدا یعنی چه؟! ج ۴، ص: ۱۹۷

اضلال خدا یعنی چه؟ اضلال چنانکه در گذشته گفته شد، در آیات قرآن هم بخدا نسبت داده شده، هم بشیطان و هم بدیگران باید دانست اضلال خدا روی چه شرایطی است و چگونه و برای کدام کسان است. آیاتی داریم از این قبیل: «أَتُرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ» نساء: ۸۸. «فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ» روم: ۲۹. «وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ جَانِيئًا» ۲۳. «إِنَّ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَتَهْدِي مَنْ تَشَاءُ» ... اعراف: ۱۵۵. «وَمَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ»

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۹۸

رعد: ۳۳. از این قبیل آیات در قرآن بسیار است. ولی در عین حال این اضلال عمومیت ندارد و قرآن خود کسانی را که مورد اضلال خداوند در آیات دیگری بیان میکند از قبیل: «وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ» بقره: ۲۶. «وَيُضِلُّ اللَّهُ الْظَالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» ابراهیم: ۲۷. «كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ» غافر: ۳۴. «كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكَافِرِينَ» غافر: ۷۴. این آیات بخوبی روشن میکنند که خداوند هر کسی را اضلال نمیکند بلکه مورد اضلال خداوندی فاسقان، ظالمان، مسرفان و کافرانند. مخصوصاً آیه اول که مفید حصر است اما اینکه خدا چرا آنها را اضلال میکند باید علت را در خود آن گروهها جستجو کرد و با تدبر و دقت روشن میشود که آنها با سوء اختیار خویش طریق ناحق را انتخاب میکنند خداوند نیز اضلالشان میکند بعبارت دیگر خداوند رویاننده است هر که زهر بکارد آنرا می‌رویاند و هر که شهد بکارد آنرا. خداوند پیوسته به بندگان نیرو میدهد هر که در راه بد رود و هر که در راه خوب. پس علت اضلال در خود گمراهان است که عبارت باشد از فسق، ظلم، اسراف و کفر. در صدر آیه «كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ» هست: «وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلِ الْبَنِيَّاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّىٰ إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا كَذَلِكَ» ... این نشان میدهد که عدم تدبیر در آیات بینات یوسف و پیوسته ماندن در شک و منقطع دانستن وحی خدا، سبب اضلال شده است ما بعد آیه «كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكَافِرِينَ» اینطور آمده: «ذَلِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ». یعنی علت اضلال خود پسندی و شرک بوده است. این مطلب طوری است که خداوند در بعضی از آیات هدایت را بخودش نسبت میدهد و ضلالت را طور دیگر

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۱۹۹

بیان میکند. مثل: «فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ» اعراف: ۳۰. «فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَىٰ اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ» نحل: ۳۶. یعنی کارشان و کفرشان ضلالت را بر آنها تثبیت کرد. در بعضی از آیات آمده: آنها خود ضلالت را خریدند و آنرا بجای هدایت گرفتند: «أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ» بقره: ۱۶ و ۱۷۵. و بمضمون بعضی آیات، خدا هیچ قومی را اضلال کننده نبوده مگر پس از اتمام حجت و بیان واقعیت «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» توبه:

۱۱۵. «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ» فاتحه: ۷. این آیه مردم را سه گروه نعمت دادگان، غضب شدگان، و گمراهان تقسیم میکند. گروه اول عبارت‌اند از انبیاء و صدیقان و شهیدان و صالحان چنانکه در آیه دیگر هست «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ» ... نساء: ۶۹. گفته‌اند: مغضوب علیهم عبارت‌اند از یهود، و ضالین از نصاری. که این دو کلمه درباره آنها در قرآن بکار رفته است. در تفسیر عیاشی دو حدیث از محمد بن مسلم و معاویه بن وهب از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که مغضوب علیهم را به یهود و ضالین را به نصاری تفسیر فرموده. در مجمع روایت محمد بن مسلم را از تفسیر عیاشی نقل فرموده است. ملاحظه آیات قرآن معنی این دو کلمه را اعم از یهود و نصاری نشان میدهد و هر یک در جای دیگری بکار میرود و قابل جمع هم هستند. در این صورت فرمایش امام علیه السلام یا از باب تطبیق است و یا اینکه در این آیه فقط آندو گروه مراداند، دقت در عقاید و اعمال یهود نشان میدهد که آنها واقعا مغضوب علیهم‌اند. و گرایش برهائیت و ترک دنیا، مخالفت کلیسا که در گذشته

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۰۰

با علوم کرد، انحراف و ضلالت نصاری را بهتر نشان میدهد در تفاسیر اهل سنت نیز روایاتی در تطبیق و یا مراد بودن یهود و نصاری نقل شده است رجوع شود به تفسیر ابن کثیر و غیره.

ضامر: ج ۴، ص: ۲۰۰

ضامر: مرکب لاغر، که راه رفتن لاغرش کرده. عبارت مجمع چنین است: «الضامر: المهزول اضمرة السير». راغب گوید: اسب کم گوشت که در اثر کار کم گوشت شده نه از لاغری. در نهج البلاغه خطبه ۱۸۱. فرموده: «اسهروا عیونکم و اضمروا بطونکم» چشمانتان را بی خواب، شکمهایتان را لاغر کنید. (کم طعام بخورید). «وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ» حج: ۲۷. «يَأْتِينَ» راجع به «كُلِّ ضَامِرٍ» و صفت آن است و از امام صادق علیه السلام نقل شده که «يأتون» قرائت فرموده‌اند در آنصورت راجع به «الناس» است یعنی در میان مردم بحج اعلام و ندا کن میانند بسوی تو پیاده و بر مرکبان سبک و لاغر که از راههای دور آیند. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده و با سبب اختصاص ندارد بلکه با سبب و شتر هر دو گفته میشود چنانکه در اقرب آمده. و بملاحظه معنی کلمه شاید بهر لاغر گفته شود.

ضمم: ج ۴، ص: ۲۰۰

ضمم: «وَأَضْمُمُ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» طه: ۲۲. ضمم بمعنی جمع کردن است در اقرب الموارد گوید: «الضمم: الجمع بين الشئین فصاعدا» معنی این آیه و آیه «وَأَضْمُمُ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ» قصص: ۳۲. در «جنج» مفصلا گذشت این کلمه بیشتر از دو بار در کلام الله نیامده است.

ضنک: ج ۴، ص: ۲۰۰

ضنک: تنگ. مصدر و اسم هر دو بکار رفته است «ضنک المكان ضنکا: ضاق» ایضا در اقرب گوید: هر شیء تنگ را ضنک گویند در مذکر و مؤنث یکسان است، مکان ضنک و عیشه ضنک. «وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا» طه: ۱۲۴. هر که از یاد من اعراض کند حتما زندگی او تنگ است.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۰۱

باید دانست طمع و حرص آدمی را حدّ یقفی نیست هر چه بدست می‌آورد باز در صدد دیگری است و شخص بی خبر از خدا چون

پیوسته بتمایلات نفس متوجه است و هر چه تلاش کند آنها را راضی نمیتواند کرد لذا با وجود وسعت نعمت و وسایل پیوسته در تنگی است ولی آنانکه بدنیا با دیده دیگری نگاه میکنند و در یاد خدا هستند اینطور نمیباشند زیرا که: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» رعد: ۲۸. این لفظ در قرآن عظیم یکبار یافته است.

ضنین؛ ج ۴، ص: ۲۰۱

ضنین: بخیل. راغب گوید: ضنّه بخل بشیء نفیس است «وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ» تکویر: ۲۴. «ضنین» را در آیه با ظاء و ضاد هر دو خوانده‌اند معنی آن بقرائت اول متهم است (بصیغه مفعول) و بقرائت دوم بمعنی بخیل است. یعنی: پیغمبر نسبت باخبار غیب بخیل نیست و هر چه خدا گوید بی کم و کاست بشما تحویل میدهد در نهج البلاغه حکمت ۳۶۲ فرموده: «و من ضنّ بعرضه فلیدع المرء» هر که بآبروی خویش بخیل باشد مجادله ناحب را ترک کند. این کلمه در قرآن مجید تنها یکبار آمده است.

ضها؛ ج ۴، ص: ۲۰۱

ضها: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا» ... توبه: ۳۰. طبرسی و راغب مضاهاه را مشابهت و مشاکلت گفته‌اند. در نهج البلاغه خطبه ۱۶۳ فرموده: «و ان ضاهيته بالملابس فهو كموشى الحلل» اگر آنرا بلباسها تشبیه کنی، آن مانند حله‌های نقش دار است. همچنین است قول صحاح. و اقرب. معنی آیه چنین است: یهود و نصاری در این قول بقول کفار گذشته مشابهت دارند. مشروح این آیه در «ابن» باب باء گذشت بانجا رجوع شود بعضی «الَّذِينَ كَفَرُوا» را بت پرستان گرفته‌اند ولی ظاهراً آیه راجع بعقیده کفار قبل از اسلام است که قائل به ابن الله بوده‌اند. این لفظ در

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۰۲

قرآن یکبار آمده است.

ضوء؛ ج ۴، ص: ۲۰۲

ضوء: نور. چنانکه در مفردات و قاموس و اقرب گفته. مصدر نیز بکار رفته است: «ضاء القمر ضوء: انار و اشراق» ضیاء نیز بمعنی نور است «مَنْ إِلَهَ غَيْرِ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِضِيَاءٍ» قصص: ۷۱. یعنی: کیست معبودی جز خدا که بشما نوری بیاورد. بتصریح اهل لغت «اضاء» از باب افعال لازم و متعدی بکار رفته. قرآن مجید این مطلب را تأیید میکند مثل: «يَكَادُ الْبَرْقُ يُخَطِّفُ أَبْصَارَهُمْ كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ» بقره: ۲۰. که لازم آمده یعنی نزدیک است برق چشمانشان را بر باید هر وقت بر آنها روشن شد در آن راه میروند. و مثل «فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ» بقره: ۱۷. که متعدی بکار رفته یعنی: چون آنچه را که در اطرافش هست روشن کرد. در آیه «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى وَ هَارُونَ الْفُرْقَانَ وَ ضِيَاءً وَ ذِكْرًا» ... انبیاء: ۴۸. بتورات ضیاء اطلاق شده زیرا که چون نور راه زندگی را روشن میکند مثل: «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ» مائده: ۱۵. و نحو «مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا وَ هُدًى لِلنَّاسِ» انعام: ۹۱. «هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَ الْقَمَرَ نُورًا» یونس: ۵. در اقرب الموارد گوید: بقولی ضیاء آنست که بالذات باشد مثل نور خورشید. و نار و نور آنست که بالعرض و اکتسابی باشد در مجمع فرماید: ضیاء در کشف تاریکیها از نور ابلغ است زمخشری نیز مثل مجمع گفته. بیضاوی قول اقرب الموارد را نقل میکند. شاید از این سخن استظهار شود: علت بکار رفتن ضیاء در شمس و نور در قمر اکتسابی بودن نور قمر از خورشید است در آیه «وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَ جَعَلَ الشَّمْسُ سِرَاجًا» نوح: ۱۶. «وَ جَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَ قَمَرًا مُنِيرًا» فرقان: ۶۱. ملاحظه میشود باز بقمر نور اطلاق شده و بخورشید سراج با ملاحظه کلمه «شمس» در قرآن، خواهیم دید که به آن نور

اطلاق

اموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۰۳

نشده است.

ضیر؛ ج ۴، ص: ۲۰۳

ضیر: ضرر رساندن. «ضاره الامر ضیرا: اضرب به» «قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ» شعراء: ۵۰. گفتند: در اینکه ما را بکشی ضرری نیست که ما در آنصورت بسوی پروردگار خویش بر میگردیم. طبری آنرا ضرر فرموده و ضیر و ضر را یکی میدانند.

ضیزی؛ ج ۴، ص: ۲۰۳

ضیزی: وصف است بمعنی ناقص و ظالمانه. «تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ» نجم: ۲۲. آن کار در آنصورت تقسیمی است ناقص و ظالمانه. بعضی آنرا ضیزی با همزه خوانده‌اند طبری آنرا غیر عادل و جائزانه فرموده است. در قاموس گوید: «قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ ای ناقصه». این لفظ در کلام الله بیشتر از یکبار نیامده است.

ضیع؛ ج ۴، ص: ۲۰۳

ضیع: تباہ شدن. «ضَاعَ الشَّيْءُ ضِيعًا: فَقَدَ وَ هَلَكَ وَ تَلَفَ وَ صَارَ مَهْمَلًا» «إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُضْلِحِينَ» اعراف: ۱۷۰. ممکن است گاهی مراد از آن ترک باشد مثل: «أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ» مریم: ۵۹. گفته‌اند یعنی نماز را ترک کردند در مجمع از امام صادق علیه السلام نقل است که آنرا با تأخیر از وقت تباہ کردند نه با ترک. آیه «وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ» بقره: ۱۴۳. راجع باعمالی است که پیش از تحوّل قبله رو به بیت المقدس انجام داده بودند شاید مراد از ایمان عمل باشد و شاید همان ایمان باشد یعنی: خدا عمل و ایمان شما را که پیش از تحوّل قبله انجام داده‌اید ضایع و تباہ و بی اثر نمیکند. همه موارد استعمال این کلمه در قرآن درباره تباہ نشدن اعمال اهل ایمان است. مگر آیه ۵۹ مریم که نقل شد.

ضیف؛ ج ۴، ص: ۲۰۳

ضیف: میهمان. «وَ بُنِيَتْهُمْ عَنْ ضَيْفٍ إِبرَاهِيمَ» حجر: ۵۱. اصل ضیف چنانکه راغب گفته بمعنی میل است «ضاف الی کذا» یعنی بسوی آن میل کرد. علت تسمیه میهمان بضيف آن است که بطرف انسان میل میکند و بمنزل او وارد میشود. در مفردات و اقرب گفته: ضیف چون در اصل مصدر است لذا مفرد

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۰۴

و جمع در آن یکسان است و جمع بسته نمیشود. آن در آیه فوق جمع است و نیز در آیه «قَالَ إِنَّ هَؤُلَاءِ ضَيْفِي فَلَا تَفْضَحُونِ» حجر: ۶۸. ولی گاهی جمع آن اضیاف، ضیوف، ضیفان و اضائف آمده (اقرب).

ضیق؛ ج ۴، ص: ۲۰۴

ضیق: تنگی. «الضیق: ضد السعة» «وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ» توبه: ۲۵. زمین با آن وسعت بر شما تنگ گردید. «وَ ضَاقَ بِهِمْ دَرْعًا» هود: ۷۷. یعنی در کارشان فرو ماند چنانکه در «ذرع» گذشت. «وَ لَقَدْ نَعَلْنَا أَنكَ يَضَعِيكَ صَدْرُكَ لِمَا يَقُولُونَ» حجر: ۹۷. ضیق: تنگ. «يَجْعَلُ صَدْرَهُ ضَيْقًا حَرَجًا» انعام: ۱۲۵. یعنی سینه او را سخت تنگ میکند. حرج تأکید ضیق است ضائق نیز بمعنی تنگ است «فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضٌ مَّا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَ ضَائِقٌ بِهِ صِدْرُكَ» هود: ۱۲. این آخرین کلام ما در باب ضاد است: و الحمد لله اولاً و آخراً

و صلی الله علی رسولہ و آلہ و انبیائہ ۱۸ رمضان المبارک ۱۳۹۲ قمری مطابق ۴ / ۸ / ۱۳۵۱ رضائیه.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۰۵

ط؛ ج ۴، ص: ۲۰۵

طاء؛ ج ۴، ص: ۲۰۵

طاء: شانزدهمین حرف از الفبای عربی و نوزدهم از الفبای فارسی است. جزء کلمه واقع میشود، بتنهایی معنائی ندارد و در حساب ابجد بجای ۹ است.

طبع؛ ج ۴، ص: ۲۰۵

طبع: مهر زدن. «بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا» نساء: ۱۵۵. در قاموس گوید: «طبع علیه: ختم». راغب گفته: طبع آنست که شیء را بصورتی و شکلی در آوری مثل طبع سکه و درهم. آن از ختم اعم و از نقش اخص است. از این جهت به سنجیه و خلق انسان طبع و طبیعت گفته‌اند که سنجیه نقش بستن صورت و شکلی است در نفس انسان خواه از حیث عادت باشد و یا از جهت خلقت، ولی استعمال آن در خلقت بیشتر است. طبیعت آتش و دوا همان است که خدا در آنها گذاشته است. اینکه گوید: طبع از ختم اعم است زیرا ختم فقط مهر زدن میباشد ولی طبع در آن و نیز در تصویر و منقش کردن بکار میرود. نقش از طبع اعم است که حتی به رنگ آمیزی و اثری که در زمین می ماند اطلاق میشود. مراد از طبع و مهر زدن بقلب آن است که شخص حاضر بقبول حق نشود و زیر بار آن نرود هر چند بآن یقین داشته باشد مثل «وَجَعَلُوا بَيْنَهُمْ وَاسْتَيْفَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ» نمل: ۱۴. و آن یکنوع محو قابلیت ایمان است. و علت این مهر زدن کفر و تجاوز و ستمکاری است. آیات زیر مطلب فوق را روشن میکنند: «وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ» اعراف: ۱۰۱.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۰۶

«فَجَاؤُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ نَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ» یونس: ۷۴. «الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِعِزِّ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ ... كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ» غافر: ۳۵. «لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُبْطَلُونَ. كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» روم: ۵۸ و ۵۹. ملاحظه آیات شریفه نشان میدهد که مهر زدن از جانب خداست و اوست که بقلوب مهر میزند و چون کار بانجا رسید دیگر صاحب چنین قلب ایمان نمیآورد و بحق تسلیم نمیشود، ولی علت این کار همان کفر و تعدی و ظلم است چون کسی در این کارها پیوسته باشد متعاقب آن خداوند دلش را مهر میزند و از رحمت خداوندی بدور میشود (نعوذ بالله منه).

طبق؛ ج ۴، ص: ۲۰۶

طبق: «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ» انشقاق: ۱۹. در مجمع فرموده: اصل طبق بمعنی حال است چنانکه شاعر گفته: اذا صفا لك من مسرورها طبق اهدى لك الدهر من مكروها طبقا چون روزگار حالی از شادی برای تو پیش آورد حال دیگری از ناپسندش ارمغانت میفرستد شاعر دیگری گفته: ائی امرء قد حلبت الدهر اشطره و ساقنی طبق منه الی طبق من کسی هستم که نشیب و فرازها دیده و فقط در بعضی ایام شیر روزگار را دوشیده و از آن بهره برده‌ام. و مرا از حالی بحالی کشیده است. زمخشری نیز آنرا در آیه حال معنی کرده. یعنی: از حالی بحالی سوار میشوید و از نطفه بجنینی و از آن بطفولیت تا جوانی و پیری و مرگ بالا- میروید تا

مقدّرات خداوند درباره شما بجای خویش رسند و به بهشت یا جهنم منتهی شوید. در همین مضمون است آیات: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ. ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ. ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۰۷

مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ. ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعِيدٌ ذَلِكَ لَمَيْتُونَ. ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ» مؤنون: ۱۲-۱۶. همین طور است آیه ۵ از سوره حج و سایر آیات. «ترکب» و «عن» در آیه نشان دهنده آنست که هر حال قبلی پائین تر از حال بعدی است. راغب گوید: مطابقت آنست که چیزی را بالای چیزی بگذاری و باندازه آن باشد. سپس گاهی در چیزی که فوق چیز دیگر یا موافق شیء دیگر باشد بکار میرود. در آیه گذشته نیز آن مطابقت در نظر است. «الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا» ملک: ۳. طباق بمعنی مطابقت است ظاهراً مراد از آن بودن بعضی بالای بعضی است. آنرا مشابهت نیز گفته‌اند. «طِبَاقًا» حال است از «سَمَاوَاتٍ». بعضی آنرا جمع طبق دانسته‌اند مثل جمل و جمال (شتر- شتران). راجع بطبقات آسمان رجوع شود به «سما» بند چهارم.

طحو: ج ۴، ص: ۲۰۷

طحو: «وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا». وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَّاهَا» شمس: ۵ و ۶. راغب گوید طحو مثل دحو بمعنی گسترش دادن و بردن چیزی است. در اقرب آمده: «طحا الشئ: بسطه و مده» طبرسی فرموده طحو و دحو هر دو بیک معنی است. رجوع شود به «دحو».

طرح: ج ۴، ص: ۲۰۷

طرح: انداختن و دور کردن. طروح بمعنی مکان بعید است چنانکه در مفردات آمده «اقتلوا يوسف أو اطرحوه أرضاً» یوسف: ۹. یوسف را بکشید یا بجای مجهولی بیاندازید و از نزد پدر دورش کنید، این کلمه فقط یکبار در قرآن هست.

طرد: ج ۴، ص: ۲۰۷

طرد: راندن از روی بی اعتنائی «وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ» انعام: ۵۲. «وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا» هود: ۲۹.

طرف: ج ۴، ص: ۲۰۷

طرف: (بر وزن عقل) نگاه کردن.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۰۸

چشم. راغب گوید آن پلک چشم. و تحریک پلک است و از آن نگاه کردن تعبیر میکنند که لازم تحریک، نگاه کردن است. طبرسی آنرا نگاه کردن و چشم فرموده است. مناسب آیات قرآن نگاه کردن و چشم است. «مُقْنِعِي رُؤْسِهِمْ لَا يَزْتَدُ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ» ابراهیم: ۴۳. یعنی سر بر افراخته‌اند که نگاهشان بهم نمیخورد از ترس و وحشت پیوسته چشمشان باز است. آن عبارت اخرای خیره شدن است که فرموده: «تَشَخَّصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ» ابراهیم: ۴۲. همچنین است آیه «أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبِيلَ أَنْ يَزْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» نمل: ۴۰. یعنی: پیش از آنکه نگاهت بهم بخورد من آن را نزد تو میآورم. «وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عِينٌ» صافات: ۴۸. کلمه قاصرات الطرف در سوره ص آیه ۵۲ و رحمن آیه ۵۶ نیز آمده است. و آن در وصف زنان بهشت میباشد. مراد از طرف، چشم یا نگاه است یعنی در نزد بهشتیان زنان کوتاه چشم یا کوتاه نگاه هست که نگاه آنها فقط منحصر به شوهران خویش است و بکس دیگر نگاه نمیکنند و نگاه خویش را از دیگران کوتاه کرده‌اند. بعقیده المیزان قصر عین کنایه است از ناز و کرشمه و عشوه که زنان بهشتی بشوهران

خویش آنطور نگاه میکنند. و آن قولی است که در مجمع نقل شده. در «حور» در صفات زنان بهشتی مفصلاً بحث شده بآنجا رجوع شود و گفته‌ایم که قاصر بمعنی کوتاه و کوتاه کننده هر دو آمده است. «وَ تَرَاهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا خَاشِعِينَ مِنَ الدُّلِّ يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ» شوری: ۴۵. ضمیر «عَلَيْهَا» راجع باتش است مراد از طرف خفی چنانکه گفته‌اند نگاه بگوشه چشم است که شخص گرفتار نمیتواند بآنچه گرفتار است درست نگاه کند مانند محکومیکه بچوبه دار مینگرد آنها هم نعوذ بالله باتش آنطور نگاه میکنند بنظر میاید که: طرف در آیه بمعنی نگاه است و مفعول «يَنْظُرُونَ» مییاشد یعنی:

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۰۹

«يَنْظُرُونَ نظراً خفياً». در اقرب الموارد گوید: «نظر بعین خفی» یعنی: قسمت اعظم چشم خویش را از شرم یا ترس بست و با بقیه آن نگاه کرد.

طَرْف؛ ج ۴، ص: ۲۰۹

طَرْف. (بر وزن عمل) گوشه، ناحیه. در مفردات میگوید: طرف شیء جانب آن است در اجسام و اوقات و غیره بکار میرود ... و بطور استعاره گفته‌اند: «هو کریم الطرفین» که مراد از طرفین پدر و مادر است. «وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ طَرْفِي النَّهَارِ وَ زُلْفَا مِنَ اللَّيْلِ» هود: ۱۱۴. نماز را در دو طرف روز و اوائل شب بخوان مشروح آیه در «زلف» گذشت و آن شامل اوقات سه نماز یا پنج نماز است. «لِيَقْطَعَ طَرْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يَكْتَبُهُمْ فَيَقْلَبُوا خَائِبِينَ» آل عمران: ۱۲۷. گفته‌اند: «لِيَقْطَعَ» متعلق است به «وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ» در آیه قبل. بیضاوی گوید: «او» در آیه برای تنويع است نه تردید. یعنی مراد دو نوع عذاب است: هلاکت و خواری. معنی آیه چنین است: خداوند شما را در «بدر» یاری کرد تا طرفی و قسمتی از کفار را ببرد (که هفتاد نفر کشته و هفتاد نفر اسیر گشتند) و آنها را خوار کند تا مایوس و ناامید بر گردند. «أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا وَ اللَّهُ يَحْكُمُ لَمْ نَعْقِبْ لِحُكْمِهِ وَ هُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ» رعد: ۴۱ «أَفَلَا يَرَوْنَ أَنَا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا أَمْ هُمْ الْعَالِيُونَ» انبیاء: ۴۴. ظاهراً مراد از نقصان اطراف زمین، هلاکت و از بین رفتن قسمتی از مردمان روی زمین است که ما قبل آیه اول فرموده: «وَ إِمَّا تُرِيتَكَ بِعُضِّ الدَّيِّ نَعُدُّهُمْ» این وعده همان عذاب و هلاکت دسته جمعی است پس از آن فرموده: آیا نمی بینند که دستور ما بزمین میاید و آنرا از اطرافش کوتاه میکنیم. صدر آیه دوم چنین است: «بَلْ مَتَّعْنَا هَؤُلَاءِ وَ آبَاءَهُمْ حَتَّى طَالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ» آنگاه فرموده: «أَفَلَا يَرَوْنَ» ... در تفسیر برهان چند روایت نقل

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۱۰

شده که حضرت سجاد و حضرت صادق علیهما السلام آنرا از بین رفتن علماء و فقهاء و اختیار فرموده‌اند. در تفاسیر اهل سنت نیز این مضمون نقل شده است. در المیزان قول فوق را اختیار و روایات را بدون اظهار نظر نقل کرده است. بنظر میاید مقصود از روایات بعضی از مصادیق آیه است. در مجمع چند قول نقل شده از جمله هلاکت مردمان و فقد علماء است. و اما اینکه مراد نقصان خود زمین و غبار شدن و از بین رفتن اطراف آن باشد از دو آیه بدست نیاید بلکه زمین پیوسته در انبساط و بزرگ شدن است و وزن آن نیز که نور آفتاب پیوسته در آن جذب میشود رو بافزایش است.

طرق؛ ج ۴، ص: ۲۱۰

طرق: کوبیدن. مثل کوبیدن آهن و در زدن. در اقرب آمده: «طرقه طرقاً: ضربه بالمطرقة - طرق الباب: قرعه». راه را از آن طریق گویند که رهگذران آنرا با پا میکوبند. «أَنْ أُسِيرَ بِبِلَادِي فَأَضْرِبَ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا» طه: ۷۷. یعنی بندگان مرا شبانه راه ببر و برای آنها راه خشکی در دریا بجوی. طریق بمعنی راه حق و دین نیز بکار میرود نحو «يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَ إِلَى طَرِيقِ مُسْتَقِيمٍ» احقاف: ۳۰. و آن مذکر و مؤنث هر دو بکار میرود. طریقه: بمعنی مذهب و حالت و غیره است «وَ أَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً

عَدَقًا» جن: ۱۶. و اگر جن و انس در طریقه حق پایدار می‌بودند با آب فراوان آیشان میدادیم ظاهرا مراد آن است که آنها را در دنیا وسعت و راحتی میدادیم مثل «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ» اعراف: ۹۶. «إِذْ يَقُولُ آمَنَّا بِطَرِيقَةٍ إِن لَّبِثْنَا إِلَّا يَوْمًا» طه: ۱۰۴. امثل بمعنی افضل است گوئی مراد از طریقه رأی و نظر است یعنی: آنکه در رأی از دیگران

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۱۱

برتر است میگوید درنگ نکردید مگر یک روز. ایضا آیه «وَيَذُفُّهَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثَلَّىٰ» طه: ۶۳. یعنی موسی و هارون میخواهند طریقه و راه و روش بهتر شما را از بین ببرند. مثلی مؤنث امثل بمعنی افضل است. طرائق: جمع طریقه چنانکه طرق (بر وزن عنق) جمع طریق میباشد و آن دو بار در قرآن آمده است «وَأَنَا مِنَ الضَّالِّحُونَ وَمِنَا دُونَ ذَلِكَ كُنَّا طَرَائِقَ قَدَدًا» جن: ۱۱. ظاهرا مراد از طرائق مذاهب و احوال است و در آن «ذوی» مقدر است «قدد» جمع قدّه بمعنی قطع میباشد یعنی. تکه تکه و مختلف. معنی آیه چنین است: بعضی از ما صالحان و بعضی پائین تر از آنها و دارای مذاهب مختلف هستیم. «وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ وَمَا كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غَافِلِينَ» مؤمنون: ۱۷. این آیه نظیر آیه ذیل است «وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا» نباء: ۱۲. طرائق را آسمانهای هفتگانه گفته‌اند که بعضی بالای بعضی است در مجمع فرموده هر سماء طریقه است و علت این تسمیه تطارق یعنی بعضی بالای بعضی بودن است. المیزان طرائق را جمع طریقه و آنرا بمعنی راه گرفته و فرموده آسمانهای هفتگانه محل مرور امر نازل از پیش خدا بزمین است چنانکه فرموده: «يُنزِّلُ الْأَمْزُ بَيْنَهُنَّ» طلاق: ۱۲. و فرموده: «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يُعْرِجُ إِلَيْهِ» سجده: ۵. و آسمانها راه صعود اعمال و نزول و عروج ملائکه است چنانکه فرموده: «إِلَيْهِ يَصِيرُ عَدُ الْكَلِمِ الطَّيِّبِ» ... فاطر: ۱۰. و فرموده: «وَمَا نَنْزِلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ» مریم: ۶۴. با این طریق تناسب ذیل آیه با صدر آن روشن میشود بیان المیزان در نوبت خود کامل و جامع است و میشود اضافه کرد: آسمانها راه عبور نور خورشید و اشعه کیهانی و غیره است که پیوسته بسوی زمین سرازیراند. ولی اشکال در این است که طرائق جمع طریقه است نه طرق چنانکه المیزان نیز متذکر است. و آن

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۱۲

در قرآن بمعنی راه معمولی نیامده بلکه در مذهب و حالت بکار رفته است. بصحاح و قاموس و نهایتاً و اقرب مراجعه شد طریقه را راه عادی نگفته‌اند در نهج البلاغه و صحیفه سجادیه نیز یافت نشد. بنظر میاید طرائق در این آیه مثل آیه ۱۱ سوره جن و در آن «ذو» مقدر باشد یعنی بالای سر شما هفت آسمان که دارای احوال و خصوصیات مخصوص اند آفریدیم و ما از خلق غافل نیستیم و میدانیم آن خصوصیات در زندگی مردم چه تأثیر دارد. در «سما» بند چهارم از سبع سموات سخن رفته و خصوصیات مختلف طبقات جو ذکر شده است. «وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ. وَمَا أَدْرَاكَ مَا الطَّارِقُ. النَّجْمُ الثَّاقِبُ» طارق: ۱-۳. طارق بنا بر معنای اولی بمعنی کوبنده و ضارب است و نیز بکسیکه در وقت شب میاید و هکذا بستاره صبح گفته میشود در نهج البلاغه خطبه ۲۲۲ فرموده: «طارق طرقتنا بملفوفه فی وعائها» یعنی شبروی در شب نزد ما آمد با حلوائی در ظرفش. در اینکه مراد از طارق در آیه فوق ستاره است شکی نیست زیرا در ما بعد فرموده: «النَّجْمُ الثَّاقِبُ» ولی چرا بستاره طارق گفته شده آیا از این جهت است که در شب میاید و ظاهر میشود؟ بعقیده بیشتر اهل تفسیر: بلی. ناگفته نماند: دانشمندان نجوم عقیده دارند سحابی‌های آسمان بطور مار پیچی بهم می‌پیچند، در اثر آن ثقلی در مرکز سحابی تولید میشود، بالنتیجه ذرات آن در مرکز سحابی یکدیگر را میکوبند، همان کوبیدن سبب اشتعال میشود، این اشتعال بتدریج بطرف بیرون حرکت میکند و ابتداء بصورت نور قرمز و ضعیف دیده میشود، سپس بر شدت اشتعال افزوده و نور موج سفید آن آسمانرا شکافته بزمین میرسد و در هوا بمسیر خود ادامه میدهد و خلاصه تشکیل

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۱۳

یک ستاره با سه مرحله طرق و نجم (که بمعنی ظهور است) و ثقب پایان میابد. این است که قرآن بدان سه مرحله در این سه آیه

اشاره فرموده است. (استفاده از تفسیر پرتوی از قرآن) این مطلب شاید با آیات بعدی که درباره معاد و قیومیت خداست بهتر سازش داشته باشد از آنچه پیشینان فرموده‌اند.

طری: ج ۴، ص: ۲۱۳

طری: تازه. راغب گفته: «غَضَّ اجدیدا» «وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا» نحل: ۱۴. ایضا آیه «وَمِنْ كُلِّ تَأْكُلُونَ لَحْمًا طَرِيًّا» فاطر: ۱۲. در جوامع الجامع فرموده: قید طری برای آنست که ماهی را باید تازه بتازه خورد و گرنه فاسد میشود. بنظرم مراد از تازه بودن لذیذ و مفید بودن است که بعد از مدتی لذت و فایده اولی را نخواهد داشت. این لفظ تنها دو بار در قرآن آمده است.

طس: ج ۴، ص: ۲۱۳

طس: «طس تِلْكَ آيَاتُ الْقُرْآنِ وَكِتَابٍ مُبِينٍ» نمل: ۱. این کلمه در اول سوره نمل واقع شده است، بنظر نویسنده کتاب دیوان دین که در «اب» و غیره از آن نام برده‌ایم این دو حرف (ط-س) اشاره است بحکایت‌های سوره نمل که عبارت‌اند از: ۱- حکایت موسی و طور. ۲- حکایت سلیمان و طیر. ۳- حکایت سلیمان و طیور. ۴- حکایت سلیمان و هدهد. ۵- حکایت طیر و ملکه سباء. گویا (س) بطور کلی اشاره به سلیمان و موسی و سباء و (ط) اشاره به طیر میباشد. و این حکایات همه در سوره نمل واقع‌اند، در «ص» و «حامیم» راجع باین مطلب سخنی گفته شده بقیه مطلب در «عسق» است.

طسم: ج ۴، ص: ۲۱۳

طسم: «طسم. تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ» شعراء: ۱ و ۲. «طسم. تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ» قصص: ۱ و ۲. این لفظ فقط دو بار در اول سوره شعراء و قصص آمده است رجوع شود به «عسق».

طعم: ج ۴، ص: ۲۱۳

طعم: (بر وزن فلس) طعام خوردن. «طعم طعاما و طعاما: اكله». و نیز

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۱۴

بمعنی مزه آمده مثل شوری و شیرینی. «فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا» احزاب: ۵۳. پس چون در خانه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ طعام خوردید متفرق شوید. «وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ» محمد: ۱۵. طعم در این آیه بمعنی مزه است. بنظر بعضی طعم در آشامیدن نیز بکار میرود آیه «فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنْ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ» بقره: ۲۴۹. را شاهد آورده‌اند که طالوت بلشکریان خویش گفت: هر که از آن نهر بنوشد از من نیست و هر که ننوشد از من است. میشود آیه «وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غَسَلِينَ» حاقه: ۳۶. را نیز شاهد آورد بنا بر آنکه غسلین چرک و مایع است. ولی طبرسی رحمه الله «لَمْ يَطْعَمْهُ» را چشیدن معنی کرده و در کتب لغت آمده: «طعم الشيء طعاما: ذاقه» معنی آیه چنین میشود: هر که آنرا نچشد از من است. المیزان و المنار نیز چشیدن گفته‌اند. علی هذا «إِلَّا مَنْ اغْتَرَفَ» استثنا است از «فَمَنْ شَرِبَ» یعنی: هر که از آن بنوشد از من نیست مگر کسیکه با دست بخورد. و هر که از آن نچشد از من است. وجود «مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ» ... میان مستثنی و مستثنی منه معنی کلام را عوض کرده، اگر آن نبود معلوم میشد که نوشندگان از طالوت نیستند و با دست خوردگان از او هستند ولی با ملاحظه جمله فوق لشکریان سه گروه میشوند: خوردگان، نچشندگان. با دست خوردگان. گروه سوم از گروه اول خارج شده‌اند ولی دخولشان بگروه دوم معلوم نیست. و محتمل بود که در جنگ استقامت نکنند. (از المیزان). و در آیه ... «إِلَّا مَنْ غَسَلِينَ» ظاهرا نظر بغذائیت آنست نه به مایع بودن بدلیل آنکه در آیه بعدی

فرموده: «لَا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَاطِئُونَ» و گرنه «لا یشربه» میامد. ولی در آیه: «لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعَمُوا إِذِ مَا اتَّقَوْا» ... مائده: ۹۳. اگر راجع بعدم جناح در خمر قبل قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۱۵

از تحریم باشد، آنوقت طعم در نوشیدن بکار رفته است. طبرسی در تفسیر آن فرموده: این کلمه باکل و شرب هر دو صالح است. ظاهراً «طَعَمُوا» را بمعنی چشیدن گرفته چنانکه اختیار المیزان نیز همان است ولی در تفسیر اهل بیت علیهم السلام بطعام حلال معنی شده است. در مفردات و نهاییه نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره آب زمزم فرموده‌اند: «انها طعام طعم و شفاء سقم» آن طعام خوردنی و شفای مرض است. ابن اثیر گوید: یعنی آبش شخص را سیر میکند.

طعام؛ ج ۴، ص: ۲۱۵

اشاره

طعام: مصدر است بمعنی طعام خوردن چنانکه در «طعم» گذشت و نیز بمعنی خوردنی است «وَ إِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ» بقره: ۶۱. در قرآن مجید ظاهراً طعام بمعنای مصدری نیامده مگر در آیه «فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَىٰ طَعَامًا» ... کهف: ۱۹. که میشود گفت بمعنای مصدر است. در آیات «وَلَا يَحْضُ عَلَيَّ طَعَامَ الْمَسْكِينِ» حاقه: ۳۴، ماعون: ۳. بنظر مجمع البیان مضاف مقدر است یعنی: «لا يحض على اطعام طعام المسكين» کشاف بجای اطعام «بذل» مقدر کرده است. و در سوره حاقه ذیل آیه فوق گفته: در این آیه دو دلیل قوی است بر بزرگی گناه حرمان مسکین. یکی اینکه: عطف است بر کفر در آیه سابق. دیگری ذکر حَض است نه فعل آن تا شخص بداند. اگر ترک تشویق دیگران بطعام مسکین اینقدر بزرگ باشد ترک اطعام او از آن بزرگتر است. نگارنده فکر میکردم که طعام بمعنی اطعام باشد ولی در لغت و تفاسیر پیدا نشد. ناگفته نماند گفته‌اند: لفظ طعام در گندم غلبه دارد گرچه بهر خوردنی نیز شامل است چنانکه در مفردات، و صحاح و اقرب تصریح شده و در هر سه کتاب این حدیث از ابی سعید نقل شده: «انَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله امر بصدقة الفطر صاعا من طعام او صاعا من

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۱۶

شعیر» یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله در زکوة فطره امر کردند که صاعی از گندم و یا صاعی از جو باشد لفظ حدیث از مفردات است. در نهاییه گوید: بقول بعضی مراد از طعام در حدیث گندم و بقولی خرماست ولی خرما بهتر است که آنوقت اهل مدینه گندم کم داشتند. در قاموس معنای اولی را گندم گفته است. در المیزان فرموده: در لسان العرب هست: اهل حجاز چون لفظ طعام را اطلاق کردند از آن فقط گندم قصد کنند و خلیل گفته در کلام عالی عرب طعام فقط گندم است. «أَحَلَّ لَكُمْ صَيْدَ الْبَحْرِ وَ طَعَامَهُ مَتَاعًا لَكُمْ وَ لِلسَّيَّارَةِ» مائده: ۹۶. درباره این آیه گفته‌اند مراد از طعام بحر حیواناتی است که بصورت مرده از دریا کنار میافتند. بقولی مراد میوه‌ها و حبوباتی است که با آب دریا بوجود می‌آیند. بقول بعضی: اگر گوئیم طعام مصدر است یعنی شکار دریا و خوردن آن هر دو حلال میباشد بهتر است. ولی در تفسیر اهل بیت علیهم السلام منظور از طعام بحر ماهی شور و خشکیده است که برای بعد ذخیره میشود آنوقت مراد از «صید البحر» ماهی تازه میشود. در تفسیر عیاشی از حریر از امام صادق علیه السلام نقل شده: قال «أَحَلَّ لَكُمْ صَيْدَ الْبَحْرِ وَ طَعَامَهُ مَتَاعًا لَكُمْ» قال: «مالحة الندی یا کلون» و از زید شحام نقل شده که از آنحضرت درباره آیه پرسیدم فرمود: «هی الحیتان المالح و ما تزودت منه ایضا و ان لم یکن مالحا فهو و متاع». مفسران شیعه پیروی از ائمه علیهم السلام آنرا ماهی شور تفسیر کرده‌اند.

اشاره

* طعام اهل کتاب و زنان آنها* آیه ذیل قابل دقت و معرکه‌الاراء است «الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ » ... مائده: ۵. ظاهر آیه آنست: که مطلق طعام اهل کتاب اعم از ذبائح و غیره

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۱۷

بر مسلمین حلال است ولی این در صورتی است که ظهور لفظ طعام در گندم نباشد چنانکه گذشت. و زنان اهل کتاب اعم از آنکه بصورت عقد دائمی باشد یا منقطع بر مسلمین حلال‌اند و نیز طعام اهل اسلام بر اهل کتاب حلال می‌باشد ولی از حلیت زنان اسلام بر اهل کتاب ذکری در آیه نیست. لازم است در اینجا از هر دو جهت بحث شود. اول: از طعام اهل کتاب باید گوشت خوک را استثناء کرد که بموجب: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِزْيِرِ » ... مائده: ۳. گوشت خوک مطلقاً حرام است. ایضا آیات: ۱۷۳ بقره، ۱۴۵ انعام، ۱۱۵ نحل در همین زمینه است. و نیز ذبیحه‌ایکه اهل کتاب در وقت ذبح نام خدا را یاد نمیکنند از این حکم مستثنی است که بموجب «وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ » ... انعام: ۱۲۱. آن نیز حرام است باقی می‌ماند حبوبات و نظیر آنها و نیز ذبائحی که نام خدا را در آن ذکر میکنند. ناگفته نماند: اکثر اهل سنت با این آیه استدلال کرده و مطلق طعام اهل کتاب را اعم از ذبیحه و غیره حلال دانسته‌اند و بیشتر نظرشان در آیه بدبائح است ولی در روایات اهل بیت علیهم السلام وارد است که مراد از طعام در آیه شریفه گندم و حبوبات و امثال آنهاست نه ذبائح (بدون ملاحظه سند آنها). در وسائل کتاب الذبیح باب ۲۶ و ۲۷ روایات زیادی در تحریم ذبیحه اهل کتاب و کفار نقل کرده از جمله در روایت قتیبه الاعشی است که امام صادق علیه السلام در جواب سؤال مردی فرمود: قیمت ذبیحه یهود و نصاری را بمال خود داخل مکن و از آن مخور که حلال بودن بواسطه ذکر نام خدا در وقت ذبح است و درباره آن فقط بمؤمن میشود اطمینان کرد. آنمرد گفت: خدا فرماید: «الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ» فرمود: «کان ابی علیه السلام یقول

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۱۸

أما هو الحبوب و امثالها». ایضا در روایت ۴۶ باب ۲۷ از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که درباره آیه ما نحن فیه فرمود: «عنی بطعامهم هنا الحبوب و الفاکهه غیر الذبائح الذین یذبحون فانهم لا یذکرون اسم الله علیها» . . . و نیز در آن دو باب هست که اگر اهل کتاب وقت ذبح نام خدا را ذکر کنند از ذبائح آنها بخور و مضمون بعضی دیگر آنست که از ذبائح آنها مخور خواه نام خدا را ذکر کنند یا نه. و نیز هست که نصاری بجای نام خدا «باسم المسیح» میگویند. و نیز هست: علی علیه السلام بمنادی خود دستور میداد که روز عید قربان در کوفه ندا میکرد: قربانیهای شما را یهود و نصاری ذبح نکنند و فقط مسلمانان ذبح کنند. علی هذا با این همه روایات نمیشود گفت: مراد از طعام در آیه مطلق طعام است و شامل ذبائح نیز میشود، مؤید دیگر آنست که ظهور طعام آنگاه که بی قرینه باشد در حبوبات است. صاحب المنار طعام را اعم گرفته و بشیعه در این باره شدیداً تاخته و المیزان کلام او را نقل و رد کرده است رجوع شود بالمیزان. با وجود این، بعضی از فقهاء شیعه باستناد ظاهر آیه و روایات طعام را اعم گرفته شامل ذبائح هم دانسته و بحلیت ذبیحه اهل کتاب فتوی داده‌اند. در مجمع البیان ذیل آیه فوق فرموده: اکثر فقهاء و مفسران گفته‌اند مراد از طعام ذبائح اهل کتاب است، جماعتی از اصحاب ما نیز بر این عقیده‌اند. شهید علیه الرحمه در لمعه فرموده: جماعتی قائل‌اند که در صورت شنیدن تسمیه اهل کتاب ذبیحه آنها حلال است و دیگران ذبیحه غیر مجوسی را مطلقاً حلال دانسته‌اند و بآن روایات صحیحی هست که معارض بمثل و محمول بر تقیه یا محمول بر ضرورت‌اند. علامه رحمه الله در مختلف پس از نقل اینکه مشهور در نزد فقهاء شیعه حرمت ذبیحه مطلق کفار است فرموده:

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۱۹

صدوق در مقنع گفته: ذبیحه کسی را که در دین تو نیست نخور و نیز ذبیحه یهود و نصاری و مجوس را مخور مگر آنکه بشنوی که وقت ذبح خدا را یاد میکنند در آنصورت باسی در خوردن ذبیحه آنها نیست ... و از ابی عقیل نقل میکند که بصید یهود و نصاری و ذبایحشان باکی نیست ولی صید و ذبیحه مجوس را نمیشود خورد. نگارنده گوید: چنانکه از شرح لمعه نقل شد درباره حلیت ذبیحه یهود و نصاری اخبار صحیحی داریم ولی مشهور بحرمت فتوی داده‌اند. زنان اهل کتاب مسئله دوم راجع بآیه ما نحن فیه، زنان اهل کتاب‌اند که فرمود: «وَالْمُحْصِنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ» و ظهور آن در حلیت نکاح زنان اهل کتاب است اعم از آنکه بطور دائم باشد یا منقطع. در المیزان فرموده: لسان آیه «الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ» ... لسان امتنان و مقام، مقام تخفیف و آسان گرفتن است. یعنی: ما با تخفیف و تسهیل در بر داشتن حرمت نکاح زنان اهل کتاب بشما منت می‌نهم چون آنها از سایر نامسلمانها بشما نزدیکتراند که بتوحید و نبوت اذعان دارند و تقید «أُوتُوا الْكِتَابَ» با قید «مِنْ قَبْلِكُمْ» نیز مشعر باین مطلب است ... بهر حال چون آیه در مقام امتنان و تخفیف است قابل نسخ نیست و آیه «وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَ» بقره: ۲۲۱. و آیه «وَلَا تُمَسِّكُوا بِعَصَمِ الْكُوفِرِ» ممتحنه: ۱۰. نمیتواند آنرا نسخ کند. و آنگهی آیه «وَلَا تَنْكِحُوا» در سوره بقره است و آن اولین سوره مفصله است که در مدینه قبل از مائده نازل شده و آیه «لَا تُمَسِّكُوا» نیز که جزء سوره ممتحنه است در مدینه پیش از فتح مکه و نیز پیش از مائده نازل گشته. وجهی نیست که بگوئیم سابق لاحق را نسخ میکند مضافاً بر اینکه روایت شده: مائده آخرین سوره‌ای است که بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل گشته و آنچه در پیش بوده

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۲۰

نسخ کرده و چیزی آنرا نسخ ننموده است ... پس از همه اینها، آیه بر حلیت زنان اهل کتاب تصریح میکند بی آنکه قید دوام یا انقطاع در بین باشد مگر مهر و احصان که در ذیل آیه آمده است. محل حاجت از المیزان تمام شد. نگارنده گوید: در ظهور آیه شکی نیست ولی لازم است مطلب از دو جهت بررسی شود: یکی درباره تألیف میان این آیه و دو آیه گذشته و دیگر درباره روایات که مخالف یا موافق آیه‌اند. اما در خصوص دو آیه، باید دانست آیه «لَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ» ... ظاهراً ربطی باین آیه ندارد و درباره مشرکان و بت پرستان است که در قرآن باهل کتاب کافر و فاسق و ظالم و غیره اطلاق شده ولی مشرک اطلاق نشده بلکه همه جا از مشرکان جدا آمده‌اند مثل: «مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَلَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ» ... بقره: ۱۰۵. «لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُتَنَفِّكِينَ» بینه: ۱. «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ» بینه: ۶. صریحترین آیه در شرک اهل کتاب بنظر من این آیه است: «اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ» توبه: ۳۱. ولی این آیه و آیات دیگر آنها را در ردیف بت پرستان قرار نمیدهد بطوریکه لفظ مشرک و مشرکون شامل هر دو فریق شود. اهل کتاب از نظر واقع مشرک‌اند ولی قرآن آنها را اهل کتاب نامیده و مشرک و مشرکون (بصیغه اسم فاعل) یاد نکرده بلکه جدا آورده است. هکذا در آیات «وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ» ... بقره: ۲۲۱. «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ» توبه: ۲۸. «بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» توبه: ۱. اگر درست توجه کنیم خواهیم دید که منظور فقط

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۲۱

بت پرستان‌اند نه آنها و اهل کتاب. علی‌هذا و «لَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ» ... فقط نکاح زنان مشرک را تحریم میکند و ربطی ظاهراً باهل کتاب ندارد. آنانکه مشرکات را اعم دانسته‌اند جوابشان روشن شد. در این باره حدیثی هست که خواهد آمد. اما آیه «وَلَا تُمَسِّكُوا بِعَصَمِ الْكُوفِرِ» ... بنظر ما این آیه نیز در بیان مطلب دیگری است. صدر آیه چنین است: ای اهل ایمان اگر زنان مهاجر که مؤمن‌اند پیش شما آیند راجع بایمان آنها تحقیق کنید اگر ثابت شد که ایمان دارند آنها را بسوی کفار بر نگردانید که آنها بکفار و کفار

بآنها حلال نیستند. و کافران مهریکه بزنان داده‌اند بآنها بر گردانید و عیب ندارد که شما چنین زنان را نکاح کنید. تا میرسد، و لَا تُمَسِّكُوا بِعَصَمِ الْكُوفِرِ وَ سَأَلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ وَ لَيْسَ لَكُمْ أَنْفَقُوا ذَلِكُمْ حُكْمُ اللَّهِ ... ظهور «لَا تُمَسِّكُوا» در این است که اگر مردی مسلمان شد زن کافر را ترک کند و نگاه ندارد یعنی علقه و زوجیت کافر را نگاه ندارید و مهریکه باو داده‌اید از کفار بخواهید و اگر زنان کفار اسلام آوردند، کفار هم مهریکه بزنان داده‌اند بخواهند ولی حقی در زن ندارند. گرچه در آیه کوفار آمده و آن باهل کتاب نیز شامل است ولی میشود اطمینان کرد که منظور زنان مشرک‌اند نه اهل کتاب زیرا آیه در بیان آنهاست و راجع بزنان مشرک که علی رغم شوهرانشان در کفر می‌ماندند و زنانیکه ایمان می‌آوردند، میباشد. و آنکه آیه در ابقاء نکاح کوفار است نه در عقد ابتدائی، بالاتر از همه آیه «الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ» در مقام امتنان و تخفیف است و آن مخالف نسخ است و نیز نزول آن پس از نزول «لَا تُمَسِّكُوا» ... است و نمیشود سابق لاحق را نسخ کند. این احتمال هم هست که «لَا تُمَسِّكُوا بِعَصَمِ الْكُوفِرِ» را بدون در نظر گرفتن مورد آن بعموم حمل کرده و بگوئیم

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۲۲

مطلق امساک علقه زوجیت کافر حرام است خواه ابتدائی باشد یا ابقائی، خواه مشرک باشد یا از اهل کتاب. ولی در این صورت عقد انقطاعی از آن خارج نیست.

از نظر روایات؛ ج ۴، ص: ۲۲۲

روایات اهل بیت علیهم السلام در این زمینه دو دسته است: دسته اول دلالت بر جواز دارند و دسته دیگر بعدم یا ناپسند بودن آن. ۱- در روایت ابو مریم انصاری هست که: «سئلت ابا جعفر علیه السلام عن طعام اهل الكتاب و مناكحتهم حلال هو؟ قال نعم قد كانت تحت طلحة يهودية». ۲- در حدیث محمد بن مسلم آمده که: «عن ابي جعفر عليه السلام قال سئلته عن نكاح اليهودية و النصرانية؟ فقال لا بأس به اما علمت انه كانت تحت طلحة بن عبيد الله يهودية على عهد النبي صلى الله عليه و آله». ۳- در روایت معاویه بن وهب از حضرت صادق علیه السلام هست، در خصوص مردیکه زن یهودی یا نصرانی را تزویج میکند فرمود: وقتیکه زن مسلمان پیدا کرد یهودی و نصرانی را چه میکنند؟! گفتم: دلش میخواهد. فرمود: اگر چنین کند پس آن زن را از شرب خمر و خوردن گوشت خوک نهی کند. بدان او را در دینش غضاظتی است. روایاتی که دلالت بر تحریم دارند بعضی از آنها بقرار ذیل است: ۱- زراره گوید: از امام باقر علیه السلام از آیه: «وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ سَأَلْتُمْ عَنْهَا» سؤال کردم فرمود: آن منسوخ است با «وَلَا تُمَسِّكُوا بِعَصَمِ الْكُوفِرِ». روایت بنا بر آنکه ابراهیم بن هاشم ثقة باشد صحیح است. و فقها، قول او را تلقی بقبول کرده‌اند و آنکه آیه از تفسیر قمی روشن است که علی بن ابراهیم پدرش ابراهیم را توثیق فرموده است. (ابراهیم بن هاشم از بزرگان امامیه است). در المیزان ذیل این روایت فرموده این مشکل است زیرا که آیه لَا تُمَسِّكُوا پیش از آیه وَالْمُحْصَنَاتُ نازل شده،

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۲۳

و جایز نیست ناسخ پیش از منسوخ باشد مضافاً بر اینکه روایت شده سوره مائده ناسخ است نه منسوخ ... و دلیل بر عدم نسخ آن روایت جواز متعه است که گذشت و اصحاب بآن عمل کرده‌اند و در آیه متعه گذشت که متعه نکاح است. بلی اگر گفته شود: «لَا تُمَسِّكُوا» مخصص مقدم است. بوسیله آن نکاح دائم از اطلاق «وَالْمُحْصَنَاتُ» خارج میشود که دلالت بر نهی از امساک علقه دارد و آن منطبق بر نکاح دائم است. آری میشود آیه «لَا تُمَسِّكُوا» را مخصص مقدم دانست. ۲- در روایت محمد بن مسلم هست از امام باقر علیه السلام از نصاری عرب پرسیدم که ذبائحشان را میشود خورد؟ فرمود: علی علیه السلام از ذبائح و شکار و نکاحشان نهی میکرد. از اینگونه روایات بسیار است و ما آنها را از وسائل نقل کردیم.

طعن: ج ۴، ص: ۲۲۳

طعن: زدن با نیزه ... بطور استعاره در عیب‌گویی و عیب گرفتن بکار می‌رود (راغب). «وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعْنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَنْتُمْ أَكْفَرُ» ... توبه: ۱۲. اگر پیمان خویش را شکستند و در دینتان عیب گرفتند با پیشوایان کفر بجنگید. این کلمه فقط دو بار در قرآن آمده است: توبه: ۱۲، نساء: ۴۶.

طغیان: ج ۴، ص: ۲۲۳

طغیان: تجاوز از حد. «طغی طغیانا: جاوز القدر و الحد». راغب آنرا تجاوز حد در گناه میدانند و در طغیان آب استعاره گفته است. طبری فرموده: طغیان از «طغی الماء یطغی» بمعنی تجاوز از حد است. در قرآن فقط در طغیان آدمی و طغیان آب بکار رفته است. و نیز در توزین مثل: «أَلَا تَطْعَوْنَ فِي الْمِيزَانِ» رحمن: ۸. بنظر نگارنده معنی آن مطلق تجاوز از حد است و آن با گناه و طغیان آب و غیره تطبیق می‌شود که گناهکار از حد خویش تجاوز کرده و گرنه حد او انسانیت و نیکو کاری است. «أَذْهَبَ إِلَيَّ فِرْعَوْنُ إِنَّهُ طَغَى» طه: ۲۴. «إِنَّا لَمَّا طَغَى الْمَاءُ حَمَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِيَةِ» حاقه: ۱۱.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۲۴

«وَنُحَوفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا» اسراء: ۶۰. طغوی: اسم است از طغیان چنانکه در مفردات و قاموس گفته است «كَذَبَتْ ثُمُودُ بِطُغْيَانِهَا» شمس: ۱۱. ثمود بواسطه طغیانیکه داشت پیامبر خدا را تکذیب کرد. طاغیة: اسم فاعل است از طغیان. «فَأَمَّا ثُمُودُ فَأَهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ» حاقه: ۵. مجمع آنرا مصدر گفته مثل عافیة یعنی ثمود بسبب طغیانش هلاک شد ولی ظاهر آنست که مراد از آن صاعقه طاغیه باشد که از حد گذشت و نابودشان کرد، در آیه ما بعد فرموده: «وَأَمَّا عَادُ فَأَهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ» لفظ «بریح» قرینه است که مراد از طاغیه، صاعقه است زیرا قرآن در صدد بیان عذابی است که هلاکشان کرد. بقیة مطلب در «ثمود» دیده شود. «وَقَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلِ إِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَأَطْغَى» نجم: ۵۲. بنظم «أَطْغَى» ذکر عام بعد از خاص است که طغیان اعم از ظلم است. «وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا» مائده: ۶۴. در این آیه ذکر خاص بعد از عام است که کفر اخص از طغیان می‌باشد.

طاغوت: ج ۴، ص: ۲۲۴

طاغوت: این کلمه هشت بار در قرآن کریم آمده و مراد از آن خدایان دروغین و مردمان متجاوز و طاغی است مثل: «يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ» نساء: ۶۰. و مثل «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ» ... بقره: ۲۵۶. آن در اصل مصدر است و قبل از اعلال طغیوت (بفتح طا، غ) بود مثل رغیوت، رهبوت، رحموت. سپس یاء بجای غین آمد و بواسطه تحرک و انفتاح ما قبل مبدل بالف شد. دلیل مصدریت آن صحت اطلاقش بمفرد و جمع است. (مجمع). گرچه اصل آن مصدر است ولی بجای فاعل یعنی طاغی بکار می‌رود. راغب گوید: طاغوت عبارت است از هر متجاوز و هر معبود جز خدای و در واحد و جمع استعمال می‌شود.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۲۵

در آیه «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ» آنرا شیطان، کاهن، ساحر، طاغیان انس و جن، بت‌ها، هر معبود دروغین گفته‌اند، قول اول از امام صادق علیه السلام نیز مروی است و نیز آن در آیه بمعنی جمع است.

طغی: ج ۴، ص: ۲۲۵

طفی: خاموش شدن. «طفا السراج: ذهب لهبه». اطفاء: خاموش کردن «يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ»... توبه: ۳۲. آیه درباره اهل کتاب است خداوند آنها را که میخواستند با القاء شبهه و غیره نبوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را باطل کنند بشخصی تشبیه کرده که میخواست با پف دهان نور عظیمی را خاموش کند هکذا در آیه «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ»... صف: ۸. که آن نیز درباره اهل کتاب است. آیه: «كَلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ» مائده: ۶۴. ایضا درباره اهل کتاب میباشد. از این ماده فقط سه صیغه فوق در کلام الله یافته است.

طفف: ج ۴، ص: ۲۲۵

طفف: «وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ. الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ» مطفین: ۱ و ۲. تطفیف بمعنی کم کردن پیمانانه و وزن است (اقرب و جوامع الجامع) طفیف بمعنی چیز قلیل است گویا چون کم کردن در پیمانانه و وزن نسبت باصل جنس قلیل است لذا از طفف آمده. یعنی وای بر کم فروشان، چون از مردم اخذ کیل کنند تمام میگیرند و چون برای فروختن بآنها پیمانانه و وزن نمایند کم کنند. آیه دوم معنای تطفیف است و آیه اول با ملاحظه دوم خلق بدی را مجسم میکند و گرنه به تنهایی کار بدی نیست و اکتیال بمعنی اخذ کیل است، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مدینه شدند مردم آن از بدترین مردم در پیمانانه بودند و چون آیه نازل شد پیمانانه را درست کردند بنا بر این سوره مطفین مدنی است. در مجمع مکی و مدنی بودن آنرا مختلف فیه نقل کرده است این لفظ فقط یکبار در قرآن یافته است.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۲۶

طفق: ج ۴، ص: ۲۲۶

طفق: شروع کردن. و آن مختص باثبات است و «ما طفق» گفته نمیشود «رُدُّوْهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسِيحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ» ص: ۳۳. یعنی آنها را نزد من برگردانید پس شروع کرد بدست کشیدن بر ساقها و گردنهای آنها. «وَوَطَفِقًا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ» اعراف: ۲۲، طه: ۱۲۱. شروع کردند بر عورت خویش از برگ درختان باغ می چسباندند. این لفظ تنها سه بار در قرآن یافته است.

طفل: ج ۴، ص: ۲۲۶

طفل: بچه. راغب گوید: طفل تا وقتی گفته میشود که فرزند، بدنش نرم باشد. در مجمع فرموده: «الطفل: الصغیر من الناس» در اقرب گوید: بکوچک هر چیز طفل گویند «هو یسعی لی فی اطفال الحوائج» یعنی او در حاجتهای کوچک برای من تلاش میکند. قاموس نیز معنی اولی آنرا مثل اقرب گفته است. «وَوَنُقِرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا» حج: ۵. طفل در واحد و جمع بکار میرود که آن اسم جنس و در اصل مصدر است در آیه «أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَيَّ عَوْرَاتِ النِّسَاءِ» نور: ۳۱. و نیز در آیه فوق جمع بکار رفته است. بعضی در آیه اول «نخرج كل واحد منكم» گفته اند. جمع آن اطفال است «وَإِذْ بَلَغَ الْأَطْفَالُ مِنْكُمُ الْحُلُمَ فَلْيَسْتَأْذِنُوا» نور: ۵۹. این کلمه فقط در آیات فوق و آیه ۶۷ غافر آمده است. در نهایی گفته: طفل بمعنی بچه است بر پسر و دختر و جمع اطلاق میشود.

طلب: ج ۴، ص: ۲۲۶

طلب: خواستن. گرفتن راغب آنرا جستجو از وجود شیء گفته است «أَوْ يُضِيحَ مَاؤُهَا غَوْرًا فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلْبًا» كهف: ۴۱. یا آبش در زمین فرو رود دیگر ابدًا بطلب و اخذ آن راهی نیابی. درباره: «يُعْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَيْثًا» اعراف: ۵۴. به «حش» و درباره

«ضَعَفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ» حج: ۷۳. به «ذباب» رجوع شود.

طالوت: ج ۴، ص: ۲۲۶

طالوت: نام فرماندهی است که بر بنی اسرائیل از طرف خدا بواسطه

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۲۷

بعضی از پیامبران آنها، تعیین گردید. نامش دو بار در قرآن مجید آمده است «أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّهِمْ لَهُمْ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نَقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ... وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا... فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ» بقره: ۲۴۶ تا ۲۴۹. مجمل قصه او در قرآن در آیات فوق بقرار ذیل است: گروهی از بنی اسرائیل پیامبرشان گفتند پادشاه و فرماندهی برای ما تعیین کن تا تحت فرمان او در راه خدا جهاد کنیم. فرمود: شاید در صورت وجوب قتال از آن سر پیچید. گفتند: چرا جنگ نمی کنیم حال آنکه از دیارمان رانده و از فرزندانمان دور افتاده ایم...! پیامبرشان گفت: خداوند طالوت را برای شما فرمانده معین کرده، گفتند: از کجا او لیاقت این کار را دارد؟! ما باین کار از او سزاوارتریم. و او ثروتمند هم نیست! پیامبر فرمود: خدا او را برگزیده و او را از حیث وجود و بدن توانا و از حیث دانش وسعت داده است... و دلیل حکومت او آنست: تابوت عهد که شما را در آن آرامش است از جانب خدا و شامل یادگاری از آل موسی و آل هارون است پیش شما آید (و چون تابوت عهد را دیدند بحکومت طالوت خاضع شدند). طالوت با لشکریان خویش برای جهاد بیرون شد و در نهی لشکریان خویش را امتحان کرد. بالاخره در جهاد پیروز شد و داود که جزء لشکریان او بود، جالوت فرمانده دشمن را کشت. در مجمع فرموده: طالوت از اولاد بنیامین بن یعقوب بود، نه از خانواده نبوت بود و نه پادشاهی که نبوت در خانواده لاوی بن یعقوب و حکومت در خانواده یهودا بن یعقوب بود. و طالوت را بواسطه طول قامتش طالوت گفته‌اند. ولی این در صورتی است که

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۲۸

بگوئیم طالوت عربی است راغب تصریح کرده که آن اسم عجمی است. در تورات فعلی در کتاب اول سموئیل باب ۱۰ بعد این داستان نقل شده ولی اسم فرمانده منصوب شاول است. در المنار گفته: ظاهراً طالوت معرب شاول است هر چند در لفظ از آن بعید می‌باشد و گفته‌اند که طالوت لقب شاول است بواسطه طول قامتش. که در کتاب اول سموئیل هست که تمام بنی اسرائیل در طول قامت فقط بشانه او میرسیدند. ولی اعتراض شده که طالوت غیر منصرف است و این بر خلاف لقب بودن و عربیت می‌باشد. از محمد عبده نقل کرده که گفته: اسم او طالوت بوده در تورات بی جا شاول گفته شده و اعتمادی بر آن نیست. در مجمع فرموده: گفته‌اند اسم آن پیامبر که طالوت را معرفی کرد شمعون و بقولی یوشع بن نون و بقولی اشموئیل که با عربی اسمعیل است، بود و قول اخیر از حضرت باقر علیه السلام مروی است. المنار: یوشع بودن را انکار کرده که قضیه در عصر داود بوده و یوشع در زمان موسی زندگی می‌کرده است. عیاشی از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده: پادشاه در آن زمان قشون را اداره کرده و لشکر کشی میکرد و پیغمبر امر او را اقامه کرده و از خداوند خیر میداد. کوتاه سخن آنکه: بنی اسرائیل در عهد سموئیل که همان اسمعیل باشد سر از شریعت موسی بر تافتند در نتیجه زبون و ضعیف شدند، فلسطینیان بر آنها حمله کرده از دار و دیارشان آنها را بیرون راندند و ظاهراً فرزندانشان را باسارت گرفتند «أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَانَا» آنها چاره‌ای جز جنگ نداشتند، لذا از اسمعیل خواستند فرماندهی بر آنها نصب کند و او طالوت را تعیین نمود، آمدن صندوق عهد سبب شد که حکومت او را بپذیرند و او در لشکر کشی خود پیروز شد «فَهَرَّ مُوَهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۲۹

طالوت».

طلح؛ ج ۴، ص: ۲۲۹

طلح: درخت موز «فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ وَ طَلْحٍ مَّنْضُودٍ» واقعه: ۲۸ و ۲۹. راغب گوید: طلح درختی است واحد آن طلحه است در صحاح و نهاییه گفته: درخت بزرگی است از جنس درختان بزرگ. در اقرب اضافه کرده که شتر آنرا میچرد در قاموس و اقرب از جمله معانی آن میوه و موز است در مجمع از ابن عباس و غیره نقل کرده که آن درخت موز است. بقولی درختی است که سایه خنک و گوارائی دارد بعضی درخت ام غیلان گفته‌اند که دارای گلهای خوب و عطر مطبوعی است. اهل سنت از علی علیه السلام نقل کرده‌اند که: مردی در محضرش «وَ طَلْحٍ مَّنْضُودٍ» خواند فرمود: طلح منضود چیست؟! آن «طلح» است چنانکه فرموده: «وَ نَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ» گفتند: آیا آنرا عوض نمیکنی؟ فرمود قرآن امروز دیگر دست خورده نمیشود، این سخن را حضرت مجتبی علیه السلام و قیس بن سعد نیز از آنحضرت نقل کرده‌اند. اصحاب ما آنرا از یعقوب روایت کرده‌اند که گوید: بحضرت صادق علیه السلام گفتم: وَ طَلْحٍ مَّنْضُودٍ فرمود: نه و طلح منضود بنظر نگارنده: طلح درخت موز است چنانکه در صافی و المیزان نیز اختیار کرده است و نضد بمعنی چیدن چیزی بالای یکدیگر است معنی آیه چنین است: آنها در کنار سدر مخصوصی اند بی خار یا شاخه‌اش از کثرت میوه خم شده و در کنار درخت موز بخصوصی اند که میوه‌اش رویهم چیده شده بهر حال: طلح نکره است نمیشود با موزهای دنیا قیاس کرد. این کلمه در کلام الله فقط یکبار آمده است.

طلح؛ ج ۴، ص: ۲۲۹

طلح: طلوع و مطلع بمعنی آشکار شدن است. «طَلَعَ الشَّمْسُ وَ الْكُوكَبُ طُلُوعًا وَ مَطْلَعًا: ظهراً». راغب معنای دیگر را از قبیل آمدن و رو کردن و دانستن از باب استعاره میداند. «وَ سَبَّحَ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِهَا» طه: ۱۳۰.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۳۰

«سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ» قدر: ۵. مطلع در آیه مصدر میمی و بمعنی طلوع است. و در آیه «حَتَّى إِذْ بَلَغَ مَطْلَعِ الشَّمْسِ وَ حَيْدَهَا تَطَّلَعُ عَلَى قَوْمٍ» ... اسم مکان و بمعنی محل طلوع شمس است. راجع باین آیه بعداً توضیح خواهیم داد. اطلاع: بمعنی ظاهر شدن و آگاه کردن است لازم و متعدی هر دو میاید «وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُطَّلِعَ عَلَيْكَ عَلَى الْغَيْبِ» آل عمران: ۱۷۹. یعنی خدا عادت نداشت که شما را بر غیب مطلع کند. اطلاع: از باب افتعال بمعنی آگاه شدن است. «وَ لَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ» ... مائده: ۱۳. و نیز بمعنی اشراف و از بالا نگاه کردن است «قَالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ. فَاطَّلَعَ فَرَأَاهُ فِي سَوَاءِ الْجَحِيمِ» صافات: ۵۴ و ۵۵. یعنی آیا شما از جای و حال رفیق من آگاهید؟ پس سر بلند کرد و او را در وسط آتش دید. بعضی مطلعون را نیز اشراف معنی کرده‌اند. در آیه: «لَوْ أَطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَاراً» کهف: ۱۸. گمان میکنم بمعنی اطلاع ناگهانی است در اقرب گوید: «اطَّلَعَ فُلَانٌ عَلَيْنَا: اتانا فجأه» یعنی اگر ناگهان و بی مقدمه بآنها نگاه میکردی حتماً از ترس فرار میکردی ولی بعضی آنرا اشراف معنی کرده‌اند گرچه آن نیز درست است. در نهاییه آمده: «اطَّلَعَ عَلَى الشَّيْءِ: علمه». «فَأَجْعَلْ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَىٰ إِلَهِ مُوسَىٰ» قصص: ۳۸. در جوامع الجامع، اطلاع را بالا رفتن معنی کرده یعنی برای من بنای بلندی بساز تا بطرف خدای موسی بالا روم. این مطلب در نهاییه نیز ذکر شده است. «نَارُ اللَّهِ الْمَوْقُودَةُ. الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْجَادِ» همزه: ۶ و ۷. ناگفته نماند: اشراف نوعاً توأم با تسلط است بنظر میاید مراد از «تَطَّلَعَ» تسلط و استیلا یعنی: آتش افروخته خدا که بر دلها چیره شود. و احتمال دارد که بمعنی بروز و آشکار شدن باشد یعنی بر روی قلبها آشکار میشود و آن ظاهراً سر زدن از قلبهاست با بالا رفتن ضربان

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۳۱

آنها بطور شدید. عبارت دیگر آتش افروخته خدا که از قلوب اهل آتش زبانه میکشد. «حَتَّىٰ إِذْ بَلَغَ مَطْلَعِ الشَّمْسِ وَ حَيْدَهَا تَطَّلِعُ

عَلَى قَوْمٍ... کَهْف: ۹۰. مراد از مطلع الشمس طرف مشرق است که ذو القرنین در مسافرت دوم بطرف شرق کشور خویش برای خواباندن شورش بدویان رفت. و گرنه محلی در زمین نیست که آفتاب از آنجا خارج شود و زمین با آفتاب در حدود صد و پنجاه میلیون کیلومتر فاصله دارد و مشرق و مغرب اعتباری است باعتبار ظهور و غروب آفتاب. طلوع: چنانکه گفته شد بمعنی بروز است بهمین مناسبت بمیوه و غنچه و گل طلع گفته میشود که از درخت ظاهر میشود. «وَمِنَ النَّخْلِ مِنَ طَلْعِهَا قِنْوَانٌ دَانِيَةٌ» انعام: ۹۹. از درخت خرما از میوه‌اش خوشه‌های نزدیک بهم یا سهل الاخذ رویانندیم. ایضا «وَالنَّخْلَ بَاسْمَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ» ق: ۱۰. در مجمع فرموده: طلع اولین ظهور میوه خرماست. این کلمه چهار بار در قرآن بکار رفته، سه بار در میوه خرما چنانکه در دو آیه گذشت همچنین آیه: «وَزُرُوعٍ وَنَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ» شعراء: ۱۴۸. و آیه: «طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُؤْسُ الشَّيَاطِينِ» صافات: ۶۵. درباره درخت زقوم است در اقراب علاوه از میوه آنرا چیزیکه مانند دو نعل رویهم از درخت خرما میروید معنی کرده است.

طلاق؛ ج ۴، ص: ۲۳۱

طلاق: جدائی. در اقراب الموارد گوید: «طلقت المرءة من زوجها: بانث» ایضا بمعنی طلاق دادن (کنار کردن زوجه) آمده در جوامع الجامع فرموده: طلاق بمعنی تطلیق است مثل کلام و سلام بمعنی تکلیم و تسلیم. آیه: «وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ...» بقره: ۲۲۷. و «الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ» بقره: ۲۲۹. بمعنی ثانی است انطلاق: بمعنی رفتن و گشاده رویی و روانی زبان است چنانکه اهل لغت گفته‌اند

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۳۲

و اینها از مصادیق معنای اول میباشند. «فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذْ رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا» کَهْف: ۷۱. یعنی: رفتند تا چون بکشتی سوار شدند آنرا سوراخ کرد. «وَأَنْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ امْشُوا وَاصْبِرُوا عَلَىٰ آلِهَتِكُمْ» ص: ۶. یعنی اشراف قریش از پیش ابی طالب برفتند و گفتند: بروید و در دفاع از خدایان خویش پا بر جا باشید. در کریمه: «وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي» شعراء: ۱۳. مراد روانی زبان است در نهاییه نقل شده: «افضل الايمان ان تكلم احاك و انت طليق» یعنی افضل ايمان آنست که با برادر مسلمان گشاده رو سخن گوئی. ولی این استعمال در قرآن نیست.

طلاق؛ ج ۴، ص: ۲۳۲

اشاره

در مجمع فرموده: طلاق باز کردن عقد نکاح است از جانب زوج بعلتی و اصل آن از انطلاق (رفتن و کنار شدن) میباشد. باید دانست: طلاق با آنکه سبب از بین رفتن خانواده و بموجب روایات ابغض الحلال عند الله است ولی چاره‌ای از تجویز آن نیست و وجودش از ضروریات زندگی است. آنگاه که زوجین توافق اخلاقی نداشته باشند یا علل دیگری در میان باشد یا زن یا مرد یکی از دیگری تنفر داشته باشند تحریم طلاق و عدم اجازة جدائی، موجب از بین رفتن آزادی و رفاه زن و مرد است، هیچ عقل و وجدانی بچنین محرومیت و چنین جهنم سوزان فتوی نمیدهد. هر قانون و دینیکه طلاق را تحریم کند بر خلاف فطرت بشر قدم بر داشته است. لذا اسلام با آنکه طلاق را مکروه میدانند آنرا امضاء کرده است. کلیسا با طلاق مخالف است و آنرا تحریم میکند ولی علی رغم کلیسا دادگاههای دنیای مسیحیت سالانه حکم هزاران طلاق را صادر میکنند، این نیست مگر بآنجهت که طلاق ضروری فطرت بشر است. در دین پاک اسلام اختیار طلاق بدست مرد است و زن در آن مستقل

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۳۳

نیست مگر آنکه مرد او را وکیل کند که در صورت بروز عللی خود را طلاق دهد ولی این بدان معنی نیست که زن بطور کلی در

دست مرد آلت بی اراده‌ای باشد بلکه قانون و حاکم شرع می‌تواند در موارد بخصوصی که صلاح بداند زن را بدون اجازه مرد مطلقه کرده و از دست وی آزاد نماید. تفصیل مطلب در فقه است. درباره ازدواج و طلاق و مراعات جوانب و حقوق آندو در قرآن مجید آیات بسیاری هست و یک سوره فقط بنام طلاق است. هیچ قانونی مثل اسلام جهات این دو امر اصیل را بررسی و مراعات نکرده است.

محلل؛ ج ۴، ص: ۲۳۳

در اینجا مناسب است درباره محلل که از توابع نکاح و طلاق است بحث شود بموجب آیه: «الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِخْسَانٍ... فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدِ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَرَاجَعَا إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ» ... بقره: ۲۲۹-۲۳۰. شخص اگر سه بار زنش را طلاق دهد دیگر نمیتواند او را بنکاح خویش در آورد مگر آنکه زن با مرد دیگری ازدواج کند و آن مرد او را طلاق دهد در این صورت مرد اولی میتواند او را تزویج نماید. معنی آیه: طلاق دو دفعه است پس از آن رجوع است بطور متعارف یا رها کردن زن است بعد از تمام عده پس اگر بار دیگر طلاق دهد بر مرد حلال نیست تا با شوهر دیگر ازدواج کند ... علت این حکم بنا بر روایتی که صدوق رحمه الله از امام رضا علیه السلام نقل میکند آنست که: مردان طلاق را سبک نشمرند و آنرا ملعبه نکنند و زنان بضرر نیافتند (فقیه کتاب طلاق باب ۵۷. علل الشرایع باب ۲۷۶). در تکرار ازدواج و طلاق روشن میشود که ادامه زناشویی غیر ممکن بوده و مرد زن را ملعبه قرار داده است. بنا بر این پس از طلاق سوم دیگر محلی برای رجوع

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۳۴

یا عقد جدید نمی‌ماند. در المنار گفته: پس از دو دفعه طلاق و رجوع اختیار و امتحان تمام میشود، هر گاه بار سوم طلاق دهد آنمرد ناقص العقل و الادب است. شایسته نیست زن را مانند توپ بازی در اختیار وی بگذاریم تا هر طور دلش خواست با او رفتار کند. ولی آنگاه که زن با مرد دیگری ازدواج کرد اگر او زن را برای همیشه نگاه داشت هیچ و اگر او نیز بعللی طلاق داد زن اختیار دارد با هر کس که دلش خواست ازدواج کند از جمله با شوهر اولی، اگر بدانند که در اثر مرور زمان شاید بتوانند بزناشویی ادامه دهند «إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ». این مسئله کاملاً طبیعی است ولی در اثر سوء استفاده بعضی از مسلمانان بصورت زننده‌ای در آمده که روح اسلام و قرآن از آن بیزار است و آن اینکه: چون مردی بزنش سه دفعه طلاق داد و پشیمان شد و خواست او را تزویج کند، سراغ یک نفر ناشناس میروند و باو چیزی وعده میکنند که زن را عقد کرده پس از مقاربت بلافاصله طلاق بدهد تا شوهر اول در تزویج او محذوری نداشته باشد با آنکه بتصریح شیعه و اهل سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بچنین و چنان شخص لعنت کرده و فقهاء در صحت آن عقد تردید کرده‌اند. از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده: «لعن الله المحلل و المحلل له» یعنی خدا بآنکه محلل واقع میشود و با آنکه برای او محلل واقع میشوند لعنت کند این حدیث در وسائل ج ۱۲ کتاب التجارة ص ۲۲۱ و در صحیح ترمذی تحت شماره ۱۱۱۹-۱۱۲۰ از علی علیه السلام و ابن مسعود منقول است و نیز در تفسیر مجمع البیان، کشاف، ابن کثیر، و المنار ذیل آیه فوق نقل شده، ایضا میشود آنرا در سفینه البحار و نهاییه ابن اثیر در ماده حلال و در الجامع الصغیر و کنوز الحقائق باب لام و سنن ابی داود کتاب نکاح باب

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۳۵

التحلیل مطالعه کرد. بنا بر این، ملعون است کسیکه زنی را بقصد حلال بودن بشوهر اولی تزویج کند و نیز شوهر اول ملعون است که برای او چنین کاری انجام شود. گذشته از این صحت چنین عقدی جای اشکال است مرحوم مجلسی در بحار پس از نقل حدیث فرموده: اکثر علماء اهل سنت ببطالان این عقد (عقدیکه مشروط بطلاق بعد از مقاربت است) رأی داده‌اند و بنا بر اصول امامیه قول

بیطلان اقرب است (نقل از سفینه البحار) شیخ احمد جزایری در کتاب آیات الاحکام - قلائد الدرر - مینویسد: نکاح بشرط طلاق بعدی بقصد اینکه بر شوهر اولی حلال شود آنچه از اصحاب (علماء امامیه) نقل شده آنست که عقد و شرط هر دو باطل است. ابن رشد در بدایه المجتهد میگوید: امام مالک این عقد را فاسد ولی ابو حنیفه و شافعی صحیح گفته‌اند در کشاف گفته: سفیان و اوزاعی و ابو عبیده و مالک و دیگران بعدم جواز این نکاح فتوی داده‌اند ولی آن نزد ابو حنیفه با کراهت جایز است.

طَلَّ: ج ۴، ص: ۲۳۵

طَلَّ: بفتح (ط) باران خفیف. بقولی خفیفترین باران. بقولی شبنم و بقولی بالاتر از شبنم و پائین تر از باران (اقرب الموارد) راغب آنرا اضعف المطر و طبرسی مطر صغار گفته است. مقابل آن وابل است بمعنی باران شدید «كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ فَاتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ فَإِن لَّمْ يُصِيبْهَا وَابِلٌ فَطَلَّ» بقره: ۲۶۵. مانند باغیکه در مکان بلندی است، بآن باران تند رسیده و میوه خود را چند مقابل داده و اگر باران تند نرسیده پس باران خفیف رسیده باز میوه داده است. آیه در بیان نتیجه انفاق در راه خداست که حتما نتیجه خواهد داد کم باشد یا زیاد. این کلمه در کلام الله مجید فقط یکبار آمده است.

طمٹ: ج ۴، ص: ۲۳۵

طمٹ: خون حیض. و ازاله بکارت. طمٹ بمعنی حائض است (راغب)

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۳۶

در مجمع فرموده: اصل طمٹ بمعنی خون بحیض است «طمٹ المرثه» یعنی حائض شد. ایضا، با ازاله بکارت خونین گردید. در اقرب الموارد و غیره مس معنی شده گویند: «ما طمٹ ذلك المرتع قبلنا احد» کسی پیش از ما باین چراگاه دست نزده است. راغب آنرا استعاره میدانند. این کلمه فقط دو بار در کلام الله یافته است «لَمْ يَطْمِئُنْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ» رحمن: ۵۶ و ۷۴. یعنی حوریان بهشتی را پیش از شوهرانشان نه انسی خونین و ازاله بکارت کرده و نه جنی. از این آیه بدست میاید که جن هم ازاله بکارت تواند کرد.

طمس: ج ۴، ص: ۲۳۶

طمس: طمس و طموس بمعنی کهنه شدن و محو شدن و نیز محو و هلاک کردن است متعدی و لازم هر دو آمده است (صحاح، قاموس، اقرب). راغب ازاله اثر بطور محو و در جوامع الجامع محو گفته است. باید دانست: ازاله اثر هم نوعی محو کردن است. «رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَيَّ أَمْوَالِيهِمْ وَ اَشْدُدْ عَلَيَّ قُلُوبِهِمْ» یونس: ۸۸. یعنی خدایا اموال آنها را محو و هلاک کن و دلهاشان را سخت گردان. چون طمس عارض بر چیز است لذا با «علی» متعدی شده گوئی روی آن قرار گرفته است. «وَلَقَدْ رَمَوْهُ عَن ضَيْفِهِ فَطَمَسْنَا أَعْيُنَهُمْ» قمر: ۳۷. میهمانانش را از او خواستند در نتیجه چشمانشان را محو کردیم. آیه درباره قوم لوط است که میخواستند ملکها را که بصورت جوان بودند از دست لوط بگیرند خدا چشمانشان را محو کرد در جوامع الجامع فرمود: سر گردان مانند درب خانه را نمیدیدند تا لوط از خانه بیرونشان کرد. و نیز گفته حتی شکاف چشم هم در صورتشان نماند. ولی ظاهرا فقط نابینا شدن مراد باشد. در آیه «فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ» مرسلات: ۸. مراد رفتن نور ستارگان است بقرینه: «وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ» تکویر: ۲. راجع بآیه «وَلَوْ نَشَاءُ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۳۷

لَطَمَسْنَا عَلَيَّ أَعْيُنَهُمْ» ... یس: ۶۶. در «سبق» صحبت شد. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِّمَا مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهَ فِرْدَوْسٍ عَلَيَّ أَذْبَارِهَا أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَمَا لَعْنَا أَضْيَحَ السَّبْتِ وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا» نساء: ۴۷. در این آیه باهل کتاب در

صورت عدم ایمان یکی از دو عقوبت وعده شده: محو وجوه و بر گرداندن به قفا، و مسخ شدن مانند اصحاب سبت ولی «وَجُوهًا» که نکره آمده دلیل است که عذاب شامل همه نخواهد بود اما تهدید همگانی است زیرا که مصداق وجوه معین نیست. رجوع ضمیر جمع «نَلَعْنَهُمْ» به «وجوه» دلیل است که مراد از وجوه اشخاص است نه فقط صورتها. و این میرساند که مراد از طمس وجوه و ردّ بر ادبار بر گشتن صورتها بقفاها نیست. بنظر میاید: مقصود از «نَطْمَسَ وَجُوهًا فَتَرَدُّهَا عَلَيَّ أَذْبَارَهَا» تغییر فطرت انسانیت و از بین بردن درک و فهم سعادت است چون بشر پیوسته بآینده و سعادت خویش متوجه است و اگر صورتش بقفا بر گردد بقهقری و بدبختی میرود چنانکه آیه: «وَنَقَلْبُ أَفْتَدَتْهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أُولَٰئِكَ مَرَّةٌ وَنَذَرُهُمْ فِي طَعْنَانِهِمْ يَعْصُونَ» انعام: ۱۱۰. دالّ بر آن است. در اینصورت: عده‌ای از یهود بعد از اول گرفتار شده‌اند دیگر لازم نیست بگوئیم مراد بر گشتن صورت بقفا است و یا یهود در آینده یکی از طمس صورت یا مسخ را خواهند دید. یعنی: ای اهل کتاب بقرآن که کتاب شما را نیز تصدیق میکند تسلیم شوید پیش از آنکه صورت‌های باطنی شما را بر گردانیم و درک و فهم سعادت را از شما سلب کنیم و یا مانند اصحاب سبت مسختان کنیم و یکی از این دو حتما خواهد شد «وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا» (استفاده از المیزان). بقول بعضی مراد محو آثار صورت از قبیل چشم و بینی و ابرو و غیره است که صورت مثل قفا باشد. یا

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۳۸

غرض بر گشتن صورتها به پشت سر است. و یا غرض از وجوه، بزرگان و از ادبار ناتوانان است یعنی بزرگان را مبدل بنا توانان کنیم، بقولی این امر مال آینده است و یهود پیش از قیامت یکی از طمس و مسخ را خواهد دید. ولی آنچه ما گفتیم از همه مطمئن تر است و مراد از طمس تغییر باطن و از «نَلَعْنَهُمْ» تغییر خلقت ظاهر و مسخ است و الله اعلم.

طمع: ج ۴، ص: ۲۳۸

طمع: امید. «وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يُغْفَرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ» شعراء: ۸۲. در مجمع فرموده: طمع علاقه نفس است بنفع مظنون نظیر آن است امل و رجاء و نقیض آن یأس است. «وَمِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمُ الْبُرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا» روم: ۲۴. از جمله آیات خدا آنست که برق را بشما می‌نمایاند تا هم بترسید و هم برحمت خدا امیدوار باشید.

طامة: ج ۴، ص: ۲۳۸

طامة: «فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَةُ الْكُبْرَى». يَوْمَ يَبْدَأُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى» نازعات: ۳۴ و ۳۵. طامة از نامهای قیامت است. و اصل آن غلبه و تجاوز است در مثل آمده: «جوی الوادی فطم علی القری» سیل جاری شد و قریه‌ها را زیر آب گرفت. علی هذا علت تسمیه قیامت بطامة آنست که بر هر چیز غلبه و برتری کند چنانکه بعنوان احاطه بر همه چیز فرموده: «هَلْ أَتَاكَ خَبْرٌ الْغَاشِيَةِ» غاشیة: ۱. که غاشیة بمعنی احاطه کننده و پوشاننده است. در نهایت اصل طم را کثرت و بزرگی گفته است: یعنی چون حادثه بزرگ که بر همه غالب است، آید آنروز انسان کار خود را یاد کند، این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.

طمین: ج ۴، ص: ۲۳۸

طمین: اطمینان بمعنی سکون و آرامش خاطر است بنظر راغب آن آرامش خاطر بعد از پریشانی است «قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُنَا» مائده: ۱۱۳. گفتند می‌خواهیم از آن بخوریم و قلبمان آرام گیرد که آمدن مائده ممکن است. «قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَ لَكِن لَّيَطْمَئِنُّ قَلْبِي»

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۳۹

بقره: ۲۶۰. آیه درباره سؤال حضرت ابراهیم علیه السلام است راجع بمعاینه احوال اموات. ناگفته نماند علم با شنیدن غیر از علم با دیدن است، انسان اگر بوقوع چیزی علم پیدا کرد چون برای العین آنرا ندیده آن اطمینان و آرامش را که با دیدن حاصل میشود نخواهد داشت. لذا آنحضرت گفت: ای خدا آری ایمان آورده‌ام ولی میخواهم با چشم به بینم تا خاطرم آرام باشد. و الله العالم. ممکن است سؤال راجع بکیفیت باشد مثلاً- بنائی ادعای ساختن هفتاد مرتبه ساختمان میکنید. چون راستگوست بگفته‌اش ایمان میاوریم ولی میخواهم با چشم خود ساختن آنرا به بینم. «الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» رعد: ۲۸. بنظر میاید بآیه «بِذِكْرِ» در هر دو مورد برای سبب باشد یعنی آنانکه ایمان آورده‌اند و قلبشان بواسطه یاد خدا آرام میگردد بدان، بواسطه یاد خدا قلوب آرام میشوند. انسان چون خدا را یاد کند و زمام همه امور و دفع شر و جلب نفع را مطلقاً در دست او بداند، بخدا رو میاورد و قلبش آرام میشود. و شاید مراد از ذکر یاد آوری و عبادت باشد، شخص در اثر ذکر دائمی و عبادت خداوند تمام مقدرات مؤمن شده و در حال سختی و رفاه چون بخدا امیدوار است قلبش مطمئن آرام میشود و آن عبارت اخرای سکینه است که فرموده: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيُذْهِبَ أَلِيمَانًا» فتح: ۴. «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ» نحل: ۱۰۶. ظاهراً بآیه در بآیه ایمان بمعنی سبب است یعنی مگر آنکه کسی بکار خلاف مجبور شود در حالیکه قلبش بواسطه ایمان آرام و بی دغدغه است. «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً. فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي» فجر: ۲۷-۳۰. در آیات ما قبل سخن از ندامت

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۴۰

بدکار در وقت دیدن جهنم است لذا عنان صحبت بطرف مؤمن برگشته که: ای نفس آرام و ای مؤمن مطمئن بسوی خدای خویش برگرد در حالیکه تو از خدا و رحمت خدا خوشنود و خدا از تو خوشنود و راضی است. شاید مراد از آن وقت مرگ باشد در صافی از کافی از امام صادق علیه السلام نقل شده که سؤال شد آیا مؤمن قبض روحش را مکروه میدارد؟ فرمود: نه و الله چون ملک الموت برای قبض روحش آید ناله میکند، ملک الموت فرماید: دوست خدا جزع نکن بخدائیکه محمد را پیامبری داده من بتو از پدری که نزد تو آید نیکوکارتر و مهربانترم چشمانت را باز کن و بین فرمود آنوقت رسول خدا و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و سایر امامان علیهم السلام بر وی نمودار میشوند، گویند: این رسول خدا و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و امامان رفقاء تواند، آنوقت چشم باز کرده و نگاه میکند. پس از جانب خدای عزیز منادی روح او را ندا کرده گوید: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ إِلَىٰ مَحَبِّدٍ وَ اهل بَيْتِهِ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً بِالْوَالِيَةِ مَرْضِيَّةً بِالتَّوَابِ فَادْخُلِي فِي عِبَادِي يَعْنِي مُحَمَّدًا وَ اهل بَيْتِهِ وَ ادْخُلِي جَنَّتِي» فرمود هیچ چیز آنوقت پیش او محبوبتر از آن نیست که روحش قبض و بمنادی لاحق شود. درباره دیدار امامان وقت مرگ روایت زیاد وارد شده و آیه: «فَلَوْ لَا إِذِ الْبَلَاغِ الْخُلُقُومَ. وَ أَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ. وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ» واقعه: ۸۳-۸۵. آنرا روشن میکند.

طه: ج ۴، ص: ۲۴۰

طه: «طه. مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى» طه: ۱ و ۲. در کشف گوید: ابو عمرو طاء را با تفخیم و هاء را با اماله خوانده ... بقیه هر دو را با اماله (طاها) خوانده‌اند. درباره خواندن این دو حرف و معنای آنها اقوال و گفتگوهای زیاد هست بعضی آنرا بفتح طاء و کسر هاء بعضی بکسر هر دو و بسیاری بفتح هر دو خوانده‌اند.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۴۱

بنظر صاحب کتاب دیوان دین طاء مختصر کلمه طور و هاء مختصر کلمه هدایت است و این دو حرف نماینده تمام مطالب این سوره میباشد و این کلمه عنوان این سوره است عنوانی کزان بهتر و جامعتر و مانعتر نیست. و گفته: موضوع سوره داستان پیغمبری

موسی علیه السلام است و کوه طور و هدایت شدن وی بجانب آتش که از قلعه طور بنظر آورد، بعد از آن بطور رفت و خدا با او سخن گفت، بجانب فرعون هدایت شد تا او را هدایت کند ... در مجمع فرموده: روایت است رسول خدا صلی الله علیه و آله یکی از دو پایش را در نماز بلند نگه میداشت تا رنجش بیشتر باشد خدا نازل فرمود: «طه. مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ» از آن ببعد هر دو پایش را بزمین گذاشت. این از حضرت صادق علیه السلام نقل است. این نقل در کشاف نیز آمده است. در المیزان از تفسیر قمی از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل است که رسول خدا صلی الله علیه و آله چون نماز میخواند بر انگشتان دو پایش میایستاد تا ورم کردند خداوند نازل فرمود: «طه (بلغت طئی یا محمد) مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ. إِلَّا تَذَكْرَةٌ لِمَنْ يَخْشَىٰ» فرموده در کافی و احتجاج و در المنثور نیز نظیر این منقول است. ناگفته نماند: اگر طه نام آنحضرت باشد تسمیه از جانب خداست و گرنه قبلاً چنین نامی برای آنحضرت معلوم نبود و باید دید این لفظ چه معنایی دارد که خدا آنحضرت را با آن نامیده و اگر اشاره بطور و هدایت باشد میشود گفت: منظور آنست ای رسول حق طور و هدایت موسی را ببین که چطور بالاخره موسی موفق شد، بدان که قرآن برای مشقت تو نیست بلکه تذکاری است تو هم بالاخره در ترویج آن موفق خواهی بود و الله اعلم. بقیه مطلب در «عسق» است.

طهر: ج ۴، ص: ۲۴۱

طهر: (بر وزن قفل) پاکی. ارباب لغت گفته‌اند: «طهر طهرا و طهورا و طهارة: ضد نجس». «فَاعْتَرِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۴۲

وَلَا تَقْرُبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ» بقره: ۲۲۲. مراد از طهر انقطاع خون حیض است و از آیه بدست میاید که مقاربت بعد از انقطاع و قبل از غسل جایز است اهل کوفه بجز حفص «يَطْهُرْنَ» را با تشدید طاء و هاء خوانده‌اند که بمعنی اغتسال است یعنی از زنان در حال حیض دوری کنید و با آنها مقاربت نکنید تا از خون پاک شوند یا غسل کنند، بعضی آنرا وضو معنی کرده‌اند. در مفردات گفته: طهارت دو قسم است: طهارت جسم و طهارت نفس و عامیه آیات قرآن بطهارت نفس حمل شده است. طهور: یکدفعه مصدر است بمعنی پاکی چنانکه نقل شد و اهل لغت تصریح کرده‌اند و یکدفعه وصف است مثل «وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا» فرقان: ۴۸. طهور را در آیه پاک و پاک کننده گفته‌اند چون شیء یکدفعه پاک است ولی پاک نمیکند مثل لباس آب انار و غیره و یکدفعه پاک است و پاک میکند مثل آب که پاک است و نجاسات را نیز پاک میکند رجوع شود به مجمع و غیره. شاید افاده این معنی از صیغه مبالغه بودن آن باشد چنانکه در نهاییه و شیخ طوسی در خلاف گفته است. دفعه سوم اسم است و آن آبی است که با آن تطهیر میشود مثل فطور بآنچه با آن افطار میشود و وقود بآنچه با آن آتش افروخته میشود «ما عندی طهور أتطهرون به» در نزد من آبی نیست تا تطهیر کنم و درباره «شَرَابًا طَهُورًا» صحبت خواهد شد. تطهر: از باب تفعیل بمعنی پاک شدن است فعل آن اطهر (با تشدید) نیز آید که در اصل تطهر بوده تاء در طاء ادغام شده و برای رفع محذور ابتدا بسکون همزه بولش آمده است «فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ» بقره: ۲۲۲. «وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا» مائده: ۶. ناگفته نماند معنای اولی در هر دو پاک شدن است ولی سبب پاک شدن اغتسال است پس غسل موجب طهارت باطنی است.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۴۳

یعنی: چون بوسیله غسل و یا بوسیله شستن فرج. پاک شدند از محلیکه خدا دستور داده (فرج) آمیزش کنید. در آیه دوم یعنی: اگر جنب شدید پاک شوید و تحصیل طهارت کنید البته با غسل. تطهیر: پاک کردن «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» احزاب: ۳۳. معنی آیه در «اهل» گذشت. یعنی ای اهل بیت، خدا اراده فرموده که شما را از هر آلودگی پاک گرداند (و اراده خدا از مراد جدا نمیشود) این کلام توأم با پاک گرداندن اهل بیت علیهم السلام است [در اینجا لازم است چند آیه را بررسی کنیم]: «فَاعْتَرِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرُبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ» بقره: ۲۲۲. بنا بر

آنکه «يُطَهَّرُونَ» بی تشدید و بمعنی انقطاع خون باشد آیا میشود از آیه جواز مقاربت بعد از انقطاع و قبل از اغتسال را استفاده کرد؟ اگر «فَإِذَا تَطَهَّرُونَ» ... در ذیل آیه نبود جواز آن بی شک بود ولی ملاحظه دو جمله می‌فهماند که جواز در صورت انقطاع خون و اغتسال زن است حتی اگر اغتسال بدون انقطاع باشد مقاربت جایز نیست. ولی این در صورتی است که مراد از «تَطَهَّرُونَ» غسل باشد نه شستن محل خون. و گرنه يَطَهَّرُونَ و تَطَهَّرُونَ هر دو بیک معنی است. ناگفته نماند: «حَتَّى يَطَهَّرُونَ» نشان میدهد که نهی با انقطاع خون از بین رفته است و دیگر در جواز آن احتیاج بغسل نیست ولی پس از غسل دیگر کراهتی هم در بین نیست. فقهاء بکراهت مقاربت بعد از انقطاع و قبل از غسل فتوی داده‌اند و چنانکه گفته شد میشود آنرا از آیه استفاده کرد ولی استناد عمده فقهاء بروایات است مثل روایت محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام: «فِي الْمَرْثَةِ يَنْقَطِعُ عَنْهَا الدَّمُ فِي آخِرِ أَيَّامِهَا قَالَ إِذَا أَصَابَ زَوْجَهَا شَبِيقٌ فَلْيَأْمُرْهَا فَلْتُغْسَلْ فَرَجَهَا ثُمَّ يَمْسُهَا أَنْ شَاءَ قَبْلَ أَنْ تَغْتَسَلَ».

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۴۴

«عَنْ عَلِيِّ بْنِ يَقْتِينٍ عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الْحَائِضِ تَرَى الطَّهْرَ، أَيَقَعُ فِيهَا زَوْجَهَا قَبْلَ أَنْ تَغْتَسَلَ؟ قَالَ: لَا بَأْسَ وَبَعْدَ الْغَسْلِ أَحَبُّ إِلَيَّ» نقل از وسائل ابواب حیض باب ۲۷. «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا» توبه: ۱۰۳. ظاهراً هر دو خطاب بحضرت رسول صلی الله علیه و آله است یعنی: تو بواسطه صدقه آنها را تطهیر و تزکیه میکنی. بعضی احتمال داده‌اند که فاعل تَطَهَّرُهُمْ صدقه باشد یعنی: صدقه آنها را پاک میکند ولی سیاق آیه مخصوصاً ضمیر «بِهَا» دلیل قول اول است. تطهیر: پاک کردن و تزکیه نمودن است مثل مریض که اول مرض را از بین می‌برند سپس تقویتش میکنند از آیه بدست میاید که ادای صدقه دو اثر دارد یکی پاک شدن از گناهان مثل «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِنُ السَّيِّئَاتِ» هود: ۱۱۴. دومی آمدن برکت و خیر و این هر دو بوسیله خداست ولی چون اخذ صدقه بآنحضرت محوّل شده دو فعل اخیر نیز بوی نسبت داده شده است. بنظر بعضی «تُزَكِّيهِمْ» نسبت دادن آنحضرت است آنها را بزکوة و تزکیه. ولی این بعید است. «وَعَهْدَنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ» بقره: ۱۲۵. در المیزان فرموده: تطهیر بیت یا خالص و آماده کردن آن برای عبادت است و یا پاک کردن از کثافات میباشد که در اثر عدم مبالات مردم عارض میشود. بنظر نگارنده احتمال اول صحیح است که آندو بزرگوار بانی بیت‌اند و قبل از آندو بیتی وجود نداشت تا از کثافات پاکش کنند مگر آنکه بگوئیم: بیت از بناهای انبیاء دیگر است در افتاده و کثیف شده بود که آندو بزرگوار بتعمیر و تطهیرش مأمور شدند ولی آماده کردن بهتر است. «وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ. وَتِلْكَ فَطَهِّرْ. وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ» مدثر: ۳-۵. ظاهراً تطهیر ثياب تطهیر معمولی است یعنی

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۴۵

خدایت را بزرگ بدان، لباسهات را پاک کن و از اضطراب و سستی بدور باش. از قتاده نقل شده که مراد از ثياب نفس است یعنی باطن را پاک گردان ولی این بعید است و تطهیر ثياب و بهداشت از موضوعات اصیل اسلامی است. و قویاً آیه اول راجع بنماز و دومی راجع بطهارت لباس در نماز باشد یعنی: نماز بخوان، لباست پاک گردان، اضطراب بدلت راه مده. «فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ» توبه: ۱۰۸. گوئی مراد طهارت بوسیله آب است در مجمع فرموده: روایت شده رسول خدا صلی الله علیه و آله بمردم قبا فرمودند: در پاک کردن خود چه میکنید خداوند شما را نیکو ثنا فرموده، گفتند: اثر غائط را با آب می‌شوئیم، فرمود: خداوند درباره شما نازل کرده «وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ» ایضا در مجمع نقل کرده که دوست دارند بول و غائط را با آب بشویند این از باقر و صادق علیهما السلام منقول است در برهان نیز این روایات نقل شده است. «أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ» اعراف: ۸۲. بقولی مراد از يَتَطَهَّرُونَ يتزَهَّون است یعنی آنها را از شهر خویش بیرون کنید که از کار و طریقه شما خودشان را پاک و منزه میدانند و کنار میکشند. چنانکه در آیه «وَمُطَهَّرَكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا» آل عمران: ۵۵. مقصود کنار کشیدن و یا پاک نگاه داشتن است. «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا» انسان: ۲۱. شاید طهور بمعنی کاملاً پاک باشد یعنی در شراب بهشتی مطلقاً

کثافت و آلودگی نیست. و شاید پاک کننده باشد که گفته‌اند: شراب بهشتی از ثقل خوراک پاک میکند و دوباره اشتها می‌آورد در آیاتیکه راجع بشراب بهشتند آیه‌ای نیست که این وصف را روشن کند. در تفسیر برهان از حضرت باقر علیه السلام در ضمن حدیثی نقل شده که بوسیله خوردن آن شراب قلوبشان از قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۴۶

حسد پاک میشود و موی از چشمانشان میافتد. در مجمع هست که از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که شراب طهور آنها را از هر چیز جز علاقه بخدا پاک میکند. «ذَلِكُمْ أَزْكَى لَكُمْ وَأَطْهَرُ» ... بقره: ۲۳۲. «ذَلِكُمْ» اشاره است بعدم ممانعت زن مطلقه از اینکه با شوهر قبلی ازدواج کند ظاهرا مراد با برکتر و پاکیزه‌تر بودن برای قلوب است نظیر «ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ» احزاب: ۵۳. «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ. فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ. لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» واقعه: ۷۷-۷۹. «لَا يَمَسُّهُ» ... ظاهرا وصف قرآن است نه وصف کتاب مَكْنُونٍ مراد از کتاب مَكْنُونٍ لوح محفوظ است که فرموده: «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ. فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» بروج: ۲۱ و ۲۲. نظیر این است آیه: «وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ» زخرف: ۴. ضمیر «إِنَّهُ» راجع بقرآن است. معنی سه آیه فوق چنین میشود: آن قرآن محترمی است. در کتابی پوشیده و محفوظ، مس نمی‌کند و نمیداند حقائق قرآن را جز پاکان. این در صورتی است که لا در «لَا يَمَسُّهُ» ... برای نفی باشد. مس را در آیه علم و دانستن گفته‌اند. مفردات گوید: یعنی بحقائق معرفت قرآن نمیرسد مگر آنکه نفس خویش را پاک کرده و از چرک فساد پاک شده بیضاوی «لَا يَمَسُّهُ» ... را وصف کتاب مکنون گرفته و گوید: بر آن مطلع نمیشود مگر مطهرون. المیزان نیز آنرا علم فرموده است. باز فرموده و جهی نیست که مطهرون مخصوص ملائکه باشد چنانکه بیشتر مفسران گفته‌اند بلکه مطهرون از بشر نیز که آیه تطهیر بیان میکند در آن داخل‌اند (خلاصه). علی هذا معنی آیه این است حقائق قرآن را درک نمی‌کند و نمیداند مگر آنانکه خداوند قلوبشان را از آلودگیهای گناهان و کثافات ذنوب پاک فرموده است خواه ملک باشند یا بشر. وصف

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۴۷

بودن «لَا يَمَسُّهُ» برای کتاب مَكْنُونٍ بنظر من بعید است بلکه تا «تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ» برای قرآن چهار وصف آمده است. قول دیگر آنست که لا در «لَا يَمَسُّهُ» ... ناهیه است و مراد از طهارت، طهارت از حدث و خبث است ولی مناسب آن قرائت «متطهرون» است که بمعنی وضو و غسل باشد یعنی: مس نکند قرآن را و بآن دست نزنند مگر آنانکه با طهارت‌اند. ممکن است در اینصورت باز «لَا» نافی و مراد از خبر انشا باشد. در مجمع فرموده: گفته‌اند: جایز نیست. بر جنب و حائض و محدث مس قرآن و این از امام باقر علیه السلام نقل شده و مذهب مالک و شافعی است. در نزد ما ضمیر «لَا يَمَسُّهُ» راجع بقرآن است و غیر طاهر را مس کتابت آن جایز نیست. این قول بنظر نگارنده ضعیف است زیرا آن با «مطهرون» اصلا سازگار نیست. و اینکه مس کتابت قرآن بر جنب و حائض جایز نیست مطلبی است که دلیلش روایات است نه این آیه. المیزان از در منشور نقل کرده که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِعَمْرِو بْنِ حَزْمٍ فرمود: «وَلَا تَمَسَّ الْقُرْآنَ إِلَّا عَنِ الطَّهْرِ» .

تود؛ ج ۴، ص: ۲۴۷

تود: «فَأَنْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فَوْقِ كَالطُّوْدِ الْعَظِيمِ» شعراء: ۶۳. تود بمعنی کوه بزرگ است جمع آن اطواد آید در نهج البلاغه خطبه ۱۶۴ فرموده: «لم يمنع سننه رصّ تود و لاحداب ارض» از جریان آب نه تلاصق کوهی مانع میشود و نه ارتفاع زمین. معنی آیه: موسی عصا را زد دریا بشکافت و هر قسمت مانند کوه بزرگی شد. این کلمه بیشتر از یک مورد در قرآن نیست.

تود؛ ج ۴، ص: ۲۴۷

طور: (بفتح طاء) حال. هیئت. جمع آن اطوار است. «مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً. وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً» نوح: ۱۳ و ۱۴. آنرا در آیه هیئت و حالت گفته‌اند مثل حالت و هیئت نطفه، علقه، مضغه، عظام و ... چنانکه فرموده: «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَاماً...»

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۴۸

مؤمنون: ۱۴. و شاید مراد از آن اصناف باشد چنانکه در نهج البلاغه خطبه اول فرموده: «ثم فتق ما بين السموات العلی فملاهن اطوارا من ملائکته» که مراد از اطوار اصناف است معنی آیه: چرا بخدا عظمت قائل نمیشوید حال آنکه شما را اصناف متعدد آفریده و آن دلیل قدرت و عظمت خداوندی است این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.

طور: ج ۴، ص: ۲۴۸

طور: (بضم ط) کوه. چنانکه در مجمع و صحاح و غیره آمده «وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمْ الطُّورَ» بقره: ۶۳. کوه را بالای سر شما بلند کردیم این کلمه ده بار در قرآن مجید آمده. همه‌اش با الف و لام، فقط در دو محل مجرد و به سینین و سینا اضافه شده: «وَشَجَرَةً تَخْرُجُ مِنَ طُورِ سَيْنَاءَ» مؤمنون: ۲۰. «وَطُورِ سَيْنِينَ»: تین: ۲. و همه درباره طور سینای موسی علیه السلام است. مراد از آن ظاهراً مطلق کوه است و بقولی طور اسم کوهی است که خدا در آن با موسی مناجات کرد. در اقراب گوید: کوهی است نزدیک ایله به سینین و سیناء اضافه میشود بقیه سخن در «سینا» دیده شود. «وَالطُّورِ. وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ. فِي رَقٍّ مَنُشُورٍ. وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ. وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ. وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ. إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ» طور: ۱-۷. راجع باین آیات رجوع شود به «ر ق ق» و «سجر». اگر مراد از کتاب تورات باشد میتوان گفت که آن در صحیفه‌های سفیدی نازل شده است.

طوع: ج ۴، ص: ۲۴۸

طوع: رغبت. میل. راغب گوید: طوع بمعنی انقیاد است، طاعت نیز بدان معنی میباشد لیکن بیشتر در فرمانبری و اطاعت بکار رود... «وَلَهُ اسْلِمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً» آل عمران: ۸۳. آنکه در آسمانها و زمین است با رغبت یا کراهت بخدا تسلیم است. «قُلْ لَا تُقْسِمُوا طَاعَةً مَعْرُوفَةً» نور: ۵۳. بگو قسم نخورید کار جهاد اطاعت شناخته‌ای است. در آیه ۸۱ نساء و ۲۱ سوره محمد

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۴۹

نیز «طَاعَةً» * خبر مبتدای محذوف است. تطوع از باب تفعل بقول راغب تکلف اطاعت است و در متعارف بمعنی تبرع و انجام کار غیر واجب است طبرسی نیز تبرع بنافله فرموده است ولی بنظرم تحمیل با رغبت بهتر است. «فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ» بقره: ۱۸۴. یعنی هر که کار خیر را بر رغبت انجام دهد آن بهتر است. طوعت در آیه «فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ» مائده: ۳۰. از باب تفعیل است. و بمعنی تسهیل و تزیین است یعنی نفسش قتل برادر را باو آسان کرد. از باب «طاع له المرتع: اتسع». استطاعت: بمعنی قدرت و طلب طاعت است ولی در قرآن پیوسته بمعنی قدرت آمده و بقول راغب آن از قدرت اخص است. گاهی برای ثقیل بودن تاء آنرا حذف میکنند مثل «فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ» كهف: ۹۷. ظاهراً این از طوع بمعنی وسعت و آسانی است که در بالا نقل شد «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً» آل عمران: ۹۷. «الَّذِينَ يَلْمُزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ» توبه: ۷۹. آن در اصل متطوعین بمعنی با رغبت دهندگان صدقات است.

طوف: ج ۴، ص: ۲۴۹

طوف: دور زدن. «طاف حول الشيء: دار حوله» چنانکه فرموده «يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ» واقعه: ۱۷. یعنی پسران جاویدان بدور

آنها گردش میکنند و در خدمت آنها هستند. تطوف از باب تفعّل نیز طواف کردن است «فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا» بقره: ۱۵۸. «يَطَّوَّفُ» در اصل يَطَّوَّفُ و از باب تفعّل است از این آیه و آیه «يَطَّوْفُونَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمِ آناً» رحمن: ۴۴. بدست میاید که رفت و آمد میان دو شیء را نیز طواف گویند که سعی بین صفا و مروه دور زدن در اطراف آندو نیست بلکه گردش میان آنهاست. طائف: طواف کننده. «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذْ مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا» اعراف ۲۰۱ طائف شیطان قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۵۰

وسوسه او است. راغب گوید: به خیال و جنّ و حادثه بطور استعاره طائف گویند. که وسوسه شیطانی بدور انسان (در عالم خیال) میگردد تا اغفالش کند. در آیه «طَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ» قلم: ۱۹. بحادثه و بلا طائف گفته شده، از «عَلَيْهَا» بنظر میاید که بالای آسمانی بوده است. طائفه: قسمتی از مردم و قطعه‌ای از شیء است مثل «وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّوكُمْ» آل عمران: ۶۹. ولی در قرآن بمعنای دوم بکار نرفته. طبرسی فرموده: در اصل و تسمیه آن دو قول است یکی آنکه طائفه مثل رفقائی است که از جمله کارشان سفر و طواف در شهرهاست. دیگری آنکه: طائفه جماعتی است که با آنها حلقه و دائره‌ای تشکیل میشود که بدور آن میگردند. «إِنَّ الصِّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ» بقره: ۱۵۸. آیا این آیه در تشریح سعی است و یا استحباب آنرا میفهماند، بنظر المیزان: معبد و شعیره بودن صفا و مروه دلالت دارد که خدا عبادتی در آنها تشریح فرموده و تفریح «فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ» ... اعلام اصل تشریح سعی میان صفا و مروه است نه برای افاده ندب و گرنه مناسب بود که سعی را مدح کند نه اینکه ذمّ آنرا نفی نماید ... و جمله «مَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا» ... مانند تعلیل بر تشریح سعی با یک قاعده کلی است و چنین تشریح در قرآن شایع است مثل «ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ» صف: ۱۱. در تشریح جهاد. و «أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ» بقره: ۱۸۴. در تشریح روزه. و «فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ» نساء: ۱۰۱. در تشریح قصر (تمام شد). این بیان متین و قابل قبول است. در مجمع فرموده: این آیه دلالت دارد که سعی بین صفا و مروه عبادت است و در آن خلافتی نیست و آن نزد ما

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۵۱

(امامیه) واجب است در حج و عمره شافعی و اصحابش نیز آنرا واجب میدانند و شافعی گفته: سنت سعی را واجب کرده و آن قول رسول خدا صلی الله علیه و آله است که فرموده: «کتب علیکم السّعی فاسعوا» ولی ظاهر آیه مباح بودن آنچه از سعی را مکروه میدانستند میرساند. سعی بنظر ابو حنیفه و اصحابش مستحب است و نزد ما امامیه و شافعی ترک عمدی سعی موجب بطلان حج است. ناگفته نماند: این قول در صحیح ترمذی نیز از شافعی نقل شده است. در وسائل از کافی نقل شده که از امام صادق علیه السلام از سعی بین صفا و مروه سؤال شد که واجب است یا مندوب؟ فرمود: واجب است. سائل گفت: مگر خدا نفرموده: «فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا» فرمود: آن در عمره قضا بود (بعد از حدیبیه) که رسول خدا شرط کرد بتها را از صفا و مروه بر دارند مردی از اصحاب آنحضرت بکاری مشغول شد و سعی را نکرد تا مدت منقضی شد و بتها را بجایشان آوردند گفتند: یا رسول الله فلانی سعی نکرده حال آنکه بتها را بصفا و مروه بر گرداندند. خداوند نازل کرد: «فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا» یعنی در این حال که بتها در صفا و مروه قرار گرفته‌اند باز میتواند سعی کند. در روایت دیگر درباره قصر نماز امام صادق علیه السلام گفت: «ا و لیس قال الله عزّ و جلّ: إِنَّ الصِّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا» الا ترون ان الطّواف بهما واجب لاین الله عز و جلّ قد ذکره فی کتابه و صنعہ نبیہ صلی الله علیه و آله» در این حدیث امام علیه السلام خواسته وجوب قصر را از «فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ» نساء: ۱۰۱. با مقایسه بآیه «إِنَّ الصِّفَا وَالْمَرْوَةَ» ... بیان فرماید. از روایت اول بنظر میاید که سعی پیش از نزول این آیه واجب بوده و نزول آن برای رفع محذور مذکور بوده است.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۵۲

«وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَيُطَوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ» حج: ۲۹. مراد طواف معمولی بدور کعبه است که هفت شوط با شرایط مخصوصی است. «وَعَهْدَنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنَّ طَهَّرَا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَاللَّائِكِينَ» بقره: ۱۲۵. «وَطَهَّرْنَا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَاللَّائِكِينَ» حج: ۲۶. بقرینه «اللَّائِكِينَ» و «اللَّائِكِينَ» میتوان فهمید که مراد «الطَّائِفِينَ» کسانی‌اند که از شهرهای دیگری برای زیارت می‌آیند چنانکه راغب نیز چنین گفته و از سعید بن جبیر نقل شده است، در این صورت مراد از عاکفین و قائمین اقامت کنندگان در مکه‌اند و اینکه اکثر مفسران طائفین را طواف کنندگان گفته‌اند درست بنظر نیاید یعنی: خانه مرا پاک گردان هم برای اهل مکه و هم برای اهل آفاق. در اقرب گوید: «طاف فی البلاد: جال و سار». «أَنْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَنْزَلَ الْكِتَابَ عَلَيَّ طَائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنَا» انعام: ۱۵۶. مراد دو طائفه یهود و نصاری‌اند. «طَوَّافُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ» نور: ۵۸. گفته‌اند: مراد از طَوَّافُونَ خدمتکاران است ولی صدر آیه نشان میدهد که اطفال نیز بدان داخل‌اند و غرض از طواف رفت و آمد میباشد.

طوفان: ج ۴، ص: ۲۵۲

طوفان: هر حادثه محیط بانسان ولی در آبیکه بحد اعلاى کثرت رسیده، متعارف شده است زیرا طوفانیکه قوم نوح را فرا گرفت آب بود (مفردات) لذاست که آن در اقرب الموارد: باران شدید، آب غالب که هر چیز را فرا میگیرد، شدت تاریکی شب، مرگ عمومی، قتل عام، سیل غرق کننده و ... آمده است قول مجمع نیز نظیر اقرب است. «فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ» عنکبوت: ۱۴. غرض از طوفان طغیان آب و طوفان حضرت نوح علیه السلام است درباره این طوفان «نوح» صحبت خواهد شد. «فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجُرَادَ وَالْقُمَّلَ» ... اعراف: ۱۳۳.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۵۳

مراد از طوفانیکه فرعونیان را گرفت چیست؟ آنرا سیل، مرگ عمومی، طاعون، آبله: گفته‌اند در المنار از عایشه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که مراد از طوفان مرگ است و گوید: حدیث عایشه ضعیف است و با آن قول مخالف لغت ثابت نمیشود نگارنده گوید: ما بعد آیه صریح است در اینکه پس از بلیّه پیش موسی آمده خواهش دعا میکردند آن با مرگ چگونه جمع میشود!! ظاهراً مراد از طوفان آب و سیل باشد چنانکه قول اول است در مجمع در روایتی که از صادقین علیهما السلام نیز نقل شده آنرا آب فرموده‌اند که دیار و مساکن فرعونیان را خراب کرد تا بیابان پناه برده چادرها پیا داشتند. در تورات فعلی سفر خروج باب نهم آنرا تگرگ توأم با رعد و آتش گفته است که بر مصریان بارید تا بموسی الحاح کردند در اثر دعای موسی آن بلا رفع شد. در این باره به «ضفدع-جراد-تسع» مراجعه شود. لفظ طوفان فقط دو بار در قرآن مجید آمده است.

طوق: ج ۴، ص: ۲۵۳

طوق: طوق و طاقت هر دو بمعنی قدرت است «طاق طوقا و طاقتة: قدر» «قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ» بقره: ۲۴۹. گفتند ما را امروز قدرت مقابله با جالوت و لشکرانش نیست. «رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ» بقره: ۲۸۶. فکر میکنم مراد از اصبر و تکلیف شاق همان است که در اثر نافرمانی به بنی اسرائیل آمد چنانکه فرموده: «فَيُظْلَمُ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَمًا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ» نساء: ۱۶۰. و نظیر قتل نفس در توبه از عبادت گوساله که موسی فرمود «فَتَوَبُوا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ بَارئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» بقره: ۵۴. و ظاهراً مراد از «مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ» عقوبات معاصی است که بر گذشتگان رسید چنانکه در جوامع الجامع فرموده

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۵۴

یعنی گفتند: خدایا تکلیف شاق بر ما نفرما چنانکه بر گذشتگان فرموده‌ای و نیز عقوباتی را که قدرت آنها را نداریم بر ما تحمیل

نکن و گرنه در صدر آیه فرموده «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْرَهَا». در بعضی از تفاسیر شیعه و سنی از قبیل جوامع الجامع و کشاف در تفسیر این آیه نقل شده که در شریعت پیشینیان اگر ببدن یا لباس کسی نجاستی میرسید لازم بود آن محل را قطع کنند. در وسائل کتاب طهارت باب اول از تهذیب از امام صادق علیه السّلام نقل شده: «قال كان بنو اسرائيل اذا اصاب احدهم قطرة من البول قرضوا لحومهم بالمقاريض و قد وسع الله عليكم باوسع ما بين السّماء و الارض و جعل لكم الماء طهورا فانظروا كيف تكونون». این سخن در ضمن حدیثی در تفسیر برهان و در تفسیر بیضاوی بلفظ «قطع موضع النجاسة» نقل شده و الله العالم و شاید مراد از «لحوم» گوشت بدن نباشد. «وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مَسْكِينٍ» بقره: ۱۸۴. با احتمال قوی مراد از اطاقه در آیه اتیان شیء با مشقت کثیره است و ضمیر «يُطِيقُونَهُ» به صوم راجع است یعنی بر آنانکه روزه را بزحمت و مشقت کثیره میگیرند روزه نیست بلکه فدیة و طعام مسکین است. و این حکم سالخوردگان و غیره است که روزه بر آنها سخت و طاقت فرساست. در المیزان فرموده: اطاقه چنانکه بعضی گفته‌اند صرف تمام قدرت در فعل است و لازمه آن وقوع فعل با مشقت است. در المنار گوید: اطاقه پائین‌ترین قدرت بر شیء است عرب «اطاق الشيء» نمیگوید مگر آنگاه که قدرتش بر شیء در نهایت ضعف است بطوریکه با طاقت فرسائی متحمل میشود. کلام راغب نیز در معنی «طاقه» قریب باین مضمون است و چون اطاقه از باب افعال است قهرا شخص

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۵۵

خودش را به تحمل وادار میکند و آن توأم با مشقت است. علی هذا احتیاج نداریم بآنکه گفته‌اند: خداوند کسانی را که قدرت روزه دارند بین روزه و فدیة مخیر کرده و آن در صورتی بود که روزه تازه واجب شده بود و مردم عادت نداشتند سپس این حکم با جمله «فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ» که در آیه بعدی است نسخ گردید. و در نسخ نیز گفته‌اند: که فقط حکم غیر عاجزان نسخ گردید و عاجزان در تحت عموم باقی ماندند. ملاحظه آیات ۱۸۳ تا ۱۸۷ بقره نشان میدهد که در یک سیاق و در بیان حکم اند داعی نداریم که بگوئیم: آیه دوم اولی را نسخ کرده است، اشتباه از آنجاست که «يُطِيقُونَهُ» را بمعنی قدرت گرفته‌اند روایاتی نیز در تأیید گفته ما وارد است در تفسیر عیاشی از حضرت باقر علیه السّلام نقل شده: فی قوله «وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مَسْكِينٍ» قال: الشّیخ الکبیر و الّذی يأخذہ العطاش» در حدیث دیگری «هو الشّیخ الکبیر لا یستطیع و المریض» در روایت سوم: «الشّیخ الکبیر و الّذی يأخذہ العطاش» در حدیث چهارم: «المرءة تخاف علی ولدها و الشّیخ الکبیر». روایت پنجم نیز قریب بانهاست. «سَيَطُوقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» آل عمران: ۱۸۰. طوق آنست که در گردن گذاشته شود خلقتا مثل طوق کبوتر یا صنعتا مثل طوق طلا و نقره (راغب) یعنی آنچه را بخل کرده و در راه خدا نداده‌اند روز قیامت با آن طوق زده شوند و آن طوقی در گردنشان میشود در روایات مراد از آیه مانع الزکوة است در بعضی احادیث است که مال زکوی و در بعضی زمین آن، در گردن مانع الزکوة طوق میشود و در بعضی مار اقرع طوق میشود. ظاهرا همان مال بمار مبدل خواهد شد. رجوع شود به «کنز».

طول؛ ج ۴، ص: ۲۵۵

طول: (بضم ط) بلندی. درازی.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۵۶

«وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا» اسراء: ۳۷. هرگز در بلندی بکوهها نخواهی رسید «فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ» حدید: ۱۶. زمان و مدت بر آنها طولانی شد و قلوبشان سخت گردید. اولی در طول محسوس و دومی در طول معقول است. تطاول: بمعنی اظهار طول یا اظهار قدرت و فضل است که در طول بفتح طاء خواهد آمد «وَلَكِنَّا أَنْشَأْنَا قُرُونًا فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ» قصص: ۴۵. در جوامع الجامع «العمر» را امد انقطاع وحی فرموده است یعنی: مردمانی را بوجود آوردیم مدت انقطاع وحی بر آنها برتری کرد و طولانی شد تا تو را برسلات بر انگیخیم. طویل: آنچه یا آنکه دارای طول است «وَمِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَ سَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا» انسان: ۲۶. طبرسی آنرا صفت

لیل فرموده یعنی «فی لیل طویل» و از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده که مراد صلوة لیل است. احتمال دارد صفت مفعول مطلق باشد: «سَبَّحَهُ تَسْبِيحًا طَوِيلًا فِي اللَّيْلِ».

طَوْلٌ؛ ج ۴، ص: ۲۵۶

طَوْلٌ: (بفتح ط) فضل. قدرت. «وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطَّوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» غافر: ۳. ایضا آیه «اسْتَأْذَنَكَ أَوْلُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ» توبه: ۸۶. که بمعنی قدرت و فضل است. «وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحِ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ» نساء: ۲۵. طول در آیه بمعنی زیادت و وسعت در مال است یعنی هر که از جهت وسعت مال قدرت بنکاح زنان آزاد نداشته باشد از کنیزان نکاح کند. طول بفتح گویا لازمه طول بضم است لذا بفضل و قدرت مخصوص شده است.

طَوِيٌّ؛ ج ۴، ص: ۲۵۶

طَوِيٌّ: (بضم ط) «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوِيٍّ» طه: ۱۲. «إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوِيٍّ» نازعات: ۱۶. این کلمه فقط در دو موضع فوق از قرآن آمده است. ظاهرا آن نام همان وادی است و قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۵۷ «طَوِيٌّ» بیان است از «بِالْوَادِ» و چون محل آمدن وحی بموسی است قهرا قسمتی از صحرای سینا میباشد. در اقرب الموارد گوید: طوی بکسر و ضم (ط) وادی است در شام منصرف و غیر منصرف آید.

طَيٌّ؛ ج ۴، ص: ۲۵۷

طَيٌّ: پیچیدن. «طَوَى الصَّحِيفَةَ طَيًّا: نَقِيضَ نَشْرَهَا». «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجْلِ لِلْكِتَابِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعَدًّا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ» انبیاء: ۱۰۴. روزی آسمان را می پیچیم همانطور که طومار نوشته‌ها را می پیچند و خلقت را مانند اول از سر میگیریم این وعده بر ما است و حتما خواهیم کرد. ترکیب آیه در «سجل» گذشت. همچنین است آیه «وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ» زمر: ۶۷. زمین بالکلیه مقبوض و مسخر خداست در روز قیامت و آسمانها با قدرت او پیچیده خواهد شد. بقرینه آیات دیگر مراد از پیچیده شدن آسمانها انقباض آنها و مبدل شدن بچیز دیگر است بآیات زیر توجه کنیم: «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ» ابراهیم: ۴۸. «تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ» شوری: ۵. ایضا آیات «السَّمَاءُ مُنْقَطِرَةٌ بِهِ» مزمل: ۱۸. «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ» انفطار: ۱. «إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ» انشقاق: ۱.

طِيبٌ؛ ج ۴، ص: ۲۵۷

طِيبٌ: دلچسبی. طبع پسندی. «طَابَ الشَّيْءُ طَيِّبًا» یعنی دلچسب و طبع پسند شد راغب گوید: اصل طِيبِ آنست که حواس از آن لذت میبرند و نفس از آن لذت میبرد. و پاک کردن را استطابه گویند که پاک کردن چیزی سبب دلچسبی آنست. نقیض طِيبِ خبیث است. «فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ» نساء: ۳. از زنان آنکه دلخواه و مورد پسند شماست نکاح کنید. «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا» زمر: ۷۳. سلام بر شما بواسطه ایمان و عمل

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۵۸

مورد پسند خدا شدید پس داخل بهشت شوید. این آیه شاید عبارت اخرای «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ» بیته: ۸. باشد. «فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ» نساء: ۴. اگر بدلخواه خود چیزی از مهر بشما بخشیدند آنرا گوارا بخورید. طِيبٌ: در قرآن هم وصف انسان آمده

مثل «لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ» انفال: ۳۷. و هم وصف غیر انسان نحو «فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا» مائده: ۶. طیب از انسان آن است که از جهل و قبائح اعمال، پاک و با ایمان و عمل صالح متجلی باشد این چنین آدم مورد پسند خدا و دلخواه خداست «الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ» نحل: ۳۲. و طیب از غیر انسان آنست که در اثر عدم نقص و مفید بودن و پاکی از آلودگیها دلچسب و مورد پسند باشد. «فَلَنَحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً» نحل: ۹۷. حیات طیبه آنست که مفید و دلچسب و تا حدی خالی از نقائص بوده باشد در اینجا لازم است بچند آیه نظر افکنیم: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ» بقره: ۱۶۹: آیه خطاب بعموم انسانهاست. لفظ من در «مِمَّا» ظاهرا برای بیان و بقولی برای بعضیت است زیرا همه چیز روی زمین خوردنی نیست. ولی چون خوردنیها فی نفسه معلوم‌اند بهتر است «من» برای بیان باشد «حَلَالًا طَيِّبًا» حال است از «مِمَّا فِي الْأَرْضِ» یعنی جواز خوردن دو شرط دارد یکی حلال بودن که حق دیگران در آن نباشد و دیگری دلچسب و طبع پسند بودن که مورد نفرت نباشد مثل قازورات و غیره. و اگر حلال را حلال شرعی با جمیع شرایط آن بدانیم لازم است از آیات دیگر و روایات استفاده کنیم و گرنه ظهور حلال در آن است که حق دیگران در آن نباشد و از مزاحمت و حقوق اغیار گشوده شود. و تابع خطوات شیطان بودن ظاهرا تعدی از حلال و طیب است.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۵۹

از این کریمه میشود استفاده کرد که مطلق آنچه دلچسب است و دیگران را در آن حقی نیست، خوردن آن جایز است. «يَسْتَلْمُونَكَ مِمَّا ذُكِّرَ لَهُمْ قُلْ أَجَلٌ لَهُمْ قُلْ أَجَلٌ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ» مائده: ۴. «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي ... وَيَحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتُ وَيَحْرَمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثُ» اعراف: ۱۵۷. از این دو آیه این قاعده کلی مستفاد است طیبیات عموماً حلال و خبائث عموماً حرام‌اند. باید در نظر داشت طیبیات و خبائث از نظر اقوام بشری متفاوت‌اند مثلاً در نظر اکثریت مردم آسیا خوردن حشرات و جاندارانی امثال قورباغه و خرچنگ و غیره از خبائث است و طبع از آنها نفرت دارد ولی پیش مردم اروپا از طیبیات‌اند و آنها را با کمال ولع میخورند. همچنین طیبیات در نظر قومی از خبائث است مثل گوشت حیوانات در نظر بعضی از هندوها. و گوشت حیوانیکه در وقت ذبح نام خدا بر آن برده نشده یا آنچه در اثر عدم شرایط میته شده، از نظر اسلام، بنظر نگارنده: مراد از طیبیات و خبائث در آیه طیبیات و خبائث واقعی است نه آنچه میان مردم معمول است و آنچه در شرع حرام شده بعلت خبث واقعی است گرچه در عرف از خبائث نیست مثلاً زنا از نظر ظاهری نباید از خبائث باشد همچنین ذبیحه‌ایکه شرائط اسلامی در آن مراعات نشده ایضا گوشت حشرات بنظر بسیاری از مردم و نیز گوشت درندگان و گوشت خوک و ... ولی چون همه اینها از لحاظ واقع از خبائث‌اند لذا حرام‌اند و محرّماتیکه در شرع بیان شده در واقع مصادیق خبائث واقعی‌اند که بشر بخت عده‌ای از آنها راه ندارد مثلاً چهارده یا پانزده چیز از محرّمات ذبیحه در واقع از خبائث‌اند که بشر خبث بعضی از آنها را از قبیل سپرز و بیضه و غیره نمیدانسته است. علی هذا مراد از خبائث و طیبیات

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۶۰

عموم‌اند و مستثنی‌ها موضوعاً خارج‌اند. «الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ» نور: ۲۶. بنظر زمخشری: ابن عباس، ضحاک، مجاهد و حسن. مراد از خبائث کلمات پلید و از خبثون مردمان پلید، و از طیبیات سخنان پاک و از طیبون مردمان پاک‌اند. طبرسی آنرا یکی از اقوال سه گانه شمرده است. یعنی کلمات پاک و مفید مخصوص مردمان پاک و مردمان پاک مخصوص کلمات پاک‌اند و کلمات خبیث مخصوص اشخاص پلید و اشخاص پلید مخصوص کلمات پلید‌اند. المیزان و بیضاوی آنها را مردان و زنان گرفته‌اند چنانکه در «خبث» گذشت. چون این آیه پس از آیات زنا و لعان و افک واقع شده هر دو معنی صحیح است و میشود گفت مراد آنست که ناپاکان کلمات ناپاک و پاکان کلمات پاک میگویند الخ و میشود گفت زنان پاک مخصوص مردان پاک‌اند الخ ولی «أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ» چنانکه در المیزان فرموده قرینه مراد بودن مردان و زنان است که در صورت اول اگر مراد از «مُبَرَّءُونَ» مردان پاک باشند دیگر بترئه زنان پاک

محلّی نمی‌ماند چون مراد از طیبّات و خبیثات فقط کلمات است مگر آنکه بگوئیم «مُبْرُؤُنَ» همچنین خبیثون و طیبون شامل مردان و زنان است. و روایاتی که در «خبث» نقل شد مؤید المیزان است در هر حال مقصود از آیه عموم است و جریان افک و لعان یکی از مصادیق آن می‌باشد. در بحار ضمن جریان بحث حضرت مجتبی علیه السّلام با معاویه و یارانش نقل شده که آنحضرت فرمود: «الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ» بخدا قسم ای معاویه آن تو و یاران تو اند «وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ» و آنان علی بن

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۶۱

ابی طالب و یاران او اند. «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً» ... ابراهیم: ۲۴. درباره این آیه و آیه ما بعدش رجوع شود به «خبث» و «جث».

طوبی: ج ۴، ص: ۲۶۱

طوبی: «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ» رعد: ۲۹. طوبی فقط یکبار در قرآن آمده است. در کشف گوید: طوبی مصدر است مثل بشری و زلفی و در اصل طیبی بوده بضم طاء و سکون یاء برای ضمه ما قبل، یاء بواو قلب شده. در مجمع فرموده آن تأنیث اطیب است این در قاموس و اقرب نیز آمده است. بنظر میاید که طوبی در آیه تأنیث اطیب و موصوف آن حیات است یعنی «حیاء طوبی لهم» این آیه درست نظیر آیه: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» نحل: ۹۷. است مراد از «حُسْنُ مَآبٍ» جزای آخرت است چنانکه مراد از «وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ» ... نیز همان است و مقصود از «طُوبَىٰ لَهُمْ» زندگی دلچسب است چنانکه منظور از «فَلَنُحْيِيَنَّهٗ» ... نیز همان میباشد. در روایات آمده: طوبی درختی است در بهشت تنه آن در منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله و در منزل هر مؤمن شاخه‌ای از آن هست. و در بعضی از روایات اصل آن در خانه علی علیه السّلام و در منزل هر یک از مؤمنان غصنی از آن می‌باشد این مطلب در جای خود صحیح است ولی آیه شریفه ظاهراً در بیان آندرخت نیست. راجع باحدیث شجره طوبی رجوع شود بتفسیر مجمع و عیاشی و کتب دیگر. از جمله در تفسیر عیاشی از حضرت صادق علیه السّلام در ضمن حدیثی نقل کرده: «طوبی شجره فی الجنّة اصلها فی دار امیر المؤمنین و فرعها فی منازل اهل الجنّة» ... و در ضمن حدیث دیگر از علی علیه السّلام نقل شده: «طوبی شجره فی الجنّة اصلها فی دار رسول الله صلی الله علیه و آله فلیس من مؤمن الا و فی داره غصن من اغصانها

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۶۲

لا ینوی فی قلبه شیئا الا آتاه ذلك الغصن»

طیر: ج ۴، ص: ۲۶۲

طیر: جمع طائر بمعنی پرنده است و بقول قطرب و ابو عبیده: طیر بواحد نیز اطلاق میشود. و بنظر طبرسی: آن اسم جمع است و نیز مصدر آید «طار یطیر طیرا و طیرانا». «وَأَمَّا الْآخِرُ فَيُضَلِّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ» یوسف: ۴۱. «وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ» فیل: ۳. طیر در هر دو آیه جمع طائر است ولی در آیه «فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا يَأْذِنُ اللَّهُ» آل عمران: ۴۹. ظاهراً برای مفرد است. تطیر: از باب تفعّل بمعنی فال بد زدن است «قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ» ... یس: ۱۸. گاهی تاء را در طاء ادغام کرده و باولش همزه میاورند مثل «قَالُوا أَطَيَّرْنَا بِكَ وَبِمَنْ مَعَكَ» نمل: ۴۷. طیره بمعنی فال بد است. راغب گوید: اصل تطیر در فال زدن با پرندگان است سپس در هر فال بد بکار می‌رود. این اثر در نهاییه گفته: اصل آن درباره پرندگان و آهوان و غیر آنهاست که از طرف راست یا چپ شخص می‌آمدند و این آنها را از مقاصدشان باز میداشت. در اقرب الموارد گفته: سانح آنست که از طرف راست آید و مقابل آن بارح است که از جانب

چپ آید عرب با سانح فال نیک و با بارح فال بد میزد. قول مجمع در معنی سانح و بارح ذیل آیه «وَكُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ» اسراء: ۱۳. بر خلاف اقرب است. در میزان از کشف نقل شده: اعراب با پرندگان فال میزدند و آنرا زجر مینامیدند در مسافرت اگر پرنده از نزدشان میگذشت آنرا پیروز و میداشتند اگر از چپشان بر راستشان میگذشت فال نیک میزدند و اگر بالعکس میباید فال بد میگرفتند لذا فال بد را تطیر خواندند. طائر: پرنده. مثل «وَلَا طَائِرٌ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلُكُمْ» انعام: ۳۸. درباره آیه در «امم» صحبت شده است. طائر معنای دیگری نیز دارد که در

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۶۳

آیات زیر روشن خواهد شد. «وَكُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا» اسراء: ۱۳. مفسران طائر را در آیه بمعنی عمل گرفته‌اند. خود آیه نیز می‌فهماند مراد از طائر هر عمل خوب و بد انسان است که از وی قابل انفکاک نیست و بحکم و جعل خداوند خیر و شر بخود عامل مربوط است. ولی باید دید چرا بعمل طائر اطلاق شده آیا قرآن در این اطلاق تابع رسم باطل جاهلیت شده است؟! بنظر من قرآن در این استعمال نظری باصطلاح جاهلیت ندارد و چون عمل پرنده بخصوصی است که بصورت نیرو از انسان می‌پرد و کنار میشود لذا آن را طائر فرموده است. راغب در این باره حق سخن را ادا کرده آنگاه که در ذیل آیه گوید: «ای عمله الذی طار عنه من خیر او شر» از اینجا معنی طائر در آیات زیر نیز روشن میشود: «قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَإِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ» یس: ۱۹. «قَالُوا اطَّيَّرْنَا بِكَ وَبِمَنْ مَعَكَ قَالَ طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ» نمل: ۴۷. «أَلَا إِنَّمَا طَائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» اعراف: ۱۳۱. ممکن است طائر در آیه اول فال بد باشد که در جواب «تَطَيَّرْنَا بِكُمْ» آمده است ولی بنظر نگارنده مراد آنست که پیامبران گفتند: وجود ما برای شما اسباب بدبختی نیست بلکه عمل شما که بدبختان خواهد کرد با خود شماست و از شما منفک نیست. آیه دوم و سوم نیز در جواب آنان است که پیامبران میگفتند: ما شما را بفال بد گرفتیم سبب پراکندگی و زحمت ما شدید جواب این است: ما سبب ناراحتی شما نیستیم بلکه اعمال بدتان که پیش خدا محفوظ است سبب بدبختی شما شده و خواهد شد و با تبلیغ ما امتحان میشوید. «وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَتْ شِرَّةٌ مَسِيَّةً يَطِيرُهَا» انسان: ۷. مستطیر بمعنی منتشر است یعنی روزیکه شرش بهمه

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۶۴

جا گسترش یافته و رسیده است آنرا آشکار نیز گفته‌اند «فجر مستطیر» یعنی صبح آشکار. آن در هر حال از طیران است که مفید و سعت میباشد.

طین: ج ۴، ص: ۲۶۴

طین: گل، راغب گفته: آن خاک آمیخته با آب است، گاهی بآن طین گویند هر چند خشک شده و آبش رفته باشد. «أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ» آل عمران: ۴۹. این کلمه جمعا ۱۲ بار در قرآن مجید آمده است، ۸ بار نکره درباره خلقت انسان مثل «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ» انعام: ۲. و یکبار نکره در خصوص عذاب قوم لوط مثل «لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ طِينٍ» ذاریات: ۳۳. و سه دفعه معرفه، دو تا درباره پرنده ساختن حضرت عیسی علیه السلام و یکی در داستان فرعون «فَأَوْقَدَ لِي يَا هَامَانَ عَلَى الطِّينِ» قصص: ۳۸. ناگفته نماند: چون در خلقت انسان اولی «مِنْ صِلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ» «مِنْ صِلْصَالٍ مِنْ حَمِيمٍ» آمده اگر انسان از گل خشکیده آفریده شده باشد مراد از طین در آیات خلقت کلوخ است و اگر از گلک که روی آن خشکیده بود آفریده شده مقصود گل معمولی است این آخر سخن در باب طاء است و الحمد لله روز دوشنبه ۱۷ ذو الحجه الحرام ۱۳۹۲ مطابق ۲ / ۱۱ / ۱۳۵۱ رضائیه.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۶۵

ظ؛ ج ۴، ص: ۲۶۵

ظاء؛ ج ۴، ص: ۲۶۵

ظاء: حرف هفدهم از الفبای عربی و بیستم از الفبای فارسی است جزء کلمه واقع میشود بتنهایی معنائی ندارد در حساب ابجد بجای نهصد است.

ظعن؛ ج ۴، ص: ۲۶۵

ظعن: مسافرت. کوچ «ظعن ظعنا: سار» «وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعَامِ بُيُوتًا تَسْتَخِفُّونَهَا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَيَوْمَ إِقَامَتِكُمْ» نحل: ۸۰. از پوست چهار پایان خیمه‌هائی فراهم آورد که آنها را روز سفر و روز خضر سبک میدانید و سبک‌اند، این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید یافته است. راغب گفته: ظعینه بمعنی هودجی است که در آن زن هست و گاهی بز ن ظعینه گویند.

ظفر؛ ج ۴، ص: ۲۶۵

ظفر: (بر وزن عنق و قفل) ناخن. اعم از آنکه در انسان باشد یا غیر آن. مراجعه بلغت نشان میدهد که ظفر فقط بمعنی ناخن است و بمخلب (چنگال) شامل نیست. المنار از لسان العرب نقل میکند: ظفر ناخن انسان و ناخن پرنده است ... و گفته‌اند ظفر در مرغی یا در حیوانی گویند که شکار نمیکند و مخلب در آنکه شکار میکند. «وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا كُلَّ ذِي ظُفْرٍ وَمِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمَا إِلَّا مَا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمَا أَوْ الْحَوَايَا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِبَعْضِهِمْ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ» انعام: ۱۴۶. ناخنداران که بر یهود حرام شده حتما بر پرنده‌گان و حیوانات چنگالدار شامل نیست که چنگالداران در اسلام نیز حرام است و اختصاص بیهود ندارد و آنچه از فخر رازی نقل شده که ظفر را در آیه اعم از ناخن و چنگال گرفته و آنها را بنا بر ظهور آیه، حلال دانسته و حدیث «حَرَّمَ كُلَّ ذِي نَابٍ مِنَ السَّبَاعِ وَ ذِي مَخْلَبٍ مِنَ الطَّيْرِ»

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۶۶

راضعیف پنداشته، بیهوده است. نظیر این آیه است آیه: «فَيُظْلَمُ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ وَ بَصَدَّوهُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ كَثِيرًا» نساء: ۱۶۰. این آیه نیز روشن میکند که این محرمات در اصل حلال بوده و بواسطه ظلمشان بر یهود حرام شده‌اند و شاید این آیه از آیه اول اعم باشد. باید دید مراد از این ناخنداران چیست؟ از ابن عباس و سدی و غیره نقل شده: مراد حیوانی است که سم‌اش یکی است و شکاف ندارد مثل شتر و شتر مرغ و اردک و غاز (مجمع) از مجاهد نقل شده مراد هر چهار پائی است که سم شکافته نیست و سم شکافتگان را یهود میخورند. و از ابن زید نقل شده که مراد شتر است. در تورات فعلی سفر لاویان باب یازدهم بطور قاعده کلی هر شکافته سم و نشخوار کننده حلال شمرده شده ولی شتر را تحریم کرده که نشخوار میکند ولی شکافته سم نیست و ونک (حیوانی است مثل گربه بعضی آنرا گوسفند بنی اسرائیل گویند) نشخوار میکند ولی شکافته سم نیست ایضا خرگوش و خوک که اولی سم شکافته نیست و دومی نشخوار نمیکند. ولی از اینها فقط شتر داخل در ما نحن فیه است. ناگفته نماند: گوسفند و گاو داخل در این تحریم نیست زیرا جمله «وَمِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ» ... نشان میدهد فقط پیه آندو بر یهود حرام شده است. می‌ماند شتر و قسمت دیگری از طیبات و ناخنداران. یهود میگفتند: این محرمات در اصل شریعتها حرام بودند و در اثر گناهان بر ما حرام نشده‌اند قرآن در جواب آنها فرموده: هر طعام پیش از نزول تورات بر بنی - اسرائیل حلال بوده مگر آنچه اسرائیل بر خود حرام کرده بود تورات را بیاورید و بخوانید تا صدق این سخن روشن شود «كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حَلَالًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْرَةُ قُلْ قَاتُوا

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۶۷

بِالتَّوْرَةِ فَاتْلُوهَا إِنَّ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» آل عمران: ۹۳. گفته‌اند: یعقوب مرضی داشت که گوشت شتر آنرا مزید میکرد لذا تصمیم گرفت که گوشت شتر نخورد. مراد از «مَا حَرَّمَ» آنست. «وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعِيدٍ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ» فتح: ۲۴. ظفر: (بر وزن علم) بمعنی نجات و غلبه است بنظر راغب اصل آن از «ظفره علیه» است یعنی انگشتش در بدن او فرو رفت. آن در آیه بمعنی غلبه است یعنی: خدا شما را بر آنها غالب کرد و نصرت داد.

ظَلَّ: ج ۴، ص: ۲۶۷

ظَلَّ: (بفتح ظاء و تشدید لام) دوام و پیوستگی (اقرّب). «وَأَنْظُرْ إِلَيَّ إِلَهِيكَ الَّذِي ظَلَّتْ عَلَيْهِ عَاكِفًا» طه: ۹۷. در مجمع گفته: اصل آن ظلمت و در آن دو قول است: فتح ظاء و کسر آن هر که با فتح خوانده ظاء را بحال خود گذاشته و هر که با کسر آن خوانده کسر لام را بظاء نقل کرده است. در اقرّب گوید: با ضمیر رفع «ظلمت» بفتح ظاء و «ظلت» بفتح و کسر ظاء خوانده میشود. ناگفته نماند: در آیه فوق و آیه «فَطَلْتُمْ تَفَكُّهُونَ» واقعه: ۶۵. بفتح ظاء آمده است. در آیه اول آنرا دوام معنی کرده‌اند یعنی: بمعبودت که پیوسته ملازم آن بودی بنگر و در آیه دوم شاید بمعنی شروع باشد یعنی: شروع میکردید بتعجب و گفتن اینکه: ما غرامت زده شدیم و شاید بمعنی دوام باشد. ایضا ظَلَّ بمعنی «صار» آمده است مثل «ظَلَّ وَجْهُهُ سُودًا» نحل: ۵۸. «فَطَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ» شعراء: ۴. راغب گوید: ظلت و ظللت با آنها از آنچه در روز میشود تعبیر میاورند و بجای «صار» است. «قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَنْظِلُّ لَهَا عَاكِفِينَ» شعراء: ۷۱. یعنی: گفتند بتنهائی را ستایش میکنیم و پیوسته ملازم آنهائیم. «وَلَيْنَ أَرْسَلْنَا رِيحًا فَرَأَوْهُ مُصْفَرًّا»

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۶۸

لَطَّلُوا مِنْ بَعْدِهِ يَكْفُرُونَ» روم: ۵۱. «ظَلُّوا» بمعنی «صاروا» است و ضمیر «فَرَأَوْهُ» به زرع راجع است معنی آیه در «صفر» گذشت.

ظَلَّ: ج ۴، ص: ۲۶۸

اشاره

ظَلَّ: (بکسر ظاء) سایه. گفته‌اند: آن از فیء اعم است گویند: ظل الليل. ظلّ الجنه هر موضعی که آفتاب بدان نرسیده ظلّ گویند ولی فیء فقط بمحلی گفته میشود که آفتاب از آن بر گشته. و بقولی در صبح ظل و در عصر فیء گویند. و شاید: این از آنجهت است که فیء در اصل بمعنی رجوع است و سایه در عصر بر میگردد. در مجمع ذیل آیه ۵۶ نساء گوید: اصل ظل بمعنی ستر است که از آفتاب میپوشاند رُو به گفته: هر موضعی که در آن آفتاب بوده و بر گشته ظل و فیء و غیر آن ظل است. «فَسَيَقِي لَهَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ» قصص: ۲۴. برای آندو آب کشید سپس بسایه برگشت. جمع آن ظلال است (بکسر ظاء) «وَدَائِبُهُمْ عَلَيْهِمْ ظِلَالُهَا» وَ ذَلَّلْتُ قُطُوفَهَا» انسان: ۱۴. ظل ظلیل: یعنی زندگی لذت بخش در مجمع فرموده برای مبالغه شیء را بمثل لفظش توصیف میکنند مثل: یوم ایوم. لیل الیل، داهیه دهیاء. «لَهُمْ فِيهَا أَرْوَاحٌ مُطَهَّرَةٌ وَ نَدْخِلُهُمْ ظِلًّا ظِلِيلًا» نساء: ۵۷. ظلیل به تنهائی بمعنی سایه دار است. بنظرم مراد از آن در آیه عیش و رفاه است نه سایه راغب و دیگران گفته‌اند: از عزت و رفاه و و اباء با ظل تعبیر میاورند علی هذا معنی آیه این است: آنها را برفاه دائمی وارد میکنیم. بقول راغب کنایه از غضارت عیش است. ظَلَّةٌ: (بضم ظاء و تشدید لام) سایبان. در مجمع ذیل آیه ۵۶ نساء فرموده: «الظُّلَّةُ السُّتْرَةُ» مفردات ابریکه سایه میاندازد گفته و گوید: اغلب در شیء مکروه بکار رود. «وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ» اعراف: ۱۷۱. چون کوه را کندید و بالای سرشان بردیم گوئی سایبان بود «فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمْ عَذَابٌ يَوْمَ الظُّلَّةِ» شعراء: ۱۸۹. آیه درباره قوم شعب علیه السلام

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۶۹

است که توده ابری ظاهر شد و عذاب بوسیله آن محوشان کرد ظاهر آنست که ابر بر آنها سایه افکند و در زیر آن قرار گرفتند سپس عذاب شروع گردید. جمع آن ظلل (بضم ظاء و فتح لام) است «وَإِذِۦمَّا عَشِيۡهُم مَّوۡجُ كَالظُّلِّ دَعَا۟ ٱللَّهُ ٱلْمُخْلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ» لقمان: ۳۲. «انۡطَلِقُوا۟ ۤإِلَىٰ ظِلِّ ذِي ثَلَاثِ شُعَبٍۭ. لَا ظَلِيلٍۭ وَلَا يُغْنِي مِنَ ٱللَّهَبِ» مسرات: ۳۰-۳۱. ظاهرا مراد از ظل سایه‌ایست که از دود تشکیل شده که درباره دوزخیان فرموده: «وَظِلٌّ مِّنۡ يَّحْمُومٍۭ. لَا بَارِدٍۭ وَلَا كَرِيمٍۭ» واقعه: ۴۳ و ۴۴. و «لَا بَارِدٍۭ وَلَا كَرِيمٍۭ» بجای «لَا ظَلِيلٍۭ» است، علت سه شعبه بودن دخان معلوم نیست بنظر میاید که اولی معلول عدم توحید، دومی معلول عدم عمل و سومی معلول عدم ایمان باختر باشد که در کفار هیچ یک از سه اصل «آمَنَ ٱللَّهُ وَٱلْيَوْمِ ٱلْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا» بقره: ۶۲. وجود ندارد. در صافی از حضرت باقر علیه السّلام نقل شده که «ظِلٌّ ذِي ثَلَاثِ شُعَبٍۭ» را دخان آتش فرموده‌اند. یعنی: بروید بسوی سایه سه شعبه از دود که گوارا و خوش آیند نیست و از شعله آتش مانع نمیشد. «أَلَمْ تَرَ ۤإِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ ٱلظُّلَّ وَ لَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُۥ سَاكِنًا تَمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسُ عَلَيۡهِ دَلِيلًا. تَمَّ قَبۡضُنَا۟ ۤإِلَيۡنَا قَبۡضًا سِيرًا» فرقان: ۴۵ و ۴۶. مد ظل امتداد آن است در اثر انحراف شمس و ظاهرا شب نیز در آن امتداد داخل است و سکون آن بنظم پیوسته بودن شب است مثل «إِنۡ جَعَلَ ٱللَّهُ عَلَيۡكُمُ ٱللَّيۡلَ سَرۡمَدًا ۤإِلَىٰ يَوْمِ ٱلْقِيَٰمَةِ مَنۡ إِلَٰهَ غَيْرِ ٱللَّهِ يَأۡتِيكُم بِضِيَآءٍۭ» قصص: ۷۱. علم بوجود سایه بسته بوجود خورشید است و گرنه ظلمت و سایه محسوس نمیشد «قَبۡضُنَا۟ ۤإِلَيۡنَا»... ظاهرا مراد از آن آمدن آفتاب است که بتدریج ظلمت شب را بر می‌چیند. یعنی: آیا ندیدی که پروردگارت چگونه سایه را امتداد داد و آنرا مبدل بظلمت کرد، اگر میخواست ظلمت را دائمی میکرد، آنگاه آفتاب را

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۷۰

دلیل پیدایش سایه قرار دادیم، سپس بوسیله طلوع خورشید ظلمت را باسانی بسوی خویش گرفتیم. «تَجَرَّىٰ مِّنۡ تَحْتِهَا ٱلْأَنهَارُ أَكۡلَهَا دَائِمٌۭ وَظِلُّهَا» رعد: ۳۵. بنظم ظل در آیه بمعنی عیش و رفاه است چنانکه سابقا گفته شد.

اهمیت سایه؛ ج ۴، ص: ۲۷۰

«وَٱللَّهُ جَعَلَ لَكُم مِّمَّا خَلَقَ ظِلَالًا وَ جَعَلَ لَكُم مِّنَ ٱلْجِبَالِ أَكۡنَانًا» نحل: ۸۱. سایه یکی از نعمتهای بزرگ خداوندی است. فکر کنید اگر همه اشیاء مثل شیشه از نور آفتاب مانع نمیشد تکلیف انسانها و روئیدنیها در مقابل تابش آفتاب چه بود؟ لذا در مقام امتنان فرموده: «وَٱللَّهُ جَعَلَ لَكُم مِّمَّا خَلَقَ ظِلَالًا».

ظلم؛ ج ۴، ص: ۲۷۰

ظلم: بضم (ظ) ستم. اصل آن بمعنی ناقص کردن حق و یا گذاشتن شیء در غیر موضع خویش است «كَلِمَاتُ ٱلْجَنِّتِينَ ٱتَّتْ أَكۡلَهَا وَ لَمۡ تَظۡلَمۡ مِنۡهُ شَيْئًا» كهف: ۳۳. هر دو باغ میوه خود را داد و از آن چیزی کم نکرد. طبرسی ذیل آیه ۳۵ بقره فرموده: اصل ظلم کم کردن حق است خدا فرموده «كَلِمَاتُ ٱلْجَنِّتِينَ ٱتَّتْ أَكۡلَهَا وَ لَمۡ تَظۡلَمۡ مِنۡهُ شَيْئًا» یعنی ناقص نکرد و بقولی اصل آن وضع شیء در غیر موضعش است «من اشبه اباه فما ظلم» هر که پیدرش شبیه باشد شباهت را در غیر محلش نگذاشته آنگاه فرموده: هر دو معنی مَطْرَد و معمول است. در صحاح و قاموس آمده: «الظُّلْمُ وَضَعُ الشَّيْءِ فِي غَيْرِ مَوَاضِعِهِ». در نهاییه گفته: «اصل الظُّلْمُ الجور و مجاوزة الحد». راغب گوید: «الظُّلْمُ عِنۡدَ ٱهْلِ ٱللُّغَةِ وَ كَثِيرٌۭ مِّنَ ٱلْعُلَمَآءِ وَضَعُ الشَّيْءِ فِي غَيْرِ مَوَاضِعِهِ ... وَ ٱلظُّلْمُ يُقَالُ فِي مَجَاوِزَةِ ٱلْحَقِّ»... مأل این معانی یکی است در قرآن مجید بهر سه معنی آمده است در آیه گذشته بمعنی کم کردن است ایضا در آیاتی نظیر: «ثُمَّ تُوۡفَىٰ كُلُّ نَفۡسٍۭ مَّا كَسَبَتْ وَ هُمۡ لَا يُظۡلَمُونَ» بقره: ۲۸۱. بقرینه «تُوۡفَىٰ» بمعنی نقصان است یعنی کسب هر نفس بی کم و کاست

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۷۱

بخودش داده میشود و در آیاتی نظیر «لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ» نساء: ۱۴۸. بمعنی جور و ستم است. ظلموم: صیغه مبالغه است مثل کذوب، و دود «إِنَّ الْأِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ» ابراهیم: ۳۴. راستی انسان بسیار ستمگر و بسیار کفران کننده است این حکم نسبت بانسانی است که تربیت دینی ندارد. راجع بآیه «إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» احزاب: ۷۲. در «جهل» سخن گفته‌ایم. ظلام: صیغه مبالغه است این کلمه پنج بار در قرآن بکار رفته: آل عمران: ۱۸۲، انفال: ۵۱، حج: ۱۰، فصلت: ۴۶، ق: ۲۹. و همه درباره نفی ظلم از پروردگار است «وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» و «مَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ». در سه سوره اول در ما قبل آیه جمله «ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ» و «وَنَذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ» واقع شده و در سوره ق چند آیه قبل آمده «الْقِيَامَةَ فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ» و در سوره فصلت آیه چنین است «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» و در آیه اول پس از ذکر عذاب آمده «ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْت يَدَاكَ...» أَيُدِيكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» در سوره ق نیز قریب بآن است. بنظر من آمدن صیغه مبالغه بمناسبت مقام است یعنی اگر خداوند کافر و ظالم را عذاب نمیگرد و آنها را در ردیف پاکان قرار میداد و یا عمل هر کس را بخودش بر نمیگرداند بسیار ستمگر بود و چون ظلام نیست لذا روی عدل عذاب میکند... پس از توجه باین معنی دیدم میزان و المنار نیز قریب باین مضمون گفته‌اند. بقول بعضی از بزرگان صیغه ظلام برای مبالغه در نفی ظلم است ولی مطلب فوق از آن بهتر است و بقول بعضی خداوند اگر ظلمی میکرد حتما ظلام بود نه ظالم زیرا اگر بهر یک از بندگان جزئیترین ظلمی میکرد نسبت بملاحظه همه آنها ظلام میشد. این سخن فی نفسه درست است و در قرآن

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۷۲

درباره خدا «لیس بظالم» نیامده و پیوسته «لَيْسَ بِظَلَّامٍ» آمده ولی آیات فوق در این صدد نیست. بلی در افعال این ماده آمده «إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا» یونس: ۴۴. «وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا» کهف: ۴۹. بعضی جاها نسبت ظلم بغير اولی العقل داده شد مثل «وَكَذَلِكَ أَخَذَ رَبُّكَ إِذٍ أَخَذَ الْقُرَىٰ وَهِيَ ظَالِمَةٌ» هود: ۱۰۲. این تعبیر در سوره انبیاء آیه ۱۱ و حج آیه ۴۵ و ۴۸ نیز آمده است مراد از آن ظاهرا ظلم اهل شهر است چنانکه در آیه «رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا» نساء: ۷۵. صریحا نسبت ظلم باهل داده شده است.

ظلمة: ج ۴، ص: ۲۷۲

ظلمة: تاریکی. جمع ان ظلمات است «أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ» بقره: ۱۹. راغب گفته از جهل و شرک و فسق بظلم تعبیر آورند چنانکه از علم و توحید و عدل بنور تعبیر آورند. «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» بقره: ۲۵۷. ظلمات در آیه تیرگیهای کفر و نور روشنی ایمان است نظیر «كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» ابراهیم: ۱. فعل آن از باب افعال آمده و لازم است مثل «وَإِذٍ أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا» بقره: ۲۰. چون بر آنها تاریک گردد میایستند گویند: «الظلم اللیل: صار مظلمًا، مظلم (بصیغه فاعل) تاریک ایضا کسیکه در تاریکی داخل شود «كَأَنَّمَا أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطْعًا مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِمًا» یونس: ۲۷. «قِطْعًا» حال است از لیل، یعنی گوئی صورتشان با تکه‌هایی از شب تاریک پوشیده است «وَأَيُّ لَهْمَ اللَّيْلِ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُمْ مُظْلِمُونَ» یس: ۳۷. «مُظْلِمُونَ» بظلمت داخل شوندگان‌اند. «بِخُلُقِكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلَقًا مِنْ بَعِيدٍ خَلِقَ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ» زمر: ۶. در میزان فرموده: ظلمات ثلث بقولی عبارت‌اند از ظلمت شکم و رحم و بچه‌دان، و آنرا در مجمع

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۷۳

از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده و بقولی مراد از آنها ظلمت صلب و رحم و بچه‌دان است ولی این خطاست که کلمه «فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ» صریح است که هر سه ظلمت در شکم مادر است و ربطی بصلب مرد ندارد (تمام شد). ناگفته نماند: عنایت بظلمت نشان میدهد که ظلمت را در خلقت انسان دخالت تامی است روئیدنیها نیز ابتدا در ظلمت زمین بوجود آمده سپس ظاهر میشوند ایضا جاندارانیکه بوسیله تخم گذاری تولید میشوند.

ظَمًا؛ ج ۴، ص: ۲۷۳

ظَمًا: عطش. ضَمَان: عطشان. «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمًا وَلَا نَصَبٌ» توبه: ۱۲۰. این برای آنست که عطشی و رنجی بآنها نمیرسد... «كَسِرَ رَأْسٌ بِقَبِيحَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً» نور: ۳۹. مانند سرابی در بیابان که تشنه آنرا آب پندارد. «وَأَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَصْحَى» طه: ۱۱۹. تو در آن نه تشنه شوی و نه از حرارت رنج بری. در قرآن کریم جز سه مورد فوق از این کلمه یافته نیست. در نهاییه: ظماء را شدت عطش گفته و اقرب نسبت آنرا بقول میدهد. راغب گوید: ظماء (بکسر ظ) فاصله میان دو آب دادن است و ظماء (بفتح ظ) عطشی است که از آنمدت بوجود آید. از نهاییه و غیره روشن میشود که مراد فاصله دو آب دادن شتر است.

ظن: ج ۴، ص: ۲۷۳

ظن: احتمال قوی. چنانکه وهم احتمال ضعیف و شک تساوی طرفین است «فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» انبیاء: ۸۷. احتمال قوی داد که هرگز بر او سخت نمی‌گیریم. در صحاح گوید: ظنّ معروف است. گاهی بجای علم گذاشته میشود. کلام قاموس نظیر صحاح است. در اقرب گفته: ظنّ اعتقاد راجح است با احتمال نقیض و در علم و شک نیز بکار رود. طبرسی فرموده: ظنّ بعقیده ابی هاشم از جنس اعتقاد است و بنظر قاضی و ابی علی جنس مستقلی است

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۷۴

غیر از اعتقاد، چنانکه سید مرتضی رحمه الله نیز چنین گفته. ناگفته نماند: مشکل است ظنّ را در جای علم بکار بریم زیرا قرآن آندو را از هم جدا کرده مثل: «قُلْتُمْ مَا نَدْرِي مَا السَّاعَةُ إِنَّ نَظْنَ إِلَّا ظَنًّا وَمَا نَحْنُ بِمُشْفِقِينَ» جاثیه: ۳۲. «وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ» جاثیه: ۲۴. «وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا ابْتِغَاءَ الظَّنِّ» نساء: ۱۵۷. «وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ» نجم: ۲۸. و نیز بسیار بعید است که ظنّ را در قرآن بمعنی شک بگیریم که این هر دو جنس مستقلی هستند. و قرآن بهر یک اعتناء خاصی دارد. اگر گویند: چرا در بعضی از آیات در جای علم بقیامت ظنّ بکار برده مثل «وَأَنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ. الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» بقره: ۴۵ و ۴۶. «أَلَا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ. لِيَوْمٍ عَظِيمٍ» مطففين: ۴ و ۵. «قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ» بقره: ۲۴۹؟ گوئیم: درباره آخرت یقین لازم است نه ظنّ چنانکه فرموده: «وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ» بقره: ۴. «يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» آل عمران: ۱۱۴. «لَعَلَّهُمْ يَلْقَاءُ رَبَّهُمْ يُؤْمِنُونَ» انعام: ۱۵۴. در آیات فوق علت استعمال ظنّ ظاهرا آنست که ظنّ ملاقات رب و ظنّ بعثت هم در اصلاح عمل و ترس از خدا کافی است زیرا انسان ذاتا از خطر محتمل پرهیز میکند. مثل آیه «وَأَنذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْ يُحْشَرُوا إِلَيْهِ رَبَّهُمْ» انعام: ۵۱. نظر المیزان و المنار نیز نزدیک باین است. بعضی ظنّ را در آیات علم معنی کرده‌اند ولی از ظاهر نباید عدول کرد. راغب در مفردات گوید: هر گاه ظنّ قوی باشد و یا مانند قوی تصور شود با آن مشدده و آن مخفف از

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۷۵

مثقله استعمال میشود آنگاه آیات «يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ» «يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ» را شاهد آورده و آنها را در مقام یقین دانسته است. بنا بر قول راغب میشود گفت: چون آن مشدّد و مخفف برای تحقیق است اگر بعد از ظنّ بکار روند قرینه بودن ظنّ بمعنی یقین است مثل آیات فوق و آیه «وَوَظَنَّ أَنَّهُ الْفِرَاقُ» قیامه: ۲۸. «وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا» احزاب: ۱۰. الف الظُّنُونًا زاید است برای رعایت آخر آیه که با آیات دیگر در یک سیاق باشد مثل «فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا» احزاب: ۶۷. این الف معنائی ندارد و فقط برای اصلاح لفظ است تقدیر آیه اول بقولی چنین است: «و تظنون بالله الظنون المختلفه». آنجا که در اثر تلاش و تفکر، یقین ممکن باشد کاری از ظنّ ساخته نیست و مورد قبول نمیباشد «إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا» یونس: ۳۶.

ظَهْرًا؛ ج ۴، ص: ۲۷۵

ظَهْر: (بفتح ظ) پشت. معنی اصلی کلمه بنا بر قول راغب همین است و معانی دیگر باعتبار آن میباشد، بطور استعاره گفته‌اند: ظهر الارض و بطنها. یعنی روی زمین و شکم آن در آیه ذیل بمعنی اصلی است «وَوَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ. الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ» انشراح: ۲ و ۳. و در آیه «مَّا تَرَكَ عَلَيَّ ظَهْرًا مِنْ دَابَّةٍ» فاطر: ۴۵. مراد روی زمین است جمع آن در قرآن ظهور است: «وَلَيْسَ الْجَبْرُ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا» بقره: ۱۸۹. ظهري: (بکسر ظ) چیزی است که پشت انداخته و فراموشش کنند راغب گوید: «ما تجعله بظهرک فتسناه» بنظر جوامع الجامع تبدیل فتح آن بکسر در اثر اضافه بیاء نسبت است «أَرْهَطِي أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَرَاءَ كُمُ ظَهْرِيًّا» هود: ۹۲. آیا طائفه من بر شما از خدا عزیزتر است که او را پشت سر انداخته و بی اعتنا هستید. این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۷۶

مظاهرة: همپشتی. یاری. «وَوَظَّاهِرُوا عَلَيَّ إِخْرَاجِكُمْ» ممتحنه: ۹. «تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ» بقره: ۸۵. ظهیر: همپشت. کمک. «وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا» اسراء: ۸۸. «وَكَأَنَّ الْكَافِرِينَ عَلَى رَبِّهِمْ ظَهِيرًا» فرقان: ۵۵. کافر بر علیه پروردگارش کمک شیطان است. ظهیره: وقت ظهر و «اظهر فلان» یعنی داخل وقت ظهر شد «وَحِينَ تَضَعُونَ بِرُءُوسِكُمْ مِنَ الظَّهِيرَةِ» نور: ۵۸. «وَعَشِيًّا وَحِينَ تُظَاهَرُونَ» روم: ۱۸. یعنی وقت عشاء و آنگاه که وارد وقت ظهر میشوید. ظهور: آشکار شدن. غلبه. بالا رفتن. مثل «وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا» نور: ۳۱. «كَيْفَ وَإِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلَّا وَا ذِمَّةً» توبه: ۸. «فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ» كهف: ۹۷. که بترتیب بمعنی بروز، غلبه و بالا-رفتن است. «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ» حدید: ۳. ظاهر از اسماء حسنی است که در «بطن» گفته شد.

ظهار؛ ج ۴، ص: ۲۷۶

ظهار و مظاهره آنست که کسی بزنش بگوید: «انت علی کظهر امی» تو بر من مانند پشت مادرم هستی. و از آیه «وَمَا جَعَلَ أَرْوَاحَكُمْ اللَّائِي تَظَاهَرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ» احزاب: ۴. روشن میشود که عرب با گفتن جمله فوق زنش را مثل مادر خویش میدانست و آن طلاق بود، آیه میگوید با گفتن این کلمه زن مادر نمیشود. تفصیل قضیه ظهار در سوره مجادله است که فرموده: «الَّذِينَ يُظَاهَرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ مَا هُنَّ أُمَّهَاتُهُمْ إِلَّا اللَّائِي وَلَدْنَهُمْ وَإِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَزُورًا وَإِنَّ اللَّهَ لَعَفُوفٌ غَفُورٌ. وَالَّذِينَ يُظَاهَرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَا ذَلِكَمْ تَوْعَظُونَ بِهِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ. فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامَ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَا فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فِإِطْعَامَ سِتِّينَ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۷۷

مُسْكِينًا» مجادله: ۲-۴. در این آیات قبح این عمل بیان شده و نیز زن بدین وسیله حرام میشود یا باید طلاق بدهد چنانکه در فقه آمده و یا در صورت رجوع بزنی باید یک برده آزاد کند اگر نتواند دو ماه روزه گیرد و اگر قادر نباشد شصت فقیر را اطعام کند آنگاه زن بر وی حلال میشود. در شأن نزول آیات نوشته‌اند: اوس بن صامت زنش را در حال سجده دید پس از نماز خواست با او مجامعت کند، زن امتناع کرد، اوس بغضب شد و از او ظهار نمود. زن پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: اوس مرا آنگاه که جوان بودم و خواستار داشتم تزویج کرد و چون سنم بزرگ شد و دارای فرزندان گردیدم با من ظهار کرد و مثل مادرش گردانید!! حضرت فرمود: نمی بینم مگر آنکه بر وی حرام شده‌ای. گفت: یا رسول الله او طلاق بزبان نیاورد و او پدر فرزندان من است و شروع کرد بگفتن: «اشکو الی الله شده حالی» آنگاه آیات «فَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ...» نازل گردید. ۱۴ محرم الحرام ۱۳۹۳ مطابق ۲۹/۱۱/۱۳۵۱ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ* و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۷۸

ع؛ ج ۴، ص: ۲۷۸

عین؛ ج ۴، ص: ۲۷۸

عین: حرف هیجدهم از الفبای عربی و بیست و یکم از الفبای فارسی در حساب ابجد بجای عدد هفتاد است.

عبء؛ ج ۴، ص: ۲۷۸

عبء: بکسر (ع) ثقل. «قُلْ مَا يَعْجُبُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ» فرقان: ۷۷. در مجمع فرموده: اصل عبء در لغت بمعنی ثقل و بقولی بمعنی آماده کردن است. در قاموس گفته: عبء بکسر اول بمعنی حمل و ثقل و ... است بفتح اول هم میاید و در مفردات نیز ثقل معنی شده. معنی آیه چنین میشود: بگو پروردگارم بشما اعتناء نمیکند و وقعی نمی نهد اگر نباشد خواندن شما بایمان. یعنی در شما نسبت بخدا نفع و ضرری نیست و خدا قدری بشما قائل نیست ولی در حکمت خدا آمده که شما را بایمان دعوت کند. معنی مشروح آیه در «دعوی» گذشت. این کلمه در قرآن مجید فقط یکبار آمده است. در نهج البلاغه خطبه ۱۰۷ در باره طالب دنیا فرموده: «فیکون المهنتا لغيره و العبء علی ظهره» گوارائی برای دیگری و ثقل بر پشت وی میشود.

عبث؛ ج ۴، ص: ۲۷۸

عبث: بی غرض. آن بر وزن فلیس بمعنی خلط است «عبث الشیء بالشیء خلطه به» و بر وزن فرس بمعنی بازی، شوخی و ارتکاب کار غیر معلوم الفایده یا بی فایده صحیح است (اقرّب الموارد). «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» مؤمنون: ۱۱۵. آیا پنداشتید که شما را بی غرض آفریدیم و بسوی ما بر گردانده نمیشوید «أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ» شعراء: ۱۲۸. آیا بر هر بلندی ساختمانی بعثت میسازید بی آنکه غرض صحیحی در نظر داشته باشید؟!

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۷۹

در نهج البلاغه حکمت ۷۸ فرموده: «و لم ينزل الكتاب للعباد عبثا» کتاب را ببندگان بی غرض نازل نفرموده. از این کلمه دو دفعه بیشتر در کلام الله یافته نیست.

عبادت؛ ج ۴، ص: ۲۷۹

اشاره

عبادت: تذلل با تقدیس. اطاعت. در مفردات گوید: عبودیت اظهار تذلل و عبادت غایت تذلل است و از عبودیت ابلغ میباشد. در مجمع فرموده: «العبادة فی اللغة هی الذلّة» و راهی را که با رفتن هموار شده گویند: «طریق معبد» برده را بواسطه ذلت و انقیادش عبد گویند. در صحاح گفته: «اصل العبودیة الخضوع و الذلّ ... و العبادة الطاعة» عبارت قاموس چنین است: «العبودیة و العبودة و العبادة: الطاعة» در اقرّب الموارد آمده: «العبادة: الطاعة و نهایت التّعظیم لله تعالی». معنی جامع این کلمه همان تذلل و اطاعت است مثل «يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ» مریم: ۴۴. پدرم شیطان را اطاعت مکن. «وَجَعَلْ مِنْهُمْ الْفِرْدَوْسَ وَ الْخُذَّازِيرَ وَ عَدَدَ الطَّاغُوتِ» مائده: ۶۰. یعنی طغیانگر را اطاعت کرد. درباره خداوند دو جور عبادت داریم: یکی اطاعت از فرامین او و اینکه در زندگی روز مره راجع بحلال و حرام و غیره از دستورات خداوند و دین او پیروی کنیم، این عبادت بمعنی طاعت و فرمانبری است، باحتمال قوی آیات: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ

وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» فاتحه: ۵. «وَمِنَ الذَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ» حج: ۱۱ «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» ذاریات: ۵۶. «فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي» طه: ۱۴. شامل این عبادت هستند. دیگری تذلل است توأم با تقدیس یعنی بنده نهایت خضوع و ذلت را در برابر حق اظهار میدارد و در عین حال او را از تمام نقائص پاک و بتمام کمالات دارا میداند در زبان میگوید: الله اکبر، سبحان الله، الحمد لله، ایاک نستعین و با بدن رکوع و سجود میکند. یعنی معبود من حتی بزرگتر از

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۸۰

توصیف است، او پاک و منزّه است همه حمدها مال اوست، و از وی یاری میجویم، در مقایسه عبادت خدا و عبادت بتان که در ذیل این بحث خواهد آمد توضیح بیشتری باین مطلب داده خواهد شد. عبد: مطیع. بنده. از مجمع نقل شد که او را در اثر ذلت و انقیادش عبد گویند، پس معنای تذلل و طاعت در آن ملحوظ است در اقرب گوید: آن در اصل وصف است گویند: «رجل عبد» یعنی مرد مطیع است ولی بعدا مانند اسم استعمال شده. عبد در قرآن بدو معنی آمده یکی بمعنی بنده مملوک مثل: «الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأَنْثَى بِالْأُنْثَى» بقره: ۱۷۸. «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ» نحل: ۷۵. آیه «إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا» مریم: ۹۳. روشن میکند که همه انس و جن و ملک بنده و مملوک خدایند، شاید بدین علت است که در قاموس و اقرب گفته: عبد بمعنی انسان است اعم از حر و رق راغب گوید: این عبودیت بوسیله ایجاد است. «آتی» در آیه راجع باتیان در قیامت نیست بلکه مبین نسبت بین خدا و خلق است یعنی هر آنکه در آسمانها و زمین اند متوجه خدایند در حال بندگی و عبودیت که خدا خالق و رازق و مدبّر آنهاست. و هر چه دارند از خدا دارند. دیگری: عبد بمعنی عابد و مطیع خدا در اخلاص و عبادت و اطاعت، مثل «وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ» جن: ۱۹. «ذُرِّيَّةً مِّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا» اسراء: ۳. «وَأَذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ» ص: ۴۱. «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ» اسراء: ۱. «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ» كهف: ۱. ولی عبد بمعنی عابد و ثن در قرآن نیامده بر خلاف افعال آن مثل «وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ» یونس: ۱۸.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۸۱

عبد را در قرآن دو جمع هست: عباد، عیب «وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ» بقره: ۲۰۷. «وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» ق: ۲۹. عباد در همه جای قرآن در بنده خدا بکار رفته اعم از مملوک و مطیع مگر در آیه «وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ» نور: ۳۲. در کشف گوید: بعضی آنرا «عبیدکم» خوانده است و نیز در آیه «كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ» آل عمران: ۷۹. این کلمه گاهی بر جمادات نیز اطلاق شده مثل: «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ» اعراف: ۱۹۴. شاید مراد از آن مملوکیت باشد و آیه «قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُلٌّ فِيهَا إِنَّ اللَّهَ قَدِ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبَادِ» غافر: ۴۸. شامل همه است اعم از بنده طاعتی و تسخیری. راغب مدعی است که عباد جمع عبد بمعنی عابد است ولی چنانکه دیدیم قرآن آنرا تصدیق نمیکند در اقرب الموارد گفته: عبدیکه مضاف بخداست گاهی مخصوص است بجمع بلفظ عباد و عبد مضاف بغیر خدا بلفظ عبید و غالب استعمال چنین است. اما عبید: «وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» حج: ۱۰. این کلمه پنج بار در قرآن مجید آمده همه با کلمه ظلام و همه در نفی ظلم از خداوند، ظاهرا آن بمعنی عباد است و فرقی با آن ندارد و در قرآن شامل همه بندگان خداست اعم از مطیع و مملوک. راغب گوید: آن جمع عبد بمعنی مملوک است ولی دیگران چنین نگفته‌اند در صحاح و اقرب جمع عبد را عبدون، عباد، عبدان، عبد و غیره خوانده و گفته‌اند عبید جمع عزیز و کمیاب است. عابد و عابدون: آنگاه که نسبت بخدا داده شده شامل مطلق مطیع است اعم از فرمانبر و تنزیه کننده و گاهی بمعنی خدمتکار و برده نیز آمده است نظیر: «فَقَالُوا أَتُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا وَقَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ» که بمعنی خدمتکار و برده است لذاست که موسی علیه السلام بفرعون فرمود: «وَاتْلُكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۸۲

عَلَىٰ أَنْ عَبَّدتَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ» شعراء: ۲۲. تعبید برده کردن است یعنی آن نعمت را بر من از این جهت منت مینهی که بنی اسرائیل را

برده و خدمتکار کرده‌ای. «قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ» زخرف: ۸۱. یعنی اگر خدا را فرزندی باشد من اولین مطیع او میشوم ولی او را فرزندی نیست از نفی اطاعت بنفی وجود فرزند استدلال شده است.

عبادت خدا؛ ج ۴، ص: ۲۸۲

عبادت بخدا چنانکه گفتیم تذلل در پیشگاه اوست با تقدیس ذات مقدّسش و آن مخصوص خداست و غیر او مبری از نقائص نیست «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ» و «لا حول و لا قوة الا بالله». ولی آن غیر از احترام و تواضع است که درباره بزرگان دین و قبور آنها و حتی در استلام و بوسیدن حجر الاسود انجام داده میشود، احترام و تواضع در واقع «خود کم بینی» در مقابل آن چیز است ولی عبادت تقدیس و تنزیه طرف مییابد و چون این مخصوص خداست لذا عبادت مخصوص اوست. بت پرستان معبودات خویش را تقدیس کرده و آنها را در تدبیر عالم دخیل میدانستند و شفعا و مقرب خیال میکردند چنانکه مشروحا در «شرك» گذشت قرآن در مقام رد میفرماید: اینها نمی بینند و نمی شنوند و نفع و ضرری ندارند و شفیع و مقرب نمی باشند و دخالتی در تدبیر عالم ندارند، شما بی جا و از خودتان چنین چیزها را تراشیده‌اید «إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ» نجم: ۲۳. از طرف دیگر با کمی توجه خواهیم دید که عبادت خاص خداست زیرا بشر یا بجماد عبادت خواهد کرد و یا بزنده مثلا اگر بجماد و بت ستایش کند کار بی فایده کرده و آنچه درکی و شعوری ندارد تذلل کرده و تقدیس نموده و مقام بشریت و عقل را پائین

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۸۳

آورده است. و اگر بزنده عبادت کند مثلا- بشری مثل خود، چرا عبادت کند مگر او مثل خودش محکوم بفنا نیست مگر بوی بد ندارد، مگر جزئی از بدنش قازورات نیست مگر سر تا پا فقر و احتیاج نیست؟! چرا در مقابل چنین موجود تذلل کند و او را تقدیس نماید این تذلل و تقدیس بی جا و باطل است. ولی اگر عبادت کند بوجدی که از همه نقائص منزّه و با همه کمالات آراسته است، وجودی که عزت و ذلت دست اوست حقا که باید چنین وجودی را عبادت کرد و آن کاری است مطابق واقع، تفصیل مطلب در «شرك» دیده شود. اگر گوئی: مگر بت پرستان نمیدانستند که این بتها سود و زیانی ندارند پس چرا بآنها عبادت میکردند و تقدیس می نمودند؟! گوئیم: چون اکثریت بشر جاهل اند و نوعا پی سؤال و تحقیق نمی روند وقتیکه چیزی میان مردم رسمیت پیدا کرد مردم آنرا حقیقت میدانند باید بیدارشان کرد. مردمان بیشتری عقیده دارند جهیدن از روی آتش در آخرین شب چهارشنبه سال در دفع نحوست اثر دارد، بیرون شدن در روز سیزده بدر سبب خوشحالی در تمام ایام سال است، دم روباه که راننده‌ها بماشین می زنند موجب کثرت مشتری است و دهها نظیر اینها که اگر خدای نکرده قرآن از محیط ما برود در مدت کمی دهها معبودات باطله سر بر خواهند داشت عقیده بر جهیدن از روی آتش نظیر عقیده بقدرت بت است.

عبر: ج ۴، ص: ۲۸۳

عبر: بر وزن فلس «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ» حشر: ۲. اصل عبر گذشتن از حالی بحالی است، اما عبور مخصوص است بگذشتن از آب خواه بوسیله شنا باشد یا کشتی یا پل یا حیوانی. عبره بفتح اول بمعنی اشک چشم از آن مشتق است. عبارت کلامی است که در هوا عبور کرده از زبان گوینده بگوش سامع میرسد.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۸۴

اعتبار و عبره حالتی است که از معرفت محسوس بمعرفت غیر محسوس رسیده میشود. تعبیر مخصوص بخواب است که آنرا از ظاهر بیاطنش عبور میدهد (مفردات). فکر میکنم: قول راغب در بیان این ماده کافی است گرچه با سائر گفته‌ها کمی تفاوت دارد. در مجمع فرموده: اصل باب بمعنی نفوذ است. «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ» آل عمران: ۱۳. در آنچه گفته شد با بصیرتان را عبرتی

است که از این محسوس و مشاهد بغیر محسوس پی ببرند. «بَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُءْيَايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّءْيَا تَعْبُرُونَ» یوسف: ۴۳. در لغت آمده: «عبر الرؤيا عبرا و عبارة: فسرها» یعنی ای بزرگان قوم درباره خواب من اظهار رأی کنید اگر میتوانید خواب را تفسیر کنید و آنرا بواقع عبور دهید، تعبیر و عبر هر دو بیک معنی است. «لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَلَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّى تَغْتَسِلُوا» نساء: ۴۳. «عابری» در اصل «عابری» است در اثر اضافه نوشتن ساقط شده اگر مراد از صلوة نماز باشد مراد از عابری سبیل مسافر است یعنی در حال مستی و در حال جنابت نماز نخوانید مگر آنکه در سفر باشید که با تیمم میتوانید بخوانید و اگر مراد مواضع صلوة و مساجد باشد یعنی بمساجد در حال مستی وارد نشوید و نیز در حالت جنابت مگر آنکه بصورت عبور از دری بدری باشد (جوامع الجامع) بنظر من احتمال اول قوی است. که ذیل آیه مطلب را روشن میکند و قید عدم وجدان آب در سفر نیز از ذیل معلوم میشود.

عبس: ج ۴، ص: ۲۸۴

اشاره

عبس: (بر وزن فلس) روترش کردن. «عبس وجهه عبسا و عبوسا: کلح» لازم و متعدی هر دو آمده است. «عَبَسَ وَ تَوَلَّى أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى» عبس: ۱ و ۲. رو ترش کرد و اعراض و بی‌اعتنائی کرد که نابینا پیش او آمد. «ثُمَّ نَظَرَ. قَامُوسُ الْقُرْآنِ، ج ۴، ص: ۲۸۵

ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ» مدثر: ۲۱ و ۲۲. معنی آیه در «بسر» گذشت. راغب گفته: علت عبوسی تنگی نفس است یعنی چیزی را ناپسند میدارد و در اثر ناراحتی درون چهره درهم میکشد. عبوس: ترش رو «إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا» انسان: ۱۰. عبوس در آیه صفت یوم واقع شده چنانکه عسیر در آیه «فَذَلِكِ يَوْمٌ عَسِيرٌ» مدثر: ۹. «وَ كَانَ يَوْمًا عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيرًا» فرقان، ۲۶. گویند «لیلک قائم نهارک صائم» در آیه نیز یوم با صفت اهل آن موصوف شده است. و یا یوم در اثر شدت بشیر عبوس تشبیه شده. ولی فرض اول بهتر است مثل «إِذْ أَخَذَ الْقُرَى وَ هِيَ ظَالِمَةٌ» هود: ۱۰۲.

[نزول سوره عبس: ج ۴، ص: ۲۸۵]

«عَبَسَ وَ تَوَلَّى. أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى. وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزْكِي. أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَى. أَمَا مِنْ آسِئَاتِنِ. فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى. وَ مَا عَلَيْكَ إِلَّا يَزْكِي. وَ أَمَا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى. وَ هُوَ يَخْشَى. فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَى. كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ» عبس: ۱-۱۱. ظهور این آیات بی‌شک در ملامت است که شخص در ارشاد مردم میان غنی و نابینا فرق گذاشته و نابینا با آنکه در صدد اخذ حکم و عمل بآن بوده اعتنا نشده و بغنی اعتنا شده است. درباره نزول آیات در مجمع فرموده: گفته شده: عبد الله بن امّ مکتوم که نابینا بود پیش رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله آمد و آنحضرت با عتبه بن ربیع، ابا جهل، عباس بن عبد المطلب، ابی بن خلف و امیه بن خلف صحبت میکرد بامید آنکه اسلام آورند. عبد الله صدا زد یا رسول از آنچه خدا تعلیمت کرده بر من بخوان و تعلیم کن پیوسته این کلام را تکرار میکرد و نمیدانست که آنحضرت با آن قوم سخن میگوید تا کراهت در قیافه آنحضرت ظاهر شد بواسطه قطع شدن کلامش و در دل گفت: این بزرگان مکه گویند پیروان او فقط نابینایان و بردگانند، لذا باو اعتنائی نکرد، و با آنها بسخنش ادامه داد.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۸۶

در نتیجه آیات فوق نازل شد آنحضرت پس از آن عبد الله را احترام میکرد و میفرمود: آفرین بر کسیکه خدایم درباره او ملامت کرده و میفرمود: حاجتی داری؟ از حضرت صادق علیه السلام روایت شده: «کان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله اذا رأى عبد الله بن امّ مکتوم قال: مرحبا مرحبا لا والله لا يعاتبني الله فيك ابدا و كان يصنع به من اللطف حتى كان يكف عن التبيي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله

مِمَّا يَفْعَلُ بِهِ» یعنی از آمدن بحضور آنحضرت خودداری و حیا میکرد. اهل سنت نیز در کتب حدیث و تفسیر نزدیک بآن نقل کرده‌اند و همه حکایت دارد که ملامت درباره رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ است. سید مرتضی علم الهدی رحمه الله بنقل مجمع فرموده: ظهور آیه دلالت ندارد که آن راجع بحضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ باشد و آن خبر محض است که بصاحب آن تصریح نشده بلکه دلالت دارد که مراد غیر آنحضرت است زیرا عبوس بودن از صفات آنحضرت با کفار هم نیست کجا مانده با مؤمنین مستتر شدین، وانگهی توجّه باغیا و غفلت از فقراء از اخلاق کریمه آنحضرت بدور است ... پس ظاهر آنست که مراد از «عَبَسَ وَ تَوَلَّى» غیر آنحضرت است از حضرت صادق علیه السلام روایت شده: آیه درباره مردی از بنی امیه نازل شده که در محضر آنحضرت بود عبد الله بن امّ مکتوم آمد، وی چون او را دید خود را کنار کشید و رو ترش کرد و اعراض نمود، خداوند حال او را حکایت کرد و رفتار او را ناپسند دانست. در تفسیر برهان از علی بن ابراهیم نقل کرده: سوره درباره عثمان و ابن امّ مکتوم مؤدّن رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نازل شد، او نابینا بود محضر آنحضرت آمد، عثمان و اصحاب حاضر بودند، حضرت او را بر عثمان مقدم کرد، عثمان ابرو در هم کشید تا آیات نازل شد. مرحوم فیض در صافی فرموده: آنچه شهرت یافته که آیات درباره قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۸۷

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نازل شده نه عثمان منافی است با این عتاباتی که لایق بشأن آنحضرت نیست و همچنین آنچه بعد از آیات تا آخر سوره آمده است ... بنظر میاید که این از مجعولات اهل نفاق باشد. المیزان نیز قبول ندارد که آیات راجع بحضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بوده باشد. نگارنده گوید ناگفته نماند: اولاً: دقت در آیات نشان میدهد که طرف خطاب و مورد نظر شخص آنحضرت است که آیات در عین ملامت حکایت از مسئولیت بزرگ مخاطب دارند و روی سخن با کسی است که باید در ارشاد براه خدا مردم را یکسان بیند و همه را در پذیرفتن کلام حق در یک ردیف قرار دهد «كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ ذَكُرْهُ» دفعه دیگر در آیات تأمل کنید. ثانیاً: روایتی که در مجمع و برهان و صافی و غیره از امام صادق علیه السلام نقل شده سند ندارد آن در مجمع بلفظ «روی» و در برهان بلفظ «علی بن ابراهیم قال نزلت فی عثمان» است. لذا نمیشود با آن ظهور آیات را برگرداند. ثالثاً: در بسیاری از آیات با لحن تندتر از این آیات بآنحضرت خطاب شده است مثل «وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتُلْقَى فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَدْحُورًا» اسراء: ۳۹. «وَلَئِنْ أَتَبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ» بقره: ۱۴۵. «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ» حاقه: ۴۴-۴۶. (و الله اعلم). فرق این آیات با «عَبَسَ» ... آنست که این آیات مشروطاند و مصداق آنها واقع نشده است ولی «عَبَسَ» ... از شیء تحقیق یافته خبر میدهد. مرحوم طبرسی در جوامع الجامع قول مشهور را نقل کرده و بکلام سید مرتضی اشاره نموده است وانگهی این آیات در صدر اول رسالت نازل شده و مصونیت آنحضرت از هر ناشایست بواسطه این آیات و نظائر آنهاست از طرف دیگر آن بزرگوار

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۸۸

در این امر نظر سوئی نداشته است بلکه نفع دین در نظرش بود ولی آیات متوجهش کرد که از طرف خداوند متعال تحت مراقبت شدید است. در «سفر» ذیل سخن درباره آیه «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ» عبس: ۱۵. توضیحی داده شد که با این مطلب مناسب است.

عبقری: ج ۴، ص: ۲۸۸

عبقری: «مُتَكَبِّرِينَ عَلِيًّا رَفُوفٍ خُضِرٍ وَعَبْقَرِيٍّ حِسَانٍ» رحمن: ۷۶. این کلمه بیشتر از یک مورد در قرآن مجید نیامده است، ظهور آیه نشان میدهد که مراد از آن بساط و بالش بخصوصی است. در مجمع فرموده: عبقری بالشهای نیکوست و آن اسم جنس و مفردش عبقریه است، ابو عبیده گفته: هر بساط عبقری است و هر آنچه در وصفش مبالغه شود به عبقر نسبت داده شود و آن شهری است که در آن بساطهای نیکو درست میشد. در اقرب از جمله معنای آن گفته: نوعی از بساط فاخر است که در آن رنگها و نقشها باشد. در

نهایه، مفردات، صحاح، اقرب و غیره آمده: بزعم عرب عبقر موضعی است برای جنّ هر چیز نادر و کمیاب را بدان نسبت میدهند لیبید گفته: و من قاد من اخوانهم و بنیهم کهول و شبان کجّنه عبقر «جنّه» در شعر جمع جنّ است ولی بعید است که نظر قرآن روی زعم عرب باشد. معنی آیه چنین میشود: تکیه میکنند بفرشهای سبز و بالشهای مخصوص و نیکو رجوع شود به «ررف».

عتبی: ج ۴، ص: ۲۸۸

عتبی: بضم (ع) رضایت. در مجمع ذیل آیه ۲۴ فصّلت فرموده: عتبی بمعنی رضا و استعتاب بمعنی استرضا و اعتاب بمعنی راضی کردن است. اصل اعتاب در نزد عرب اصلاح کردن پوست است و بطور استعاره در طلب عاطفه و اعاده الفت بکار رفته است. در قاموس و اقرب عتبی را رضایت گفته و کلام جوهری نیز چنین است. «وَإِنْ يَشَاءُ نَعِثُوا فَمَا هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ» فصلت: ۲۴. یعنی اگر رضایت جویند

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۸۹

که خداوند از آنها راضی شود برضایت جواب داده نشوند یعنی قولشان در استرضا مقبول نشود. «ثُمَّ لَا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ» نحل: ۸۴. بکافران اجازه سخن گفتن داده نشود و نه از آنها استرضا خواسته شود که از خدا رضایت جویند در مجمع فرموده: یعنی از آنها خواسته نشود که با کف از معاصی خدا را از خویش راضی کنند. در اقرب آمده: «استعتبته فاعتبني» از او رضایت خواستم از من راضی شد. در نهج البلاغه نامه اول درباره عثمان فرموده: «اکثر استعتابه و اقلّ عتابه» من بیشتر رضایت او را میجستم و کم ملامتش میکردم. الفاظ دیگر این ماده از قبیل عتب و عتاب و عتبه معانی دیگری دارد که در قرآن مجید نیامده است.

عتد: ج ۴، ص: ۲۸۹

عتد: بضم عتاد بمعنی آماده شدن است «عتد الشیء عتاده و عتادا: تهبأ». اعتاد: آماده کردن «وَاعْتَدْتُ لَهُنَّ مُتَّكًا» یوسف: ۳۱. برای آنها پستی آماده کرد. «أَنَا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا» کهف: ۲۹. عتید: آماده. حاضر. ایضا حاضر شده بمعنی فاعل و مفعول هر دو آمده است «مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ» ق: ۱۸. کلمه‌ای تلفظ نکند مگر آنکه در نزدش مراقبی آماده هست که سخن او را مینویسد. «وَ قَالَ قَرِيبُهُ هَذَا مَا لَدَى عَتِيدٍ» ق: ۲۳.

عتق: ج ۴، ص: ۲۸۹

عتق: «وَ لِيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ» حج: ۲۹. «ثُمَّ مَحِلُّهَا إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ» حج: ۳۳. این کلمه فقط دو بار در قرآن یافته است. بنظر نگارنده عتیق بمعنی محترم است چنانکه در جای دیگر بجای آن «حرام» آمده است «جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْيَتَّى الْحَرَامِ فَمَا لِلنَّاسِ» مائده: ۹۷. این مطلب در «بیت» مشروحا گفته شده است.

عتل: ج ۴، ص: ۲۸۹

عتل: کشیدن با قهر. «حُدُوهُ فَاعْتُلُوهُ إِلَىٰ سَوَاءِ الْجَحِيمِ» دخان: ۴۷. بگیرید او را و بکشیدش بوسط آتش. راغب گوید: عتل گرفتن از هر

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۹۰

طرف شیء و کشیدن بقهر است در اقرب آمده: «عتله عتلا: اخذ بمجامعه و جرّه عنيفا و جذبه» ولی باید آن در آیه فقط بمعنی کشیدن باشد که «حُدُوهُ» از قید اخذ بی نیاز میکند. این آیه قریب المضمون است با آیه «يَوْمَ يُدْعُونَ إِلَىٰ نَارٍ جَهَنَّمَ دَعًا» طور: ۱۳. که

دَعَّ بمعنی دفع و انداختن بعنف است. «عُتِّلَ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ» قلم: ۱۳. عَتَلَّ بَضْمَ عَيْنٍ وَ تَاءً وَ تَشْدِيدَ لَامٍ بِمَعْنَى بَدْرَفْتَارٍ وَ خَشْنَ اسْتِ دَرِ مَجْمَعٍ فَرْمُودَةٍ: آن بمعنی بد خلق و خشن و اصل آن بمعنی دفع است. در نهاییه گفته: «الشديد الجافي و الفظ الغليظ» جوهری گفته: «العتل: الغليظ الجافي» بد خلقی با معنای اصلی که کشیدن و دفع است میسازد که بد خلق شخص را با زبان بد از خود میراند بعضی‌ها مثل راغب آنرا اکول منوع گفته‌اند ولی ظاهراً آن با آیه مناسب نیست چنانکه ملاحظه آیات قبل روشن میکند. معنی آیه چنین است: با همه آنها بد رفتار و شریر است «زَنِيمٌ» چنانکه در «زَنِمٌ» گفته‌ایم ظاهراً بمعنی شریر و لئیم است. عتله عمود آهنینی که با آن دیوارها را میکوبند و بقولی آهن بزرگی که سنگ و درخت را با آن میکند (نهاییه).

عتو: ج ۴، ص: ۲۹۰

عتو: (بضم اول و دوم) تجاوز. نافرمانی. «لَقَدْ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَ عَتَوْا عَتْوًا كَبِيرًا» فرقان: ۲۱. پیش خود خویش را بزرگ دیده و تجاوز (نافرمانی) کردند تجاوز بزرگ. «وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَ رُسُلِهِ» طلاق: ۸. ارباب لغت گفته‌اند: «عتا الرجل عتوا: استكبر و جاوز الحد» «بَلْ لَجُوا فِي عُتْوٍ وَ نُفُورٍ» ملک: ۲۱. بلکه در طغیان و کناره گیری از حق پیوسته شدند. عاتی و عاتیه: طاعی و متجاوز. «وَ أَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصِرٍ عَاتِيَةٍ» حاقه: ۶. اما قوم عاد با بادی بسیار سرد خارج از حد هلاک گشتند. «وَ قَدْ بَلَغَتْ مِنَ الْكِبَرِ عِتْيًا» مریم: ۸. حمزه و کسائی آنرا بکسر عین و

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۹۱

دیگران بضم آن خوانده‌اند و آن در هر دو صورت بمعنی فرتوتی و نهایت پیری است در صحاح و اقرب آمده: «عتا الشيخ عتيا: کبر و ولی» طبرسی آنرا خشک شدن وجود در اثر طول زمان فرموده است. غرض زکریا در این کلمه آنست که از پیری بفرتوتی رسیده‌ام و پیریم از حد تجاوز کرده امیدوی بوجود فرزند در من نمی‌رود. آن در آیه «أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتْيًا» مریم: ۶۹. نافرمانی و طغیان است و بقولی: آن جمع عاتی است.

عثر: ج ۴، ص: ۲۹۱

عثر: عثار و عثور بمعنی لغزش و افتادن است «عثر الرجل عثارا و عثورا، سقط» در اقرب آمده «عثر الفرس عثرا... زل و کبا» در مفردات گوید: بطور مجاز در کسیکه بدون خواستن بچیزی مطلق شود بکار می‌رود. «فَإِنْ عَثَرَ عَلَىٰ أَنَّهُمَا اسْتَحَقَّا إِثْمًا فَأَخْرَجْنَا يَقُومَانِ مَقَامَهُمَا» مائده: ۱۰۷. اگر اطلاع حاصل شد که آندو مستحق گناه‌اند دو نفر دیگر در جای آنها می‌ایستند و در آیه «وَ كَذَلِكَ أَعْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيُعَلِّمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ» کهف: ۲۱. اهل شهر را باصحاب کهف واقف کردیم. این کلمه بیشتر از دو مورد در قرآن مجید نیامده است.

عتو: ج ۴، ص: ۲۹۱

عتو: افساد. همچنین است عتی و عیث (مجمع) راغب گفته: عیث اکثر در فساد محسوس و عتی در فسادیکه حکما درک میشود بکار می‌رود بیضاوی نیز چنین گفته است. «وَ لَمَّا تَعَتَّوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ» بقره: ۶۰. این کلام پنج بار در قرآن با همین لفظ آمده است. المنار آنرا نشر فساد گفته و گوید: آن از مطلع افساد اخص است. در مجمع آنرا «وَ لَا تَسْعُوا فِي الْأَرْضِ فَسَادًا» معنی کرده و فرموده: هر چند عتی جز فساد نیست ولی علت این ترکیب آن است که میشود فعل ظاهرش فساد و باطنش منفعت باشد، لذا روشن کرده که فعل آنها ظاهراً و باطنا فساد است. بیضاوی در علت تقیید «لَا تَعْتَوُوا» با «مُفْسِدِينَ» گوید: عتی گرچه اغلب در فساد بکار می‌رود ولی گاهی در

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۹۲

غیر فساد نیز میشود مثل مقابله با ظالم و شاید تأویلش صلاح باشد مثل کشتن طفل و سوراخ کردن کشتی که خضر انجام داد. در تفسیر جلالین گفته: «مُفْسِدِينَ» حال است برای تأکید عامل که «لَا تَعْتَوُوا» باشد بنظر نگارنده از همه بهتر قول جلالین است.

عجَب: ج ۴، ص: ۲۹۲

عجب: شگفت. آن حالتی است که از بزرگ شمردن یا انکار چیزی بر شخص عارض میشود. راغب گفته حالتی است که از جهل بعثت شیء عارض میشود لذا بعضی حکما گفته‌اند: تعجب آن است که علتش غیر معلوم باشد و لذا گفته شده که تعجب بر خداوند صحیح نیست زیرا او علّام غیوب است. «بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ» صافات: ۱۲. بلکه تو از انکار آنها تعجب کردی و آنها از روی بی‌اعتنائی یا عدم علم تو را مسخره میکنند. «وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ» ص: ۴. اعجاب: بتعجب آوردن که گاهی توأم با سرور باشد «اعجب الشیء فلانا: اذا عجب منه و سر» بعقیده راغب استعمال آن در سرور بطور استعاره است. «كَمْثَلِ عَيْثِ اَعْجَبَ الْكُفَّارَ لِبِائْتِهِ» حدید: ۲۰. ممکن است در این اعجاب شادی هم منظور باشد یعنی مانند بارانی که روئیدی یا رویاندن آن زارعان را بتعجب و شادی آورد. «وَلَعَبِيدٌ مُرْمُونَ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَلَوْ اَعْجَبَكُمْ» بقره: ۲۲۱. مراد عجب توأم با خوشایندی است. عجاب: بضم عین بسیار شگفت آور «أَجْعَلِ الْاِلٰهَةَ اِلٰهًا وَّاحِدًا اِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ» ص: ۵. آیا معبودان را یک معبود میدانند این چیز بس شگفت آور است. در مجمع فرموده: عجاب با تشدید تعجب آور خارج از حد است گویند: «شیء عجیب ثم عجاب (با تخفیف) ثم عجاب. در قاموس و اقرب آمده: «العجاب ما جاوز حد العجب» ولی جوهری عجیب و عجاب را یکی شمرده. این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۹۳

عجیب: تعجب آور. «أَلَمْ تَرَ أَنَا عَاجِزٌ وَ هَذَا بَعْلِي شَيْخًا اِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ» هود: ۷۲. «فَقَالَ الْكٰفِرُونَ هٰذَا شَيْءٌ عَجِيبٌ» ق: ۲. راغب گوید: بجزیکه نظیر آن معروف نیست گویند: عجیب. این سخن در آیه اول کاملاً صادق است. «اِنَّا سَمِعْنَا قُرْاٰنًا عَجَبًا» جن: ۱. عجب در آیه مصدر است بمعنی عجیب گوئی مراد جن آن بود که قرآن عجیبی است و نظیرش معهود نمیباشد عجب در آیات زیر نیز بمعنی عجیب است: «أَمْ حَسِبْتَ اَنْ اَصْحٰبَ الْكٰهْفِ وَالرَّقِیْمِ كَانُوْا مِنْ اٰیٰتِنَا عَجَبًا» كهف: ۹. «وَ اتَّخَذَ سَبِیْلَهُ فِی الْبَحْرِ عَجَبًا» كهف: ۶۳. و چون مصدر است لذا در آیه اول جمع نیامده است چنانکه در «سمع» گفته‌ایم. و شاید در معنی «ذات عجب» باشد.

عَجَز: ج ۴، ص: ۲۹۳

عجز: (بر وزن فلس) ناتوانی. عجز عنه عجزا: ضعف عنه ای لم یقتدر علیه) «یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَعِزُّوْا اَنْ اَكُوْنَ مِثْلَ هٰذَا الْعُرٰبِ» مائده: ۳۱. در مفردات آمده: عجز انسان قسمت مؤخر اوست، مؤخر غیر انسان نیز بآن تشبیه شده «كَانَتْهُمْ اَعْجٰزٌ نَّخْلٍ مُّتَعَرِّجٍ» قمر: ۲۰. و اصل عجز تأخر از شیء و حصول در آخر آن است در تعارف اسم شده بقصور از چیزی و آن ضد قدرت است. اعجاز: عاجز کردن. «وَ اِنَّا ظَنَنَّا اَنْ لَّنْ نُّعْجِرَ اللّٰهَ فِی الْاَرْضِ» جن: ۱۲. ما دانستیم که هرگز خدا را عاجز نتوانیم کرد. «وَ اَمَّا اَنْتُمْ بِمُعْجِزِیْنَ» یونس: ۵۳. شما عاجز کننده خدا نیستید و از اراده و فعل او جلوگیری نتوانید کرد. اعجاز (بفتح الف) ریشه‌ها. مفرد آن عجز است چنانکه گذشت و آن دو بار در قرآن هست یکی گذشت دیگری آیه: «كَانَتْهُمْ اَعْجٰزٌ نَّخْلٍ حٰوِیَةً» حاقه: ۷. و هر دو درباره عذاب قوم عاد است. معجزه: عاجز کردن. مسابقه نیز معنی شده که طرفین در صدد عاجز کردن یکدیگراند «وَ الَّذِیْنَ سَعَوْا فِی

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۹۴

آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ» حج: ۵۱. شاید منظور از آن فکر معجزه باشد یعنی: آنانکه در ابطال آیات ما تلاش میکنند و گمان دارند که ما را عاجز میکنند آنها یاران جحیم‌اند. عجز: پیر زن. بواسطه عاجز بودن از کارهای بسیار، عجز گفته شده در اقرب الموارد گفته: آن وصف خاص پیرزن است جمع آن عجز (بضم اول و دوم) و عجائز است، آن چهار بار در قرآن آمده دو دفعه درباره زن ابراهیم علیه السلام: هود ۷۲، ذاریات ۲۹ و دو بار در خصوص زن لوط علیه السلام: شعراء: ۱۷۱، صافات: ۱۳۵.

عَجَفَ: ج ۴، ص: ۲۹۴

عَجَفَ: (بر وزن فرس) لا-غری. «عجفت الشاء عجفا: ذهب سمنها و ضعف» مذکر آن اعجف و مؤنثش عجفاء است و جمع اعجف عجاف بکسر عین میباشد فقط دو بار در قرآن آمده است «إِنِّي أَرَىٰ سَيِّعَ بَقَرَاتٍ سِدْمَانَ يَأْكُلُهُنَّ سَعِيعٌ عِجَافٌ» يوسف: ۴۳. ایضا ۴۶ من هفت گاو فریه میبینم که هفت گاو لاغر آنها را میخورند. در مجمع فرماید: افعال بر وزن فعال جمع نیاید مگر عجاف.

عَجَلَةٌ: ج ۴، ص: ۲۹۴

عجلة: شتاب. راغب گوید: عجله طلب شیء است پیش از وقت آن، و از مقتضای شهوت میباشد لذا در تمام قرآن مذموم آمده تا گفته شده: «العجلة من الشيطان» در آیه «وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَىٰ» طه: ۸۴. تنبیه شده که عجله با آنکه مذموم است ولی علت آن امر محمودی است و آن رضای خداست. قول مجمع نیز چنین است. استعجال: خواستن با عجله است «أَتَىٰ أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ» نحل: ۱. «وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَّعْدُودَاتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ وَمَنْ تَأَخَّرَ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقَىٰ وَانقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ» بقره: ۲۰۳. بنظر میاید که عدم اثم در هر دو جا راجع به تعجیل و تأخیر است یعنی:

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۹۵

هر که در دو روز بعد از نحر در خروج از «منی» تعجیل کند و بعد از ظهر روز دوازدهم ذو الحجه از «منی» خارج شود بر او گناهی نیست و هر که تأخیر کرده روز سیزدهم بیرون رود گناهی ندارد. عیاشی در ضمن حدیثی از امام باقر علیه السلام نقل کرده ... «وَمَنْ تَأَخَّرَ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقَىٰ» «منهم الصّید و اتقى الرّث و الفسوق و الجدال و ما حرم الله علیه فی احرامه». از روایات اهل بیت علیهم السلام ظاهر میشود که «فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ» راجع بتعجیل و تأخیر نیست بلکه منظور آنست: که گناهان حاج در هر دو صورت مغفور است میزان در این باره بیان عالی دارد بآن رجوع شود و هم از فقیه نقل میکند که از آیه فوق از امام صادق علیه السلام سؤال شد فرمود: «لیس هو علی انّ ذلك واسع ان شاء صنع ذاك، لكنّه يرجع مغفورا له لا- ذنب له». عاجله: مؤنث عاجل و مراد از آن در قرآن دنیا است «كَلَّا بَلْ تُجِبُّونَ الْعَاجِلَةَ. وَتَذَرُونَ الْآخِرَةَ» قیامة: ۲۰ و ۲۱. و این بواسطه زود گذر بودن دنیاست آن سه بار در قرآن آمده و در هر سه مقابل آخرت است. «خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ سَأَرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ» انبیاء: ۳۷. «عجل» بر وزن فرس اسم است بمعنی عجله آیه کنایه از مبالغه انسان در عجله است گوئی که از عجله آفریده شده در مجمع بقولی عجل بمعنی گل است که از ابو عبیده و جماعتی نقل شده یعنی انسان از خاک و گل آفریده شده ولی آن بر خلاف ظاهر است خصوصا با ملاحظه «فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ». آیه فوق نظیر آیه «كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا» اسراء: ۱۱. میباشد. و عجول صیغه مبالغه است.

عَجَلَ: ج ۴، ص: ۲۹۵

عَجَلَ: (بر وزن جسر) گوساله. «ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجَلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ» بقره ۵۱. از مجمع و مفردات بدست میاید علت این تسمیه آنست که گوساله بعجله بزرگ شده و بصورت

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۹۶

گاو در میاید. آن جمعا ده بار در قرآن بکار رفته هشت بار در خصوص گوساله پرستی بنی اسرائیل و دو بار در اینکه ابراهیم علیه السلام بمیهمانان خویش گوساله بریان آورد «فَمَا لَبَتَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيدٍ» هود: ۶۹.

عجم؛ ج ۴، ص: ۲۹۶

عجم: خلاف عرب. چنانکه در مفردات و صحاح و قاموس و غیره آمده. عجمی منسوب بعجم است خواه فصیح باشد یا غیر فصیح. عجمه بمعنی لکنت در زبان و عدم فصاحت است «عجم عجمه: وجد فی لسانه لکنه و عدم فصاحه». اعجم: غیر فصیح یعنی آنکه نمیتواند مطلوب خویش را بهتر بیان دارد راغب گوید: «الاعجم من کان فی لسانه عجمه عربیا کان او غیر عربی» جوهری گفته: «و الاعجم الّذی لا یفصح و لا یبین کلامه و لو کان من العرب» عبارت اقرب الموارد نیز عین همین است. جوهری و ابن اثیر گوید: «علت تسمیه حیوان به عجماء عدم تکلم آن است و هر آنکه قدرت تکلم نداشته باشد اعجم است. راغب گفته: نماز ظهر و عصر را «صلوة عجماء» گویند که قرائتش آهسته خوانده میشود. «و لَوْ جَعَلْنَا قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْ لَا فَصَّلْتَ آيَاتَهُ أَعْجَمِيًّا وَعَرَبِيًّا قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَ شِفَاءً» فصلت: ۴۴. گفتیم: اعجم بمعنی غیر فصیح است خواه عرب باشد یا غیر عرب علی هذا، اعجمی در آیه غیر فصیح است نه لغت غیر عرب یعنی اگر قرآنا غیر فصیح نازل میکردیم و الفاظ و معانی منظم نمیشد، میگفتند: چرا آیاتش مفصّل و روشن نشده آیا میشود که: کتاب اعجمی (غیر فصیح) و پیغمبر یا مخاطبین عربی (فصیح) باشد؟! از «عربی» در آیه فصاحت اراده شده راغب گوید: «العربی: المفصح» طبرسی رحمه الله اعجمی را در آیه لغت غیر عربی فرموده ولی ظاهرا غیر فصیح مراد است چنانکه در

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۹۷

المیزان و کشاف آمده. «و لَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلٰی بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ» شعراء: ۱۹۸ و ۱۹۹. بعقیده راغب اصل اعجمین اعجمیین است یاء نسبت حذف شده. بیضاوی نیز آنرا جمع اعجمی گرفته بحذف یاء نسبت. ولی ظاهرا آن جمع اعجم است چنانکه در صحاح و اقرب و تفسیر جلالین آمده و اینکه گفته‌اند: اعجم و عجماء بر وزن افعال و فعلی است و آن جمع سالم ندارد صحاح و اقرب خلاف آنرا میرساند. المیزان گوید نحاء کوفیون آنرا جایز دانسته‌اند علی هذا در «اعجمین» چیزی حذف نشده است. ظاهرا مراد از آن در آیه شخص غیر عرب است و میشود که غیر فصیح مراد باشد یعنی: اگر قرآن را بعضی از غیر عرب بلغت آنها نازل میکردیم و او بر عربها میخواند ایمان نمیآوردند. «و لَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّلسَانِ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيًّا وَ هَذَا لِّلسَانِ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ» نحل: ۱۰۳. یعنی میدانیم که کفار میگویند: قرآن را بشری باو تعلیم میدهد، زبان آنکه تعلیم را باو نسبت میدهند غیر فصیح است ولی این قرآن زبان فصیح آشکار است. آیه روشن است در اینکه شخصی غیر فصیح (و غیر عرب بنا بر آنکه لسان بمعنی لغت باشد) در مکه بوده که کفار میگفتند: قرآن را او بمحمد میاموزد و از جانب خدا نیست. در تفسیر برهان ضمن حدیثی از تفسیر عیاشی از حضرت صادق علیه السلام نقل شده: آن زبان ابی فکیه مولى بنی حصرمی است اعجمی اللسان بود از پیامبر خدا پیروی کرده و ایمان آورده بود و از اهل کتاب بود، قریش گفتند: بخدا محمد را او تعلیم میدهد ... ولی این مطلب در تفسیر عیاشی که اخیرا طبع شده نیست. در مجمع اسم آنشخص بقول ابن عباس بلعام است او غلام رومی بود در مکه بر دین نصرانیت، بقول مجاهد

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۹۸

و قتاده غلام رومی بود از آن بنی الحصرمی که نامش عایش یا یعیش بود، بقولی دو غلام بودند بنام یسار و خیر، بنظر ضحاک او سلمان فارسی است. در المیزان قول ضحاک را از در المنثور نقل کرده و فرموده: آن با مکی بودن آیات ملائم نیست. یعنی سلمان در مدینه خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده است. عجم در روایات راجع بایمان عجم و استقبال آنها از اسلام ذکر می

بمیان آمده بهتر است اشاره شود در تفسیر صافی ذیل آیه «وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ» ... شعراء: ۱۹۸. از امام صادق علیه السلام نقل شده: «لو نزل القرآن على العجم ما آمنت به العرب و لكن نزل على العرب فأمنت به العجم» آنگاه آمده «فهذه فضيلة العجم» ظاهراً آن تتمه حدیث است و میشود آن از کلام مرحوم فیض باشد ولی از سفینه البحار ماده عجم روشن میشود که ذیل روایت است. در سفینه از مستدرک حاکم از ابن عمر نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: در خواب گوسفندانی سیاه دیدم که گوسفندان سفید بسیار میان آنها وارد شدند. گفتند: آنرا چه تعبیر کرده‌اید؟ فرمود: عجم. آنها در دین و انساب شما شریک میشوند. گفتند: عجم یا رسول الله؟! فرمود: «لو كان الايمان متعلقاً بالثريا لنالها رجال من العجم». از اینگونه روایات در کتب اهل سنت نیز آمده از آنجمله در صحیح ترمذی ج ۵ باب فضل العجم نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله سوره جمعه را وقت نزول بر اصحاب میخواند تا رسید بآیه «وَ آخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ» مردی گفت: یا رسول الله اینها کیانند که هنوز بما لاحق نشده‌اند؟ حضرت باو جواب نداد راوی گوید: سلمان در میان ما بود حضرت دست خویش را بر سلمان نهاد و فرمود «و الذي نفسي بيده لو كان الايمان بالثريا لتناوله رجال من هؤلاء».

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۹۹

در صافی ذیل ... «لَمَّا يَلْحَقُوا» ... از مجمع از امام باقر علیه السلام نقل کرده: «هم الاعاجم و من لا يتكلم بلغة العرب» بعضی از این روایات نص در ایرانیان است و بعضی دیگر شامل آنها و غیر آنهاست که عجم مطلق غیر عرب است. و شاید از این روایات در تفاسیر ذیل آیه «فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَّيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ» انعام: ۸۹. و ایضا ذیل آیه فوق از سوره جمعه پیدا کرد.

عدد؛ ج ۴، ص: ۲۹۹

عدد: عد بمعنی شمردن و عدد اسم مصدر است بمعنی شمرده. در قاموس گوید: «العدّ: الاحصاء و الاسم العد و العدید». لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا» مریم: ۹۴. یعنی آنها را تا آخر حساب کرده و بطرز مخصوصی شمرده است در «حصا» گفته‌ایم که احصاء تمام کردن شمارش است مثل: «وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا» ابراهیم: ۳۴. «فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعِدُّ لَهُمْ عَدًّا» مریم: ۸۴. یعنی با طرز دقیقی عمرشان و مهلتشان را می‌شماریم تا با آخر رسد. تعدید: ذخیره کردن «الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ» همزه: ۲. «عَدَدَ الْمَالِ: جعله عدّة للدهر» اعداد: آماده کردن که نوعی شمردن است «وَاعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» ... انفال: ۶۰. برای مقابله با دشمنان آنچه بتوانید نیرو آماده کنید. «أَعِدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا» احزاب: ۳۵. عدّة: (بضم اول) ذخیره شده و آماده شده «الْعُدَّةُ مَا أُعِدِّدْتَهُ لِحَوَادِثِ الدَّهْرِ مِنَ الْمَالِ وَالسَّلَاحِ» «وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعِدُّوا لَهُ عُدَّةً» توبه: ۴۶. اگر خروج بجنک اراده میکردند حتماً برای آن وسیله آماده شده فراهم میکردند. عدّة: (بکسر اول) شیء معدود است: «العدّة هي الشيء المعدود» «فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ» بقره: ۱۸۴. هر که از شما مریض باشد برای اوست معدودی از روزهای دیگر. گاهی بمعنی عدد است مثل «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۰۰

عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا» توبه: ۳۶. عدّة زن مطلقه مدت معدود است که باید در آن از ازدواج خودداری کند. «إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلَّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ» طلاق: ۱. «فَضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا» كهف: ۱۱. عدد ظاهراً بمعنی معدود است و شاید تقدیر آن «ذات عدد» باشد. «قَالُوا لَبِئْسَ يَوْمًا أُوبِئُوا فِيهِ وَبِئْسَ الْأَعْدَاءُ لِمُؤْمِنِي» مؤمنون: ۱۱۳. گفته‌اند: مراد از عادیین ملائکه حسابگر اعمال یا حسابگر اعمار یا هر که قدرت حساب دارد، است. «وَاذْكُرُوا اللَّهُ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ» بقره: ۲۰۳. آیه در بیان اعمال حجّ است مراد از ایام معدودات ایام تشریق است یعنی روز ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ ذو الحجة، و مراد از ذکر خدا تکبیرات مخصوصی است که بعد از پانزده نماز خوانده میشود برای کسانی که در «منی» هستند و بعد از ده نماز برای دیگران در تفسیر عیاشی چند روایت نقل

شده که ایام معدودات ایام تشریق و ذکر عبارت است از تکبیر بعد از نماز. تکبیر آنروزها بنقل مجمع بدین قرار است: «اللّه اکبر. اللّه اکبر. لا اله الا الله و الله اکبر. و لله الحمد. اللّه اکبر علی ما هدانا. و الحمد لله علی ما اولانا و الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمه الانعام» . «قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ اِلَّا اَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ» آل عمران: ۲۴. این ادعای یهود است راجع بعذاب آخرت. و مرادشان کم بودن مدت آنست بقولی مراد از ایام معدودات چهل روز است بقدر مدّت عبادت گوساله و بقولی مدت آن هفت روز بود و همان هفت روز مراد است و از جبائی نقل شده که: غرض قطع شدن عذاب است یعنی پیوسته در عذاب نخواهیم بود. قول جبائی و هفت روز از قول اول اقوی است که بنی اسرائیل همه چهل روز مدّت میعاد موسی را عبادت گوساله نکردند بلکه بعد از گذشتن یکماه آن زمزمه پیدا شد و الله العالم.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۰۱

عدس؛ ج ۴، ص: ۳۰۱

عدس: «مِنْ بَقْلِهَا وَ قِثَائِهَا وَ قَوْمِهَا وَ عَدَسِهَا وَ بَصَلِهَا» بقره: ۶۱. عدس مشهور است و از حبوبات خوردنی است. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است. و آن از جمله درخواستهای بنی اسرائیل از موسی علیه السلام است.

عدل؛ ج ۴، ص: ۳۰۱

عدل: برابری. و آنچه گفته‌اند از قبیل: مثل، فدیة، ضد جور، همه از مصادیق معنی اولاند در اقرب آمده: «عدل فلانا: وازنه - عدل القاضی عدلا: انصف» عدل مصدر و اسم هر دو آمده است. ایضا عدل و عدول بمعنی میل کردن و ظلم آمده است. در تفسیر صافی ذیل آیه «و وَضَعَ الْمِيزَانَ» رحمن: ۷. و در مفردات از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده: «بالعدل قامت السموات و الارض» یعنی با موازنه و برابری اجزاء عالم، آسمانها و زمین ایستاده‌اند. در مجمع فرموده: فرق بین عدل (بکسر اول) و عدل (بفتح اول) آنست که اولی مثل شیء است از جنس آن و دومی بدل آن است هر چند از غیر جنس باشد چنانکه فرموده «أَوْ عَدْلٌ ذَلِكَ صِيَامًا» مانده: ۹۵. راغب گوید: اولی در محسوس بحاسه است مثل موزون و مکیل و معدود. دومی در محسوس ببصیرت است. «فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً» نساء: ۳. اگر بیم آن داشتید که میان زنان بعدالت رفتار نکنید، فقط یکی را تزویج کنید «وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَ لَوْ حَرَضْتُمْ» نساء: ۱۲۹. از ائمه علیهم السلام نقل شده: که مراد از آن عدالت در محبت و علاقه قلبی است یعنی آن از اختیار شخص خارج است راغب نیز چنین گفته است. «وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَ لَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ» بقره: ۴۸. مراد از عدل فدیة است یعنی برابر گناه چیزی از شخص گرفته نمیشود بلکه عذاب فقط بر وجود آدمی است مثل «وَأِنْ تَعَدَّلْ كُلُّ عَدْلٍ لَا يُؤْخَذُ مِنْهَا» انعام: ۷۰. «ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ»

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۰۲

انعام: ۱. شاید مراد از يَعْدِلُونَ عدول باشد یعنی آنانکه بخدایشان کفر ورزیده‌اند از حق عدول میکنند و شاید «بِرَبِّهِمْ» مفعول يَعْدِلُونَ باشد یعنی بخدایشان مثل و نظیر قائل میشوند ایضا «فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىَّ أَنْ تَعْدِلُوا» نساء: ۱۳۵. ممکن است از عدول یا از عدل باشد یعنی تابع هوای نفس نشوید تا از حق عدول و میل کنید، یا تابع هوای نفس نشوید تا عدالت کنید در مجمع از فراء نقل کرده: این مثل آنست که گویند: «لَا تَتَّبِعْ هَوَاكَ لِتَرْضَى رَبِّكَ». «وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ» اعراف: ۱۸۱. این آیه نظیر آیه ۱۵۹. همین سوره است که گوید: «وَمِنْ قَوْمٍ مُوسَى أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ». «با» در هر دو آیه در «بِالْحَقِّ» و «به» برای آلت است یعنی مردم را بوسیله حق هدایت میکنند و بوسیله حق میان مردم عدالت میکنند «یهدون الناس بالحق و بالحق يعدلون بینهم» و شاید بمعنی ملابست باشد یعنی در حالیکه بر حقانند هدایت و عدالت میکنند. مراد از آیه دوم قوم موسی و از آیه اول با ملاحظه ما

قبل و ما بعد آن مردم اسلام است ولی همه قوم موسی و مردم اسلام این چنین نیستند بلکه از هر یک امتی است. بنظر میاید مراد از آن در قوم موسی پیامبران و اوصیاء بعد از موسی است. و در اسلام هم بایمه طاهرین علیهم السلام تطبیق میشود. در تفسیر عیاشی از حمران از امام باقر علیه السلام نقل شده که درباره آیه فرمودند: «هم الائمه» و محمد بن عجلان از آنحضرت نقل نموده که فرمود: «نحن هم» در مجمع فرموده از ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام نقل شده که فرموده اند: «نحن هم». در المیزان از کافی از عبد الله بن سنان از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «هم الائمه». ایضا در تفسیر عیاشی از ابن صهبان بکری نقل شده که از امیر المؤمنین علیه السلام

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۰۳

شنیدم میفرمود: «و الذی نفسی بیده لتفرقن هذه الامه على ثلاث و سبعین فرقه کلها فی النار الا فرقه «و مِمَّنْ خَلَقْنَا اُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِه يَغْدِلُونَ» فهذه التي تنجو من هذه الامية» در مجمع نیز آنرا از عیاشی نقل کرده است. و آن در المیزان از برهان از ذاذان از علی علیه السلام بلفظ «يفترق هذه الامية» ... نقل شده است. و در آخر آن هست: «انا و شیعتی». ایضا عیاشی از یعقوب بن زید نقل میکند که «قال امیر المؤمنین و مِمَّنْ خَلَقْنَا اُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِه يَغْدِلُونَ قال یعنی: ائمه محمد صلی الله علیه و آله». روایت اخیر با ظاهر آیه سازگار نیست و تطبیق «يفترق هذه الامية» ... نیز بآن جای گفتگو است. در اسناد روایاتی که افتراق بسبعین گفته شده باید دقت کرد اثبات حصر در نهایت اشکال است. و آنگهی ظهور آیه اعم از ائمه علیهم السلام است شاید غرض از روایات بیان مصداق حقیقی و اولی آیه است مؤید آن حدیثی است که در المیزان از در المثنور نقل شده که حضرت فرموده اند: «ان من امتی قوما علی الحق حتی ينزل عیسی بن مریم متی ما نزل». درباره «و مِنْ قَوْمِ مُوسَى اُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِه يَغْدِلُونَ» در مجمع از ابن عباس، سدی، ربیع و ضحاک نقل شده: آن امت قومی هستند در ما بعد مملکت چین، میان آنها و چین صحرائی هست پر از ریگ روان، آنها شریعت را تغییر و تبدیل نکرده اند و آن از ابی جعفر علیه السلام منقول است. گفته اند: هیچ یک از آنها مال بخصوصی ندارد و همه مشترکند، شبها باران می بارد، روزها آفتابی است زراعت میکنند، کسی از آنها بما و از ما بآنها نمیرسد ... ابن جریر گفته: شنیده ام چون بنی اسرائیل پیامبران خود را کشته و کافر گشتند طائفه ای از آنها از این کار بیزاری کرده و اعتذار نمودند و از خدا

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۰۴

خواستند که میان آنها و کفار جدائی افکنند، خداوند یک راه زیر زمینی برای آنها گشود یک سال و نیم در آن راه رفتند تا از ما وراء چین بیرون آمدند، آنها در آنجا اند و طالب حق اند. بقبله اسلام رو میکنند، بقولی جبرئیل شب معراج نزد آنها رفت ده سوره از قرآن که در مکه نازل شده بود بر آنها خواند. ایمان آوردند و تصدیق کردند، جبرئیل دستور داد که در همانجا بمانند و شنبه را تعطیل نکنند و نماز بخوانند و زکوة بدهند و آنروز فقط نماز و زکوة واجب شده بود آنها نیز چنین کردند. در المیزان بعد از نقل قسمتی از این مطلب گفته: روایت ضعیف و غیر مسلم است و از این امت یهودی هدایت یافته تا بامروز خبری نرسیده، و اگر بوده باشند هادی و مهتدی نمیشوند که شریعت موسی با شریعت عیسی و هر دو با شریعت اسلام نسخ شده است لذا بعضی از حاکمان این قصه خرافیه اضافه کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در شب معراج بآنها وارد شد و باسلام دعوت کرد و نماز را تعلیم نمود آنها نیز ایمان آوردند پس از نقل بعضی از آنچه نقل شد باضافه نقل نسبت های دیگر فرموده: همه اینها ساخته است. نگارنده گوید: آری ساخته است. «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ» نحل: ۹۰. ظاهرا مراد از عدل، عدل اجتماعی است و آن این است که با هر یک از افراد اجتماع بااستحقاق آنفرد رفتار شود یکی را جای دیگری نگیریم و عملی را جای عمل دیگر نگذاریم. احسان نیز ظاهرا احسان اجتماعی و نکوئی در حق دیگران است مثل ایصال خیر بمردم و انجام کارهای نیک برای رفاه مردم و احسان زیاد در مقابل احسان متعارف و انتقام کم از جنایت بزرگ نیز از اقسام احسان است.

عدن: ج ۴، ص: ۳۰۴

عدن: استقرار «عدن بمکان کذا: استقرار» و از آن است معدن بمعنی

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۰۵

مستقرّ جواهر در مجمع فرموده: عدن و اقامت و خلود نظیر هم‌اند. در نهایی آمده: «عدن بالمکان: اذ الزمه و لم ییرح منه» «جَنَاتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا» رعد: ۲۳، این کلمه یازده بار در قرآن آمده و همه درباره بهشت آخرت است و مراد از آن خلود و دوام است، یعنی جَنَاتِ استقرار و خلود. بعضی آنرا علم جَنَاتِ گفته‌اند و از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ منقول است: «عدن دار الله التي لم ترها عين و لم تخطر على قلب بشر لا- يسكنها غير ثلاثة النبيين و الصيدين و الشهداء يقول الله عزّ و جلّ طوبى لمن دخلك». و الله العالم.

عدو: ج ۴، ص: ۳۰۵

عدو: تجاوز. راغب گفته: عدو بمعنی تجاوز و منافات التیام است، آن گاهی با قلب است که بآن عدوات و معاداة گویند و گاهی در راه رفتن است که عدو (دویدن) نام دارد و گاهی در عدم رعایت عدالت در معامله است که عدوان و عدو گویند «... وَ قُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ» نساء: ۱۵۴. بآنها گفتیم در شنبه تجاوز نکنید و با صید در آن روز از دستور خدا سرباز نزنید. «وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» بقره: ۲۲۹. عدو در دو آیه ذیل بمعنی تجاوز است «فَيَسْئَلُوا اللَّهَ عَدَاً بِغَيْرِ عِلْمٍ» انعام: ۱۰۸. «فَأَتَّبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ بَغْياً وَ عِدْواً» یونس: ۹۰. ظاهراً «بغياً» مطلق طلب است یعنی: فرعون و لشکریانش در طلب آنان از روی تجاوز بدنبالشان رفتند. عدو: دشمن. که در قلب بانسان عداوت دارد و در ظاهر مطابق آن رفتار میکند «إِنَّ الكَافِرِينَ کَانُوا لَكُمْ عَدُوًّا مُبِيناً» نساء: ۱۰۱. «إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ» یوسف: ۵. بقول راغب دشمن دو جور است یکی آنکه بشخص عداوت دارد و بقصد دشمنی است مثل: «فَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوًّا لَكُمْ» نساء: ۹۲. دیگری آنکه بقصد عداوت نیست بلکه وی حالتی دارد که شخص از آن متأذی

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۰۶

میشود چنانکه از کار دشمن، مثل «فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ» شعراء: ۷۷. بتهای بیجان نسبت بابراهیم علیه السلام عداوتی نداشتند و از جماد عداوت متصور نیست بلکه آنها جنبه معبودی داشتند و آن حالت ابراهیم را ناراحت میکرد لذا فرمود: آنها دشمن منند در معنی آیه فرماید: پرستشگران اصنام و اصنام دشمن منند ولی عقلاً را تغلیب کرده. ولی ظاهراً مرجع ضمیر اصنام است و ارجاع ضمیر اولو العقل در قرآن در اینگونه موارد بسیار است. ظاهراً در آیه «إِنَّ مِنْ أَرْوَاحِكُمْ وَ أَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ» تغابن: ۱۴. نیز عدو بهمان معنی است یعنی همانطور که از دشمن صدمه بانسان میرسد ممکن است آنها نیز شما را بصدمه بیاندازند و میل و عشق بآنها از کار خدائی بازتان دارد. در اینجا لازم است بچند آیه نظر افکنیم: ۱- «فَمَنْ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ» بقره: ۱۹۴. این آیه درباره انتقام، قاعده کلی است و روشن میکند که هر تجاوز را میتوان مقابله بمثل کرد و جمله «وَ اتَّقُوا اللَّهَ» بیان آنست که در مقابله بمثل نمیشود طغیان و تجاوز کرد بلکه باید در آن کمیّت و کیفیت تجاوز طرف را مراعات نمود، با آنکه خداوند عدوان را دوست ندارد «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ» بقره: ۱۹۰. ولی عدوان در مقابل عدوان از آن خارج است و عدوان اولیه ناپسند است اما این عدوان شخص را از ذلت و خواری نجات میدهد. بلی گذشت و عفو هم در صورت قدرت مرضی خداست و حس انتقام و جنبه رحمت هر دو در نظر است چنانکه فرموده: «وَ إِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ» نحل: ۱۲۶.۲- «فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ»

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۰۷

بقره: ۹۸. شاید مراد از دشمنی خدا آن باشد که رحمت خدا بآنها نمیرسد. ۳- «وَ الْعَادِيَاتِ ضَبْحًا. فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا. فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا»

فَأْتِزْنَ بِهِ نَقْعًا. فَوَسَّيَطْنَ بِهِ جَمْعًا. إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ» عادیات: ۱-۶. یعنی: قسم بدونندگان که نفس نفس زنند. و آتش افروزان که با زدن، آتش افروزند. و هجوم بران در وقت صبح، که با آن هجوم و دویدن غبار بلند کردند و بدان وسیله در میان قومی قرار گرفتند، که انسان پروردگار خویش ناسپاس است. در مجمع فرموده: گویند این سوره درباره‌ی علی علیه السلام نازل گشته که رسول خدا صلی الله علیه و آله دفعاتی بعضی از صحابه را بجنگ ذات السلاسل فرستاد بی نتیجه برگشتند تا علی علیه السلام را مأمور کرد او بر کفار غالب شد، این از امام صادق علیه السلام در حدیث مفصّلی وارد شده است فرمود: این جنگ را ذات السلاسل گفتند که آنحضرت عده‌ای از کفار را کشت و اسیران را بریسمان بست گوئی در زنجیرها اند. چون سوره نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله در نماز صبح آنرا خواند پس از نماز اصحاب گفتند: ما این آیات را تا بحال نشنیده‌ایم فرمود: علی بدشمنان خدا پیروز شد جبرئیل این بشارت را بر من امشب داد بعد از چند روز علی علیه السلام با غنائم و اسیران بمدینه وارد شد. این مطلب در صافی و برهان نیز نقل شده، اهل سنت نیز آنرا نقل کرده ولی از علی علیه السلام نام نبرده‌اند. از علی علیه السلام و غیره عادیات شتران جنگ و شتران حاجیان نیز نقل شده است. اگر مراد از عادیات اسبان جنگی باشد میشود گفت که: این آیات سرود جنگ و مارش نظامی است و سوگندها با مطلب آیات در زیر تناسب دارد و الله العالم. ۴- «وَيَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعِدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا» ممتحنه: ۴. ظاهرا در اینگونه موارد مراد از عداوت دشمنی ظاهری و از بغضاء عداوت و کینه قلبی است گرچه عداوت بمعنی تجاوز

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۰۸

قلبی است در اقرب الموارد گفته: عداوت بمعنی خصومت و دوری است بقولی آن اخصّ از بغضاء است که هر عدوّ مبغض است و گاهی آنکه دشمن نیست مبغض است. ۵- «وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ» مائده: ۲. عدوان چنانکه از راغب نقل شد و در المنار ذیل آیه فوق گفته عدم رعایت عدالت در رفتار و معامله با دیگران است لذا بهتر است آنرا ظلم معنی کرد یعنی در گناه و ظلم همدیگر را یاری نکنید علی هذا اثم از عدوان اعم است چنانکه در آیه: «أَيُّمًا الْأَجْلِينَ قَضَيْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ» قصص: ۲۸. مراد از آن بی شک ظلم و عدم رعایت عدل است. در آیه «وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ عُدْوَانًا وَظُلْمًا» نساء: ۳۰. طبرسی فرموده بقولی عدوان و ظلم هر دو یکی اند. بجهت اختلاف لفظ هر دو ذکر شده‌اند. بنظر نگارنده مراد از ظلم عصیان و ظلم بنفس و از عدوان ظلم بدیگران است زیرا مشار الیه «ذَلِكَ» عبارت است از «لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ... وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» میدانیم که اکل بباطل عدوان و قتل خویشتن معصیت و ظلم بنفس است. در آیات ۸۵ بقره ۲ و ۶۲ مائده- ۸ و ۹ مجادله- «عدوان» با «اثم» ذکر شده ملاحظه آیات ما قبل آنها نشان میدهد که مراد از «اثم» گناه نسبت بخویش و از «عدوان» ظلم بدیگران است.

عُدْوَةٌ: ج ۴، ص: ۳۰۸

عُدْوَةٌ: «إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ» انفال: ۴۲. عدوه کنار بیابان و دره است. «العدوة: شاطيء الوادی و جانبه». یعنی آنگاه که شما در کناره نزدیکتر و آنها در کناره دورتر بودند و کاروان پائین از شما بود. مراد نزدیکی و دوری نسبت بمدینه است چنانکه گفته‌اند.

عذْبٌ: ج ۴، ص: ۳۰۸

عذْبٌ: گوارا. «هَذَا عَذْبٌ فَرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ» فرقان: ۵۳. رجوع بلغت و تفسیر نشان میدهد که عذْب بمعنی گوارا و فرات بسیار گوارا

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۰۹

است در مجمع آمده: «الفرات اعذب المیاه» در اقرب گفته: «العذب... الطیب و- المستساغ من الشراب و الطعام» ملح اجاج مقابل

عذاب فرات است، ملح یعنی شور، اجاج آبی است که از شوری بتلخی زند، عذب دو بار در قرآن آمده است: فرقان: ۵۳- فاطر: ۱۲.

عذاب: ج ۴، ص: ۳۰۹

اشاره

عذاب: عقوبت. شکنجه. طبرسی آنرا استمرار الم، زمخشری کل الم فادح، راغب ایجاع شدید، جوهری عقوبت، اقرب هر آنچه بر انسان دشوار است و او را از مرادش منع میکند معنی کرده است «وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» بقره: ۷. راغب در اصل آن چند قول نقل کرده از جمله گفته‌اند: اصل آن از عذب است عذّبه یعنی گوارائی زندگی را از او بردم مثل مرّضه و قدّرته که بمعنی مرضش را و قذارتش را از بین بردم است. بقول بعضی اهل لغت تعذیب بمعنی ضرب است و بقولی آن از «ماء عذب» آب آلوده و کدر است، عذّبه یعنی عیش او را کدر و آلوده کردم... بنظر نگارنده: اصل آن بمعنی منع است و عذاب را از آنجهت عذاب گویند که از راحتی و آسایش منع میکند و آنرا از بین میبرد در صحاح و قاموس و اقرب الموارد منع را از جمله معانی عذب شمرده است در نهاییه گفته: در حدیث علی علیه السّلام هست که در موقع مشایعت عده‌ای از لشکریان خویش فرمود: «اعذبوا عن ذکر النّساء انفسکم فانّ ذلکم یکسّرکم عن الغزو» یعنی خود را از یادآوری زنان منع کنید چون آن شما را از جهاد باز میدارد. این کلمه در نهج البلاغه هفتمین کلمه از کلمات نه گانه غریب آنحضرت که بعد از حکمت ۲۶۰ ذکر شده‌اند بصورت ذیل نقل شده که بلشکریانش فرمود: «اعذبوا عن النّساء ما استطعتم»، عاذب و عذوب کسی را گویند که از اکل و شرب امتناع کند. علی هذا عذاب مصدر بمعنی فاعل

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۱۰

است یعنی: آنچه مشقّت دارد و مانع آسایش است چنانکه از اقرب الموارد نقل شد. افعال عذاب در قرآن همه از باب تفعیل آمده است و در عذاب دنیوی و اخروی هر دو بکار رفته مثل «وَلَيُشْهِدَنَّ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» نور: ۲. که درباره حدّ زناکاران است ایضا «وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا» توبه: ۲۶. استعمال آن در عذاب آخرت احتیاج بذکر شاهد ندارد. عذاب در قرآن با الفاظ عظیم، مهین، الیم، مقیم، حریق، شدید و غیره توصیف شده است مثل: «لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ...» - «وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُّهِينٌ...» - «وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ...» - «وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ...» - «وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ - وَعَذَابٌ شَدِيدٌ».

عذاب پس از اتمام حجت: ج ۴، ص: ۳۱۰

«وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا» اسراء: ۱۵. «وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمَمٍ رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَى إِلَّا وَأَهْلُهَا ظَالِمُونَ» قصص: ۵۹. گرچه هر دو آیه درباره تعذیب منکرین رسالت در این دنیا است ولی روشن میشود که عذاب آخرت نیز پس از تبلیغ و اتمام حجت است. مشروح این مطلب در «ضعف» ذیل بحث مستضعفین دیده شود. محقق طوسی رحمه الله در تجرید درباره عدم عذاب اطفال کفار فرموده: تعذیب غیر مکلف قبیح است، علامه در شرح آن حشویه را که قائل بعذاب اطفال مشرکین اند و نیز اشاعره را که آنرا جایز میدانند رد میکنند. و درباره قول نوح علیه السلام که گفته: «وَلَا يَلْدُوا إِلَّا فَاَجْرًا كَفَّارًا» گفته‌اند مجاز و باعتبار ما یؤل است یعنی بعد از بزرگ شدن فاجر و کافر میشوند نه اینکه حکم کفر و فجور از طفولیت بر آنها بار است.

عذر: ج ۴، ص: ۳۱۰

عذر: (بضم عین) پوزش. در اقرب الموارد گوید: عذر حجتی است که با آن پوزش خواسته میشود. راغب گفته عذر آنست که انسان بخواهد با

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۱۱

آن گناهان خویش را محو کند ... آن سه قسم است یا میگوید: من اینکار نکرده‌ام. و یا میگوید: بدین جهت کرده‌ام و میخواهد با ذکر علت خویش را تبرئه کند، و یا میگوید: من کرده‌ام ولی دیگر نمیکنم، ... این سومی توبه است، هر توبه عذر است ولی هر عذر توبه نیست. این سخن در اقرب الموارد از کلیات ابو البقاء نیز نقل شده است. «لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ» توبه: ۶۶. پوزش نخواهید، عذر نیاورید «إِنْ سَأَلْتَكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَمْدُنِي عُذْرًا» كهف: ۷۶. آن عالم از موسی اعتذار کرد و گفت: «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَبِيحَ مَعِيَ صَبْرًا» تو بر کارهای من صبر نتوانی کرد تا بالاخره موسی گفت: اگر بار دیگر از تو از علت کاری پرسم با من مصاحبت مکن از جانب من بعدریکه اول گفته بودی که من صبر نتوانم کرد، رسیده‌ای. «فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا. عُذْرًا أَوْ نُذْرًا» مرسلات: ۶ و ۷. این اعتذار ظاهراً از جانب خداوند است که بندگان در معذب شدن خدا را (نعوذ بالله) محکوم ندانند. معذّر: (بصیغه فاعل) معتذر. آن از باب تفعیل کسی است که عذر می‌آورد ولی عذر ندارد، ولی معتذر کسی است که عذر دارد (مجمع البیان) در مفردات گفته: معذّر آن است که خود را معذور میدانند ولی عذر ندارد. این فرق از اقرب الموارد نیز بدست می‌آید «وَجَاءَ الْمُعَذَّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ» توبه: ۹۰. بیشتر مفسران معذرون را کسان عذر تراش گفته‌اند و بعضی اصل آنرا «معتذرون» گفته‌اند بادغام تاء در ذال. یعنی: معتذرين اعراب آمدند که بآنها اجازه داده شود تا در جنگ شرکت نکنند ولی آنانکه خدا و رسول را تکذیب کردند نشستند و برای اعتذار نیامدند از ذیل آیه «سَيَصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» بنظر

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۱۲

می‌آید که از «معتذرون» اعم اراده شده است معذرة: مصدر است بمعنی اعتذار «قَالُوا مَعذِرَةٌ إِيَّايَ رَبُّكُمْ وَوَعَلَهُمْ نِقْتُونَ» اعراف: ۱۶۴. معاذیر: جمع معذرة است بمعنی عذرها، حجت‌ها. «بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَ لَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ» قیامه: ۱۴ و ۱۵. بنظم جواب لو محذوف است مثل «لا تنفعه» و غیره یعنی: انسان بر خویشتن یکپارچه بصیرت است و اگر معذرت‌های خویش را بیاورد فایده‌ای نخواهد داشت مثل: «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعذِرَتُهُمْ» غافر: ۵۲. ولی این در صورتی است که لو بمعنی ان شرطیه و برای استقبال باشد و اگر بمعنی امتناع باشد جواب آن ظاهراً از ما قبلش بدست می‌آید یعنی اگر عذرهایش را نادیده میگرفت میدانست که یکپارچه بصیرت است. و الله العالم.

عرب: ج ۴، ص: ۳۱۲

عرب: (بر وزن فرس) طائفه‌ای از مردماند خلاف عجم. و عجم هر غیر عرب است از هر نژاد و قوم که بوده باشد. راغب گفته: عرب اولاد اسمعیل‌اند. جوهری گفته: عرب طائفه‌ای از مردماند. بعرب شهرنشین گویند عربی و بعرب بادیه‌نشین گویند اعرابی، اعراب جمع عرب نیست بلکه عرب اسم جنس است در شعر صحیح جمع اعراب اعراب آمده. در مفردات گوید: اعراب در اصل جمع عرب است سپس بعربهای بادیه‌نشین اسم شده. دانشمندان در این متفق القولند که: اعراب و اعرابی بادیه‌نشینان مخصوص است و شهرنشین اعرابی اطلاق نمیشود. ولی در صحاح گفته: اعراب جمع است و از خود مفرد ندارد. «الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا» توبه: ۹۷. علت شدت کفر و نفاق ظاهراً دور بودن از حضارت و تمدن است زیرا در اهل بادیه جهالت بیشتر حکم فرماست «وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ» توبه: ۹۹. کلمه

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۱۳

اعراب مجموعاً ده بار در قرآن آمده و مراد از همه آنها ظاهراً بادیه نشینانند. مراد از «عربی مبین» و «عربی» در وصف قرآن، فصیح و روشن بودن آنست «وَ هَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ» نحل: ۱۰۳. «إِذَا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» یوسف: ۲. «وَ كَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ حُكْمًا عَرَبِيًّا» رعد: ۳۷. «وَ هَذَا كِتَابٌ مُصَدِّقٌ لِسَانًا عَرَبِيًّا» احقاف: ۱۲. راغب گفته: «العربی الفصیح البین من الکلام» در صحاح گفته: «اعرب بحیثه ای افصح» بعضی از مفسران از «عربی» فقط زبان را در نظر گرفته‌اند ولی ظاهراً فصاحت مراد است. اعراب روشن کردن بوسیله حرکه است.

عُرْب: ج ۴، ص: ۳۱۳

عُرْب: (بر وزن عنق) جمع عروب یا عروبه است و آن زنی است که بشوهرش اظهار عشق و محبت کند «فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا. عُرْبًا أَنْزَابًا» واقعه: ۳۶ و ۳۷. در مجمع فرموده: «متحنات علی ازواجهنّ و متحبات الیهن» و بقولی عروب زنی است که با شوهر خود بازی کند و با او انس گیرد مثل انس عرب بکلام عربی رجوع شود به «ترب».

عُرُوج: ج ۴، ص: ۳۱۳

عُرُوج: بالا- رفتن. «عرج الرجل فی الدرجه و السیلم: ارتقی» «تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ» معارج: ۴. عَرَج (بر وزن فرس) آنست که یکی از دو پا از دیگری بلند باشد و یا یکی آسیبی برسد و شخص را لنگ کند اگر خلقتی باشد بشخص اعرج گویند و اگر عارضی باشد عارج (اقرّب) «لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ وَ لَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ» ... نور: ۶۱. بر نابینا و لنگ حرجی نیست. اعرج دو بار در قرآن آمده: نور ۶۱- فتح: ۱۷. معارج: جمع معرج محل عروج مثل نردبان و غیره «لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُوتِيَهُمْ سُقْفًا مِنْ فِضَّةٍ وَ مَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ» زخرف: ۳۳. معراج نیز اسم مکان است جوهری گفته: «المعراج السیلم و منه لیلئ المعراج و الجمع معارج و معاریج» نگارنده

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۱۴

گوید: احتمال دارد مصدر میمی هم باشد. «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ» سجده: ۵. درباره این آیه مطلبی که قابل قبول و اطمینان آور باشد تا آنجا که من میدانم نگفته‌اند. در آیه مدّت آمدن امر و ماندن آن در زمین مطرح نیست فقط مدت عروج آن بسوی خدا هزار سال است. مثلاً انسانی در مدت معین از خاک بنطفه و جنین مبدل میشود و چون متولد شد مدّتی معین در زمین زندگی میکند و آنگاه که مرد در مدت چهل سال بطور کلی پوسیده و ب خاک مبدل میشود. مراد از تدبیر امر گرداندن و اداره امور کاینات و نظام جهان است و ظاهراً مدّت تدبیر عمر دنیا و رسیدن قیامت است و چون قیامت رسید در عرض هزار سال این تحویل و تحوّل و تغییر و تغیر بتدریج از بین میرود و پس از هزار سال ابدیت و ثبات جای کھولت را میگیرد و وضع آخرت جاویدان تثبیت میگردد علی هذا عروج امر در عرض هزار سال یکی از موافق قیامت است و الله العالم. «مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ. تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ فَأَصْبَرَ صَبْرًا جَمِيلًا» معارج: ۳-۵. خدا ذی المعارج و صاحب معرجها است ظاهراً مراد آنست که ملائکه و اعمال عباد از معرجهای بخصوصی سوی خدا عروج میکنند چنانکه فرموده: «إِلَيْهِ يَصِيءُ عَدُوُّ الْكَيْفِ الطَّيِّبِ» فاطر: ۱۰. بنظر میاید مراد از «تَعْرُجُ» حال است یعنی الآن عروج میکنند و مراد از «فِي يَوْمٍ» یوم فعلی و دنیاست کسیکه روز جمعه کاری میکند میتواند بگوید: «افعل فی یوم الجمعة» یعنی این کار امروز که جمعه است میکنم و مراد از «خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ» عمر این جهان است و چون عروج تمام شود قیامت بر پا شود و آنوقت ملائکه در اطراف آسمانها میشوند «وَ الْمَلَكُ عَلِيٌّ»

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۱۵

أَرْجَائِهَا» حاقه: ۱۷. و در حول عرش میشوند «وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ» زمر: ۷۵. ولی فعلا- در درون جهان و در حال عروج اند چنانکه در «رجا» گذشت و مدت عروج مدت عمر جهان است. در کتاب آغاز و انجام جهان ص: ۱۴۴ تا ۱۴۷ درباره این آیه و آیات دیگر بحث کرده عمر زمین و آسمانها را به هیجده میلیارد سال رسانده است.

عرجون: ج ۴، ص: ۳۱۵

عرجون: «وَالْقَمَرَ قَمَرًا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ» یس: ۳۹. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است. عرجون: بند خوشه خرماست که بعد از قطع خوشه در درخت میماند و پس از چندی خشکیده و کج شده مثل هلال میگردد و رنگش نیز زرد است در صحاح و اقرب الموارد و المنجد گوید: «العرجون اصل العذق الذی یعوج و تقطع عنه الشماریخ فیقی علی النخل یابسا». مراد از آن در آیه ظاهرا حال قمر در اواخر ماه است که بتدریج کاسته شده تا بصورت بند خوشه خشکیده خرما در میاید. یعنی برای ماه منازلی قرار دادیم که از لحاظ رؤیت مردم تا بصورت بند خوشه کهنه در آمد. البته این نسبت برؤیت ما است و گر نه همواره نیمکره قمر رو بآفتاب و روشن است.

عُرْ: ج ۴، ص: ۳۱۵

عُرْ: (بضم و فتح اول) مرضی است جلدی که سوزش و خارش دارد و بعبی جرب گویند و آن غیر از آبله است. اصل آن بمعنی عروض است و جرب را از آن عُرْ گویند که بدن عارض میشود بضرر معرّه گویند که مثل جرب بشخص عارض میشود «فَتَصِيبُكُمْ مِنْهُمْ مَعْرَةٌ بَغَيْرِ عِلْمٍ» فتح: ۲۵. از آنها بشما ضرری برسد. «فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِعُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ» حج: ۳۶. از قربانی بخورید و قانع و کسی را که در معرض سؤال قرار گرفته اطعام کنید. در مفردات گفته: «المعتر هو المعترض للسؤال» در المیزان فرموده: قانع فقیری است که بآنچه داده‌ای قناعت کند خواه

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۱۶

سؤال کند یا نه، معتر آنست که پیش تو آمده و تو را قصد کرده است و از کافی از امام صادق علیه السلام در ضمن حدیثی نقل کرده که فرمود ...: «القانع الّذی یرضی بما اعطیته و لا یسخط و لا یکلح و لا یلوی شدقه غضبا، و المعتز المار بک لتطعمه». در قرآن مجید از این ماده فقط دو کلمه فوق آمده است.

عرش: ج ۴، ص: ۳۱۶

اشاره

عرش: تخت حکومت. «وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ» یوسف: ۱۰۰. «وَأَوْتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ» نمل: ۲۳. «أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بَعْرَشِيهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ» نمل: ۳۸. در همه این آیات مراد از آن تخت حکومت و سریر سلطنت است. معنای اصل آن رفع است (مجمع ذیل آیه ۱۴۱ انعام) راغب گوید: «عرش در اصل خانه سقف دار است جمع آن عروش است ... محل جلوس سلطان باعتبار علو عرش نامیده شده. طبرسی در ذیل آیه ۵۴ اعراف فرموده: عرش بمعنی سریر است که فرموده «وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ» و بمعنی حکومت است گویند «ثَلْ عَرَشَهُ» حکومت او زایل شد و بمعنی سقف که فرموده: «فَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا». عبارت صحاح چنین است «العرش سریر الملک و عرش البیت سقفه و قولهم ثَلْ عَرَشَهُ ای وها امره و ذهب عَرَشَهُ». شاید باعتبار ارتفاع که در معنی آن ملحوظ است بمعنی بنا و داربست تاک آمده در مجمع ذیل آیه ۲۵۹ بقره فرموده: هر بنا عرش است عریش مکه بناهای آن میباشد،

«عرش یعرش» یعنی بنا کرد، خانه را بواسطه ارتفاع بناهایش عرش گویند، سریر را عرش گویند که از غیر آن بلند است. در اقرب الموارد گفته: «عرش عرشا: بنا بناء من خشب. عرش البیت: بناه. عرش الکریم عرشا و عروشا: رفع دو الیه علی الخشب». «وَدَمَرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ» اعراف: ۱۳۷. ممکن است مراد از «مَا كَانُوا يَعْرِشُونَ» بناهای آنان یا فقط چیزهای قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۱۷

سقف دار از قبیل خانه‌ها و داربستها و غیره باشد یعنی آنچه فرعون و قومش میساختند و آنچه از قصور و داربست‌ها بالا می‌بردند، از بین بردیم و تباه کردیم. «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ» نحل: ۶۸. احتمال دارد مراد از «مِمَّا يَعْرِشُونَ» کندوها باشد که بدست بشر ساخته میشود. «وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَعْرُوشَاتٍ وَغَيْرَ مَعْرُوشَاتٍ» انعام: ۱۴۱. معروشات باغاتی است که درختان آن بداربست زده شده یعنی خدا آنست که باغات بداربست زده و غیر آنها را بوجود آورده. «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَوْمٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا» بقره: ۲۵۹. «فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَىٰ مَا أَنْفَقَ فِيهَا وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا» كهف: ۴۲. مراد از عروشها ظاهرا سقفهاست گوئی اول سقفها و داربستها افتاده بعد دیوارها و تاكها روی آنها افتاده بود یعنی خانه‌ها بر سقفها و تاكها بر داربستها افتاده بود رجوع شود به «خوی».

[عرش خدا]؛ ج ۴، ص: ۳۱۷

اشاره

با استفاده از قرآن مجید و روایات اهل بیت علیهم السلام میتوان گفت: عرش موجود خارجی است و از عالم غیب است و مرکز دستورات عالم است و رشته تدبیر امور جهان بآن منتهی میشود. و استیلاء بر آن علم بتفصیل جزئیات امور جهان و تدبیر کلیه جهان هستی است. اینک در اثبات این مدعی میگوئیم: ۱- «وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ» ... زمر: ۷۵ این آیه روشن میکند که عرش شیء محدودی است، اطراف و جوانب دارد، و ملائکه تسبیح کنان در اطراف آن هستند. نمیشود گفت: عرش تمام جهان هستی است زیرا که ملائکه جزء جهان هستی اند و در حول عرش بودنشان درست نمیشود. از طرف دیگر آیه راجع بقیامت و خاتمه

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۱۸

کار اهل محشر است و این نشان میدهد که عرش در قیامت هم خواهد بود. ۲- «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ» ... غافر: ۷ این آیه نیز میگوید که: عرش محدود است و اطراف دارد. حاملان دارد، حاملان آن غیر از آنان است که در اطراف آن هستند. حاملان و من فی حوله خدا را تسبیح میگویند. این آیه نیز مانع از آن است که عرش را بر تمام عالم هستی حمل کنیم. ۳- «وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ» حاقه: ۱۷ عرش خدا قابل حمل است ظهور لفظ «فَوْقَهُمْ» برای آن مکان تعیین میکند که در بالای مردم خواهد بود و هشت نفر آنرا روز قیامت حمل خواهند کرد. در جوامع-الجامع فرموده: روایت شده که حاملان عرش فعلا- چهار نفراند روز قیامت خدا چهار نفر دیگر را بکمک آنان خواهد فرستاد. ۴- «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ» انبیاء: ۲۲ «قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ... قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» ... مؤمنون: ۸۶-۸۸. خداوند که رب آسمانهای هفتگانه است همانطور رب و صاحب عرش است با ملاحظه آیات گذشته بعید است که گفته شود: رَبُّ الْعَرْشِ بعد از رَبُّ السَّمَاوَاتِ ذکر العام بعد الخاص است. ۵- «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ» هود: ۷. این آیه از وجود عرش قبل از خلقت زمین و آسمانهای هفتگانه آن خبر میدهد. بنظر میآید چنانکه گفته‌اند مراد از «الماء» حالت مذاب بودن زمین است در «ارض» و «سما» گفته شده که ظهور سماوات در اینگونه آیات در طبقات هفتگانه جو

است. ممکن است مراد از عرش در این آیه حکومت باشد مخصوصاً بقریه آنکه الف و لام ندارد ولی بعید است که برای عرش در قرآن بیش از یک مصداق قائل شد در اینصورت معنی آیه چنین است که: مرکز
قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۱۹

دستورات خدائی روی آب بود و از آنجا فقط بمواد مذاب زمین دست‌نبرد می‌رسید تا وضع امروزی تشکیل شود و الله العالم ۶- بنا بر آنچه گذشت ظهور آیات ذیل «هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» توبه: ۱۲۹ «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» نمل: ۲۶. «وَهُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ. ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ» بروج: ۱۴ و ۱۵ در همان معنی است که گفته شد. آیات ذیل در این زمینه است که استیلاء بر عرش بمعنی تدبیر امور جهان و علم بجزئیات آن است. ۱- «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَجَّجَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ بَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» اعراف: ۵۴ در این آیه ابتدا خلقت آسمانها و زمین و آنگاه استقرار بر عرش ذکر شده و از «يُغْشِي اللَّيْلَ» تا «بِأَمْرِهِ» شرح استقرار بر عرش است که عبارت اخراج تدبیر جهان میباشد و بعد با جمله «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ» یعنی مطلق خلقت و تدبیر بدست او است مطلب آیه خلاصه شده است. و کلمه «بَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» عبارت دیگر همین مطلب است. ۲- «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذَلِكَ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ» ... یونس: ۳ «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ» توضیح است که «اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ» است جمله «مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذَلِكَ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ» ... حاکی از دو مطلب است یکی اینکه در اداره امور عالم واسطه‌هایی هست. دوم اینکه: واسطه‌ها باذن خدا دست اندر کاراند و از خود استقلالی ندارند. همچنین است آیه ۲ از سوره رعد که «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ» و غیره در شرح «ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ» آمده ایضا آیه ۴ و ۵ از سوره طه و آیه ۵۹ از سوره فرقان و آیه ۴ از سوره الم سجده.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۲۰

۳- «هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» حدید: ۴. در این آیه استوا بر عرش علم بجزئیات تفسیر شده است. عرش در این آیات همان است که گفته شد. یعنی بر مرکز دستورات استیلاء یافت، امر تمام جهان را تدبیر میکند. بعضی‌ها گفته‌اند: عرش مصداق خارجی ندارد و معنی «ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ (... الرِّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ)» کنایه است از استیلاء خدا بر عالم خلق و بسیار میشود که استواء بر شیء بمعنی استیلاء و تسلط آید چنانکه شاعر گفته: قد استوی بشر علی العراق من غیر سیف و دم مهراق یا اینکه استواء بر عرش بمعنی شروع در تدبیر است. چنانکه سلاطین چون شروع در اداره امور کنند بر تخت قرار میگیرند ... در میزان ج ۸ ص ۱۵۹ در جواب این سخن فرموده: جاری معجری کنایه بودن «ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ» بحسب لفظ هر چند حق است ولی این منافی با آن نیست که در آنجا حقائق موجوده وجود داشته باشد و این عنایت لفظیه بآن تکیه کند «... ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ» در عین اینکه تمثیل است و احاطه تدبیری خدا را بیان میدارد، دلالت میکند که در آنجا مرحله حقیقی وجود دارد و آن مقامی است که زمام همه امور با همه کثرت و اختلاف در آن جمع است. آیات دیگری که عرش را بتنهائی ذکر کرده و بخدا نسبت میدهند دلیل این مطلب اند مثل «وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ» «... وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ...»

نظری بروایات؛ ج ۴، ص: ۳۲۰

۱- در کافی باب (العرش و الكرسي) ضمن حدیثی از حضرت رضا علیه السلام نقل

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۲۱

شده «العرش ليس هو الله و العرش اسم علم و قدره و عرش فيه كل شيء ... و العرش و من يحمله و من حول العرش و الله الحامل لهم» ... این حدیث عرش را شیء موجود معرّفی کرده و گوید: عرش نام قدرتی و علمی است نکره و عرشی است که همه اشیا در آن است این با همان مرکز دستورات میسازد. ۲- در توحید صدوق رحمه الله باب ۴۸ در ضمن حدیثی از علی علیه السلام نقل شده که بجائلیق فرمود: «انّ الملائكة تحمل العرش و ليس العرش كما تظنّ كهيئة السيرير. و لكنّه شیء محدود مدبر، و ربك عزّ و جلّ مالکة لا انه عليه ككون الشیء علی الشیء و امر الملائكة بحمله فهم يحملون العرش بما اقدرهم عليه» ... دلالت این حدیث بر موجود بودن عرش احتیاج بیان ندارد. ۳- در باب ۵۲ همان کتاب از امام صادق علیه السلام نقل شده: «العرش هو العلم الذي لا يقدر احد قدره» ظاهرا مراد همان علم و دستوراتی است که در عرش گذاشته شده است. ۴- در باب ۵۰ همان کتاب حدیث مفصلی از امام صادق علیه السلام نقل شده که مقداری از آن نقل میشود: «عن حنان بن سدير قال: سئلت ابا عبد الله عليه السلام عن العرش و الكرسي فقال: انّ للعرش صفات كثيرة مختلفة له في كل سبب وضع في القرآن صفة على حدة فقوله «رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» يقول: الملك العظيم و قوله «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» علی الملك احتوی و هذا ملك الكيفونية في الاشياء ثمّ العرش في الوصل متفرد من الكرسي لأنهما بابان من اكبر ابواب الغيوب و هما جميعا غيبان، و هما في الغيب مقرونان لأنّ الكرسي هو الباب الظاهر من الغيب الذي منه مطلع البدع و منه الاشياء كلّها، و العرش هو الباب الباطن الذي يوجد فيه علم الكيف و الكون و القدر و الحدّ و الاين و المشيئة و صفة الارادة و علم الالفاظ و الحركات و الترك و علم العود و البدء، فهما

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۲۲

في العلم بابان مقرونان لأنّ ملك العرش سوى ملك الكرسي و علمه اغيب من علم الكرسي، فمن ذلك قال: «هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» ای صفته اعظم من صفة الكرسي و هما في ذلك مقرونان. قلت: جعلت فداك فلم صار في الفضل جار الكرسي؟ قال: انه صار جاره لأنّ علم الكيفونية فيه و فيه الظاهر من ابواب البداء و ايّتها و حدّ رتقها و فتقها فهذان جاران احدهما حمل علی صاحبه في الصيرف ... این روایت روشن میکند که عرش و کرسی هر دو مخلوق و از عالم غیب‌اند و کرسی قائم بعرش است، آنچه در اشیا عالم جاری میشود از عرش بکرسی و از کرسی بعالم میرسد. و بداء و مکانهای آن در عرش است نه در کرسی. ایضا: کرسی باب ظاهر از غیب و عرش باب باطن غیب است. طلوع همه اشیا از کرسی است ولی علم کيف، کون، قدر، حد، این، مشیت، صفت، اراده، علم الفاظ و حركات و ترك، علم عود و بدء همه در عرش است. ۵- در صحیفه سجادیه دعای ۴۷ هست: «لك الحمد ... حمدا يوازن عرشك المجيد» ایضا «صلّ عليهم زنة عرشك و ما دونه و ملأ سمواتك و ما فوقهنّ» و در دعای سوم آمده: «اللهمّ و حملة عرشك ... بعقيدة الميزان چنانکه نقل شد: عرش حقیقتی از حقائق و امری از امور خارجی است و مرکز تدبیر امور جهان است (الميزان ج ۸ ص ۱۵۷-۱۶۰). در المنار ذیل آیه ۳ از سورة يونس عرش را مرکز تدبیر دانسته و گوید: «ثم استوى على عرشه الذي جعله مركز التدبير لهذا الملك العظيم» آنگاه گوید: عرش مخلوقی است که پیش از آسمانها و زمین آفریده شده. و در ذیل آیه ۵۴ از سورة اعراف گفته: در کتاب و سنت وارد شده که خدا را عرشی است، خلقت آن پیش از

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۲۳

آسمانها و زمین است، و آنرا حاملانی است از ملائکه و آن چنانکه لغت دلالت دارد مرکز تدبیر عالم است: در مفردات آمده: «و عرش الله ما لا يعلمه البشر علی الحقيقة الا بالاسم».

عرض: ج ۴، ص: ۳۲۳

عرض: (بر وزن فلس) ظهور و اظهار چنانکه در صحاح و اقرب هست. در مجمع از زجاج نقل شده که اصل آن بمعنی ناحیه شیء است و عرض خلاف طول از آن مییاشد عرض: (بر وزن فرس) در قرآن بمتاع دنیا اطلاق شده مثل «تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ

الْبَآخِرَةَ» انفال: ۶۷ در مجمع فرموده: بر هر چیز ناپایدار عرض گویند و گفته‌اند: «الدنیا عرض حاضر» قول راغب نیز چنین است. گوئی از این جهت متکلمون بعرض در مقابل جوهر عرض گفته‌اند که ثبات ندارد بنظم متاع دنیا را از آن عرض گفته‌اند که خودنمایی میکند اعراض: روگردانی. این در واقع برای آنست که شخص معرض خلاف جانب امر را در پیش میگیرد در اقرب گوید: حق آنست که همزه آن برای سیوروت باشد «وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضًا» کهف: ۱۰۰. آنروز جهنم را بر کفار بطرز مخصوصی آشکار میکنیم. «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ» بقره: ۳۱ «وَعَرَضُوا عَلَيَّ رَبِّكَ صَفًّا» کهف: ۴۸ در حال صف بر پروردگار آشکار میشوند یا نشان داده میشوند. تعریض: ضد تصریح و آن بکنایه سخن گفتن است در مجمع فرموده: «وَهُوَ ان تَضَمَّنَ الْكَلَامَ دَلَالَةً عَلَى مَا تَرِيدُ» «وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ» بقره: ۲۳۵ مراد از آن خواستگاری از زن باشاره است زنیکه در عده وفات است. گوئی با گوشه سخن خواستگاری میکند. «سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ» حدید: ۲۱. «وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ» آل عمران: ۱۳۳ مراد از قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۲۴

عرض در این دو آیه ظاهرا وسعت است و آن یکی از معانی شایع عرض است چنانکه در مجمع و قاموس و اقرب گفته. المیزان فرموده: مراد از عرض وسعت و آن استعمال شایع است. ظاهرا «السَّمَاءِ» در آیه اول برای جنس است علی هذا آن مطابق با «السَّمَاوَاتُ» در آیه دوم میباشد. و چون در آیه اول «كَعَرْضِ» با کاف تشبیه آمده ظاهرا آن در آیه دوم نیز در نظر است یعنی «عرضها كعرض السموات والارض». آیا مراد از این تشبیه نشان دادن وسعت بهشت است و یا حقیقتا همه جا در قیامت بهشت خواهد بود؟ آیا مراد از سموات و ارض همه جهان است و یا فقط منظومه شمسی است؟ بنظم مراد نشان دادن وسعت بهشت است نه اینکه آن تمام عالم را خواهد گرفت (و الله اعلم) بنظر بعضی آیه دوم درباره سابقین و مقربین است و آیه اول در خصوص عامه مؤمنان، و بهشت گروه عامه از بهشت گروه مقربین اوسع است که فرموده «عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ» و درباره گروه سابقین آمده «عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ». در ذیل آیه اول آمده «أَعَدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ» و این مطلق اهل ایمان را میرساند ولی ذیل آیه دوم و ما بعدش اوصافی آمده از قبیل «يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ» ... و آن با مقربین سازگار است. و الله العالم. در مجمع فرموده: از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که گفتند. هرگاه آسمانها و زمین وسعت بهشت باشد پس جهنم در کجا خواهد بود؟! فرمود «سبحان الله اذا جاء النهار فاين الليل» این حدیث در تفسیر ابن کثیر نیز بچند طریق نقل شده که هرقل امپراطور روم بانحضرت نوشت: تو مرا به بهشتی که وسعت آن آسمانها و زمین است دعوت میکنی پس آتش کجاست؟! حضرت فرمودند: «سبحان الله فاين الليل اذا جاء النهار»

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۲۵

المیزان آنرا از مجمع و در المنثور نقل کرده و در توجیه حدیث ضمن بیان مفصّلی فرموده بگمانم روایت ناظر بان است که در قیامت مثل دنیا تراحم نیست سموات و ارض در عین اینکه ظرف بهشت اند ظرف آتش نیز هستند (باختصار). نگارنده گوید: بنظر میآید مطلب چنین باشد که درباره گفتگوی اهل بهشت با اهل آتش و دیدن همدیگر آیات بسیار است قهرا از تراحم دنیا در آخرت خبری نیست و شاید آخرت در ظرفی بهشت و در ظرفی جهنم باشد مثل وضع جنّ و انس در دنیا و شاید مکانهای هر دو غیر از هم باشد که آیات بهشت فقط مفید وسعت اند نه اینکه آن همه جا را خواهد گرفت چنانکه در گذشته گفتیم. «وَإِذْ أَسْرَفْتُمْ وَلِلَّهِ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ» فصلت: ۵۱. عریض بمعنی وسیع و کثیر است چنانکه در «وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا ...» گذشت. و ظاهرا مراد از دعا در آیه تصریح و جزع است مثل «إِذْ أَسْرَفْتُمْ وَلِلَّهِ الشَّرُّ جَزُوعًا» معارج: ۲۰. «فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَّتِهِمْ قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُّمْطَرُنَا بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ» احقاف: ۲۴ ضمیر. «رَأَوْهُ» شاید بعد از موعود راجع باشد که از «بِمَا تَعَدُّنَا» در آیه قبل بنظر میآید و شاید ضمیر مبهم باشد که «عَارِضًا» آنرا توضیح میکند. عارض بمعنی ظاهر شونده است از آیه روشن میشود که آن عارض باد بود

«رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ» گفته‌اند آن تکه‌ی ابری بود که در افق نمایان شد و باد بوسیله آن شروع بوزیدن گرفت. یعنی: چون آنرا آشکارا دیدند که بسوی وادیشان می‌آید گفتند. این باد یا ابری است که بما باران خواهد باراند، نه بلکه آن بادی است دارای عذاب دردناک. «وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَتَتَّقُوا وَتُصَلِّحُوا بَيْنَ النَّاسِ» ... بقره: ۲۲۴. عرضه آنست که در معرض چیزی واقع شود مثل:

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۲۶

«المرئیه عرضة للنکاح - الدابة عرضة للسفر - الغذاء عرضة للاکل» راغب گفته است: «العرضة ما يجعل معرضا للشیء». ظاهرا مراد از آن در آیه این است که خدا را معرض و مورد قسم قرار بدهند در عدم انجام کارهای نیک. یعنی: خدا را معرض سوگندهای خویش قرار ندهید سوگندهائیکه یاد کرده‌اید تا نیکی و تقوی و اصلاح بین الناس نکنید زیرا خدا دوست ندارد نام او وسیله امتناع از نیکی باشد. در تفسیر عیاشی از امام باقر و صادق علیهما السلام درباره آیه نقل شده ... آن این است که کسی سوگند یاد میکند تا با برادرش سخن نگوید و نظیر آن یا با مادرش تکلم نکند «قال: یعنی الرجل یحلف ان لا یکلم اخاه و ما اشبه ذلك او لا یکلم امه». در حدیث دیگر در مجمع و تفسیر عیاشی از ایوب خزاز از امام صادق علیه السلام نقل شده میفرمود: بخدا قسم یاد نکنید، نه راست و نه دروغ که خدا فرماید «وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ» و چون مردی از مردی در باره اصلاح استمداد کند که میان او و شخص دیگر سازش دهد، نگوید: من قسم یاد کرده‌ام که اینکار نکنم آن است قول خدا «وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَتَتَّقُوا وَتُصَلِّحُوا بَيْنَ النَّاسِ». روایت دوم مفید دو مطلب است یکی نهی از مطلق قسم دیگری نهی از قسم خوردن که کار نیک نکند. «وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ» توبه: ۷۶. این تعبیر در چند آیه دیگر آمده است شاید مراد از «تَوَلَّوْا» اعراض ظاهری و از «مُعْرِضُونَ» اعراض قلبی باشد یعنی: برگشتند و عمل نکردند در حالیکه در دل نیز از آن اعراض کرده و بآن بی‌اعتنا بودند.

عرف: ج ۴، ص: ۳۲۶

عرف: معرفت و عرفان بمعنی درک و شناختن است. «فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ» یوسف: ۵۸. بر یوسف داخل شدند یوسف آنها را شناخت در حالیکه آنها او را نمی‌شناختند.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۲۷

راغب گفته: معرفت و عرفان درک و شناختن شیء است با تفکر و تدبر در اثر آن و آن از علم اخص است ... گویند «فلان یعرف الله» نگویند «یعلم الله ...» که معرفت بشر بخدا با تفکر در آثار اوست نه با ادراک ذاتش و گویند: «الله یعلم کذا» نگویند: «یعرف کذا» زیرا که معرفت از علم قاصر است و در حاصل از تفکر استعمال میشود. خلاصه آنکه: عرفان نسبت بعلم شناخت ناقصی است و آن از تفکر در آثار شیء ناشی میشود.

عُرْف: ج ۴، ص: ۳۲۷

عُرْف: (بر وزن قفل) بچند معنی آمده از جمله بمعنی معروف و شناخته شده مثل: «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ» اعراف: ۱۹۹ عفو را عادت کن و امر بمعروف کن و از جاهلان اعراض نما (رجوع شود بمعروف). ایضا بمعنی موهای گردن اسب است (یال) و پی در پی بودن را بآن تشبیه میکنند و گویند: «جاءوا کعرف الفرس» «وَالْمُرْسَلَاتُ عُرْفًا» مرسلات: ۱. قسم بفرستاده‌های پی در پی رجوع شود به «رسل». معروف: شناخته شده و آن مقابل منکر است و از آن کار نیک مطابق فطرت قصد میشود. المیزان ذیل آیه «وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلِيَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ» بقره: ۲۲۷ گفته: معروف آنست که مردم با ذوق مکتسب از حیات اجتماعی متداول آنرا میدانند ... معروف در شریعت اسلام آنست که مردم آنرا بفطرت سلیم میدانند (نقل بمعنی) راغب گوید:

معروف هر فعلی است که خوبی آن بوسیله عقل یا شرع شناخته شود. در آیات «فَأَمْسِيَّ كَوْهْنٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سِرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ» بقره: ۲۳۱. «قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا إِذَى» بقره ۲۶۳ و غیره مراد کاری و عملی و قولی است که مطابق عقل و فطرت سلیم بوده باشد در اینصورت مطلق معروف مورد تصدیق

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۲۸

شرع است. خواه شرع بالخصوص بآن تصریح کرده باشد یا نه. تعریف: شناساندن. «وَيَدْخُلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَفَهَا لَهُمْ» محمد: ۶. «فَلَمَّا تَبَأَّتْ بِهِ وَ أَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضَهُ» تحریم: ۳. تعارف: شناختن همدیگر. از باب تفاعل و بین الاثنین است «وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا» حجرات: ۱۳. «كَأَنْ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ» یونس: ۴۵. آیه صریح است در اینکه روز قیامت مردم همدیگر را میشناسند. اعتراف: اقرار. «اعْتَرَفَ بِالشَّيْءِ» «أَقْرَبَهُ عَلَى نَفْسِهِ» مثل «وَأَخْرَجُوا عَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ» توبه ۱۰۲. «فَاعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ» ملک: ۱۱.

عرفات: ج ۴، ص: ۳۲۸

عرفات: «فَإِذَا أَفْضَيْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَادْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ» ... بقره: ۱۹۸. عرفات بیابانی است در دوازده میلی (چهار فرسخی) مکه و آن محل وقوف حاجیان است که روز نهم ذو الحجه از ظهر تا غروب در آن وقوف میکنند چنانکه مشعر الحرام (مزدلفه) بیابانی است میان عرفات و منی در دو فرسخی مکه تقریباً و آن نیز محل وقوف در شب دهم ذو الحجه است. و هر دو فقط یکبار در کلام الله آمده‌اند. ناگفته نماند: عرفات مفرد است بر وزن جمع در اقرب از مصباح نقل کرده که اعراب آن مثل اعراب مؤنات و مسلمات است.

اعراف: ج ۴، ص: ۳۲۸

اشاره

اعراف: جمع عرف (بر وزن قفل) و آن بمعنی یال اسب، کاکل خروس، و قسمتهای بلند کوه و تپه است در اقرب گفته: «اعراف الرِّیاح و السَّحاب: اوائلها و اعاليها». در آیه «وَيَبْنِيهِمَا حِجَابٌ وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ» اعراف: ۴۶. الف و لام عوض از مضاف الیه است تقدیرش چنین میباشد: «و علی اعراف الحجاب رجال» یعنی میان اهل بهشت و آتش حائلی است و بر بلندیهایی آن حائل مردانی است.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۲۹

[اهل اعراف]؛ ج ۴، ص: ۳۲۹

اشاره

ما ابتدا آیاتی که در آنها این کلمه واقع است نقل و سپس مطالب آنرا بررسی کرده و آنگاه بعضی از روایات و اقوال را نقل خواهیم کرد: «وَيَبْنِيهِمَا حِجَابٌ وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ وَ نَادَوْا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوهَا وَ هُمْ يَطْمَعُونَ. وَ إِذْ صُورَتْ أَبْصَارُهُمْ تَلَقَّاءُ أَصْحَابِ النَّارِ قَالُوا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. وَ نَادَى أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ رِجَالًا يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَاهُمْ قَالُوا مَا أَغْنَىٰ عَنْكُمْ جَمْعُكُمْ وَ مَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ. أَ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ لَا يَنَالُهُمُ اللَّهُ بِرَحْمَةٍ إِذْ خَلُّوا الْجَنَّةَ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ» اعراف: ۴۶-۴۹. آنچه از این آیات مستفاد میشود بقرار ذیل است: ۱- میان اهل جنت و نار حائلی است. آیا این حائل همان

است که در آیه ۱۳ حدید آمده «فَضْرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ»؟ بقولی مراد از «سور» همان اعراف است شاید اینطور باشد ولی فرق این آیه با آیه اعراف آنست که این درباره حایل میان مؤمنین و منافقین است چنانکه از ما قبل و صدر آیه معلوم میشود و اعراف درباره مطلق مؤمنان و کفار میباشد. ۲- در ارتفاعات آن حائل مردانی است که همه را با علامت آنها میدانند، آن مردان خطاب باهل بهشت گویند: سلام بر شما، این سخن آنگاه گویند که اهل بهشت هنوز به بهشت داخل نشده‌اند ولی طمع آنها دارند که داخل شوند، در صورتیکه «لَمْ يَدْخُلُوها وَ هُمْ يَطْمَعُونَ» هر دو حال باشند از «أَصْحَابِ الْجَنَّةِ» و اگر حال باشند از ضمیر «نَادُوا» آنوقت معنی چنین میشود که مردان اعراف در حالی ندا میکنند که داخل بهشت نشده‌اند ولی طمع آنها دارند. با قرینه آیات ما قبل میشود گفت که دو جمله فوق حال اصحاب

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۳۰

اعراف است زیرا ملاحظه آیات ما قبل نشان میدهد که گفتار اهل اعراف بعد از استقرار اهل بهشت در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ است مثلاً در آن آیات چنین آمده: «وَنَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ» ... ولی گفته‌اند: دو جمله «لَمْ يَدْخُلُوها وَ هُمْ يَطْمَعُونَ» حال است از «أَصْحَابِ الْجَنَّةِ». و این حق است زیرا در آیه ۴۹ میخوانیم: «ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ» آیه صریح است که هنوز داخل نشده‌اند در اینصورت آیه «وَنَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ» ... که گذشت مطلب مستقلاً است که ترتیب وقوعی با آیات بعدی ندارد. ۳- مردان اعراف چون متوجه اهل آتش شوند گویند: «رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» ایضا آنها بعد از بدکاران که با علائم آنها را میشناسند میگویند: جمع مال و غیره و تکبر از بندگی حق شما را کفایت نکرد و از عذاب رها نمود، آیا اینان (اشاره بمؤمنین) آنهاست که قسم خوردید خدا رحمتی بایشان نمیرساند (ای مؤمنان) داخل بهشت شوید برای شما دیگر خوفی و اندوهی نیست. ظاهر «ادْخُلُوا الْجَنَّةَ» ... آنست که اهل اعراف باهل بهشت دستور میدهند که: داخل بهشت شوید بعضی در آن «قیل» یا «يقول الله» یا «يقول الملائكة» مقدر کرده‌اند ولی همه بر خلاف ظاهر است. با ملاحظه آنچه گفته شد: پر روشن است که اهل اعراف مردان ممتازی هستند از قبیل انبیاء، اوصیاء، ائمه، صدیقین و اشهاد. زیرا آنها همه را با علامت میشناسند و در آنروز حق سخن گفتن دارند، باهل بهشت فرمان دخول میدهند، آنها را برخ اهل جهنم میکشند، اهل بهشت را سلام میگویند. با آنکه در آنروز کسی حق سخن گفتن ندارد جز

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۳۱

بازن خدا «رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا الرَّحْمَنِ لَا يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطَابًا. يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أذنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَ قَالَ صَوَابًا» نباء: ۳۷-۳۸. «يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ» انفطار: ۱۹. پس این اشخاص که این همه سخنان بزرگ میگویند لابد مورد نظر خدا و واسطه میان خدا و مردم‌اند. و قسمتی از کارهای قیامت بامر خدا محول بایشان است و این عجب نیست که خداوند در آنروز بعضی از بندگان محبوب خویش را چنان مقامی بدهد و چنان کاری بانها محول کند که حتی آنها باهل بهشت اجازه ورود بدهند.

بررسی روایات؛ ج ۴، ص: ۳۳۱

روایات وارده در این زمینه دو گروه‌اند یکی آنکه اصحاب اعراف انبیاء و امامان و نظیر آنها‌اند. دوم اهل اعراف آنهاست که اعمال نیک و بد آنها مساوی است، اعمال نیک از آتش بازشان داشته و اعمال بد مانع دخول بهشت گردیده آنها در اعراف‌اند تا خدا میانشان قضاوت کند. بعد وارد بهشت گردند این دسته از روایات با آیات ابداً تطبیق نمیشوند اینک بعضی از روایات دسته اول: ۱- در مجمع از امام باقر علیه السلام نقل شده: «هم آل محمد عليهم السلام لا يدخل الجنة الا من عرفهم و عرفوه و لا يدخل النار الا من انكرهم و انكره» این حدیث در تفسیر عیاشی نیز نقل شده. ۲- ایضا در مجمع است «قال ابو عبد الله جعفر بن محمد عليهما السلام:

الاعراف کثبان بین الجنة و النار یقف علیها کل نبی و کل خلیفه نبی ... کثبان جمع کثیب بمعنی تل ریگ است. ۳- در مجمع از اصبح بن نباته مروی است: «قال كنت جالسا عند علی علیه السلام فاتاه ابن الکواء فسئله عن هذه الآیه فقال: ویحک یا بن الکواء نحن نقف یوم القیامه بین الجنة و النار فمن ینصرنا عرفناه بسیماہ فادخلناه» قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۳۲

الجنة و من ابغضنا عرفناه بسیماہ فادخلناه النار. ۴- ایضا در مجمع درباره حدیث مشهور «ان علیا علیه السلام قسیم النار و الجنة» از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که آنحضرت بعلی علیه السلام فرمود: «یا علی کانی بک یوم القیامه و یدک عصا عوسج تسوق قوما الی الجنة و آخرین الی النار». این روایت مطابق آیه «ادخلوا الجنة» ... است که در آیات اعراف بررسی شد که آن از کلام اصحاب اعراف است. حدیث «قسیم النار و الجنة» را فریقین نقل کرده‌اند. ۵- در تفسیر عیاشی از علی علیه السلام نقل شده که فرمود: «انا یعسوب المؤمنین و انا اول السابقین و انا خلیفه رسول رب العالمین و انا قسیم (الجنة و) النار و انا صاحب الأعراف». ۶- در بحار از بصائر از برید عجلی نقل شده: «سئلت ابا جعفر علیه السلام عن قول الله: «وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ» قال: انزلت فی هذه الامه و الرجال هم الائمه من آل محمد ... ۷- و نیز در بحار از امام صادق علیه السلام در ضمن حدیثی نقل شده: «لیکونن علی الاعراف بین الجنة و النار محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الطیبون من آلهم» ... این احادیث که از آنها بیشتر میتوان یافت همه با آیات قابل تطبیق و مصداق آیات اند و در بعضی از آنها خود ائمه اعراف خوانده شده‌اند چنانکه در تفسیر عیاشی از سلمان نقل شده که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله بیشتر از ده بار بعلی علیه السلام فرمود: «یا علی انک و الاوصیاء من بعدک اعراف بین الجنة و النار لا یدخل الجنة الا من عرفکم و عرفتموه و لا یدخل النار الا من انکرکم و انکرتموه». مراد از اعراف در حدیث شناخته شده‌ها است زیرا اعراف جمع عرف و اعرف است چنانکه در المنار گفته است. یعنی شما روز قیامت شناخته شده‌هائید آشنایان شما اهل بهشت و

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۳۳

منکرینتان اهل آتشند. دسته دوم از روایات درباره اصحاب اعراف که گفتیم چنین اند: ۱- در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل شده که راوی بآنحضرت عرض کرد: «ای شیء اصحاب الاعراف؟ قال: استوت الحسنات و السیئات فان ادخلهم الله الجنة فبرحمته و ان عدبهم لم یظلمهم». ۲- در کافی در ضمن حدیثی از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: «و لکنهم قوم استوت حسناتهم و سیئاتهم فقصرت بهم الاعمال و انهم لکما قال الله» ... روایات اهل سنت درباره اصحاب اعراف نوعا در این زمینه است ولی چنانکه گفته شد با آیات قابل تطبیق نیستند.

نقل اقوال؛ ج ۴، ص: ۳۳۳

اقوال گذشتگان راجع باصحاب اعراف در کتب تفسیر چنین است: ۱- اصحاب اعراف انبیاء علیهم السلام اند خدا آنها را در بلندی‌های سور قرار میدهد تا از مردم متمایز باشند و چون آنها گواهان امتها اند. ۲- آنها ملائکه‌اند که در صورت مردان ظاهر شوند اهل بهشت و آتش را می‌شناسند ... ۳- آنها عباس، حمزه، علی علیه السلام و جعفر ذو الجناحین اند، دوستان خویش را با صورت‌های سفید و دشمنان خویش را با صورتهای سیاهشان می‌شناسند. ۴- آنها عادلان امتها و گواهان اعمالند از هر امت. ۵- کسانی هستند که حسنات و سیئات آنها برابرد که نه مستحق آتش اند و نه جهنم، بالاخره مورد عفو قرار می‌گیرند. ۶- آنها مؤمنان جنّ اند. ۷- آنها اولاد کفارند که پیش از تکلیف مرده‌اند. ۸- آنها کسانی اند که بدون اجازه پدران بجهاد رفته و شهید شده‌اند. ۹- آنها اشراف خلق اند. ۱۰- آنها اهل فترت اند که در

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۳۴

فاصله زمان حضرت عیسی و حضرت محمد صلی الله علیه و آله بدنی آمده‌اند یا مطلق اهل فترت‌اند. ۱۱- آنها قومی نیکوکار و فقیه و عالم‌اند. ۱۲- کسانی‌اند که عجب و خود- بینی دارند. ۱۳- آنها اولاد زنا‌اند. ۱۴- آنها مستضعفین‌اند که حجت بر ایشان تمام نشده و تکلیف تعلق نگرفته است (مجمع، المیزان، المنار) المیزان وجه ۸ و ۱۰ را باقوال ممکن اللاحق دانسته است. ناگفته نماند: بعضی از این اقوال بعضی دیگر داخل است و فقط قول اول و چهارم و نهم بر آیات قابل تطبیق است. اما قول دوم که آنها ملائکه‌اند کلمه «رِجَالٌ» در آیه مانع از آنست که ملائکه باشند زیرا ملک بذکوریت و انوئیت توصیف نمیشود. و قول پنجم گرچه درباره آن روایات نقل شده ولی بر آیات قابل تطبیق نیست بقیه اقوال اعتباری ندارند.

عرم: ج ۴، ص: ۳۳۴

عرم: (بفتح عین و کسر راء) «فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَ بَدَلْنَاهُم بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتِنِ أَكْلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ» سبأ: ۱۶. عرم (بر وزن فلس) بمعنی کندن است در قاموس و اقرب الموارد هست: «عرم العظم: نزع ما علیه من لحم» یعنی آنچه گوشت در استخوان بود کند. بنظر من «سَيْلَ الْعَرِمِ» اضافه موصوف بر صفت است و عرم بمعنی منهدم کننده و ویران کننده میباشد یعنی: قوم سبأ از فرمان حق اعراض کردند در نتیجه سیل منهدم کننده را بر ایشان فرستادیم و دو باغ آنها را بدو باغی که دارای میوه تلخ و شوره گز و اندکی کنار بود مبدل کردیم. عرم را مستأه که بمعنی سیل بند است گفته‌اند و نیز باران تند (المطر الشدید) و جزر (بر وزن سرد) که نوعی موش است و خلد (بر وزن قفل) (موش کور) معنی کرده‌اند ایضا آنرا جمع عرمه که بمعنی سد است مثل کلم و

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۳۵

کلمه و همچنین جاهل و بدخلق مودی گفته‌اند. در نهج البلاغه خطبه ۲۳۱ در وصف زمان فرموده: «فتاهم عارم» یعنی جوانان نشان بدخلق است در نهاییه در- باره عاقر ناقه صالح آمده: «فانبعث لها رجل عارم» یعنی مرد خبیث و شریری برای کشتن آن ناقه پیاخاست. و نیز نقل شده: مردی بابی بکر گفت: «عارمت غلاما بمكة فعض اذنی فقطع منها» یعنی در مکه با پسری مخاصمه کردم گوش مرا بدنجان گرفت و قسمتی از آنرا برید. باید «سَيْلَ الْعَرِمِ» بدین معانی باشد یعنی منهدم کننده، طغیان کننده. در مجمع از ابن اعرابی آنرا سیل طاقت فرسا نقل کرده است. سیل عرم که آبدیهای قوم سبأ را منهدم و آنها از هستی ساقط نمود یکی از مشهورات تاریخ است، در دائرة المعارف وجدی و غیره نقل شده است نام سدیکه سیل آنرا منهدم کرد سد مأرب از آن قوم سبأ بود و آن میان دو کوه بلق بنا شده و از همه سدها پر آبر بود. در تفسیر برهان و المیزان از کافی از امام صادق علیه السلام نقل شده که درباره قوم سبأ فرمود: آنها مردمی بودند، قریه‌های متصل بهم داشتند، نهرهای روان و اموال داشتند، نعمتهای خدا را کفران کردند عافیتی که داشتند تغییر دادند خداوند نعمت آنها را تغییر داد «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» خداوند عرم را بر آنها فرستاد قریه‌هایشان را پراکنده و دیارشان را خراب نمود. اموالشان را از بین برد و دو باغ آنها را بدو باغی که میوه تلخ و شوره گز و اندکی کنار داشت تبدیل نمود بعد فرمود: «ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَ هَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ». راجع بجزئیات سد مأرب بفرهنگ قصص قرآن تألیف آقای صدر بلاغی ماده «سبأ» رجوع شود که راجع بنقشه و جریان آن و کاوش باستان شناسان بتفصیل سخن گفته شده است.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۳۶

و نیز در این کتاب به «سبأ» رجوع شود.

عزوة: ج ۴، ص: ۳۳۶

عَرُو: (بر وزن فلس) رسیدن. در اقرب الموارد آمده: «عرا فلانا امر: اصابه - اعتری فلانا امر: اصابه» «إِنَّ نَقُولُ إِلَّا اعْتِرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ» هود: ۵۴. این آیه جواب قوم هود است که بآنحضرت گفتند: جز این نگوئیم که بعضی از خدایان ما بتو آسیبی رسانده است. این فعل یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است. اصل آن چنانکه در «عروه» خواهد آمد بمعنی تعلق است در نهج البلاغه خطبه اول درباره شیطان آمده: «اعترته الحمیة» حمیت باو متعلق شد و رسید. عُرُو: دستگیره. دستاویز. عروه آفتابه و دلو معلوم است اصل آن چنانکه در مجمع تصریح شده بمعنی تعلق است. در اقرب الموارد گفته: «العروه من الدلو و الكوز: المقبض ای اذنهما و کل ما یؤخذ بالید من حلقة فهو عروه». «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ» بقره: ۲۵۶. «وَمَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ» لقمان: ۲۲. در این دو آیه ایمان بخدا و توجه بخدا توأم با نیکوکاری، چنگ زدن بدستگیره محکم نامیده شده در آیه اول قید «لَا أَنْفِصَامَ لَهَا» نیز ذکر شده. حقا که ایمان بخدا و توجه بخدا با نیکوکاری، دستگیره محکمی است که قطع شدن ندارد، این کلمه فقط دو بار در قرآن مجید آمده است، جمع عروه عری است.

عُرَى: ج ۴، ص: ۳۳۶

عُرَى: (بر وزن قفل) عریان بودن. در قاموس گفته: «العری: عدم اللبس» و نیز بمعنی سالم و پاک بودن از عیب و گناه است فاعل آن عار و عریان است. در اقرب آمده: «عَرَى الرَّجُلُ مِنْ لِيَابِهِ عُرِيًّا: خَلَعَهَا» «إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَ لَا تَعْرِى» طه: ۱۱۸. تو در بهشت گرسنه نمیشوی و عریان نیمانی. عراء: مکان خالی که چیزی از قبیل درخت و نبات آنرا نپوشانده قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۳۷

است. راغب گفته: «العراء: مکان لا- ستره به» در مجمع فرموده: عراء فضائی است که درخت و غیره آنرا نپوشانده و بقولی آن زمین خالی است شاعر گوید: و رفعت رجلا لا اخاف عثارها و نبذت بالبلد العراء ثیابی این کلمه در قرآن مجید دو بار آمده و هر دو درباره افتادن حضرت یونس از شکم ماهی بمکان خالی است «فَبَدَّنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ سَاقِمْ» صافات: ۱۴۵. «لَوْ لَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ» قلم: ۴۹.

عَزَب: ج ۴، ص: ۳۳۷

عزب: عزوب بمعنی غائب شدن، مخفی شدن، دور شدن است. در صحاح گفته: «عزب عَنِّي فلان: بعد و غاب» در اقرب الموارد گفته: «عزب عنه عزوبا: بعد و غاب و خفی» «وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي السَّمَاءِ» یونس: ۶۱. «لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ لَا فِي الْأَرْضِ» سبأ: ۳. یعنی از علم و قدرت خدا چیزی دور و غائب نمیشود و لو هموزن ذره باشد. مثل: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي السَّمَاءِ» آل عمران: ۵. در نهج البلاغه خطبه ۱۳۶ فرموده: «حَتَّى تَوُوبَ إِلَى الْعَرَبِ عَوَازِبَ أَحْلَامِهَا» تا بعرب غائبان عقول آنها باز گردد و در نامه ۴۵ خطاب بدنیا میگوید: «اعزبى عَنِّي» از من دور شو این کلمه فقط دو بار در قرآن مجید آمده است.

عَزَّر: ج ۴، ص: ۳۳۷

عَزَّر: (بر وزن فلس) یاری. همچنین است تعزیر. در اقرب الموارد آمده: «عزر فلانا: اعانه - عزّر زیدا: اعانه و قوّاه و نصره بلسانه و سیفه». «لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعَزَّوْهُ» فتح: ۹. تا بخدا و رسولش ایمان بیاورید و رسولش را یاری کنید. راغب گوید: تعزیر نصرت توأم با تعظیم است. و تعزیر (تنبیه مجرم) را از آن تعزیر گویند که آن تأدیب است و تأدیب یاری کردن بر مجرم است. در صحاح و قاموس نیز تعظیم و توقیر را از جمله معانی آن شمرده

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۳۸

است در مجمع ذیل آیه «وَ آمَنْتُمْ بِرُسُلِي وَ عَزَّرْتُمُوهُمْ» مائده: ۱۲. نصرت و تعظیم نقل کرده است. در آیه «فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّوْهُ وَ نَصَّوْهُ» ... اعراف: ۱۵۷. بقرینه «نَصَّوْهُ» باید بمعنی تعظیم باشد بنظر مجمع و نه‌ایه: اصل تعزیر بمعنی ردّ و منع است و چون دشمن کسی را ردّ و منع کنیم او را یاری و توقیر کرده‌ایم.

عَزَّوْهُ: ج ۴، ص: ۳۳۸

عَزَّوْهُ: «وَ قَالَتِ الْيَهُودُ عَزَّيْرُ ابْنِ اللَّهِ» توبه: ۳۰. در کلام خدا راجع بهویت عزیر مطلبی نیامده است ظاهراً عزیر همان است که در تورات عزرا نامیده شده و در تورات فعلی کتابی هست بنام کتاب عزرا مشتمل برده باب. و او کسی است که پس از مراجعت از بابل مقداری از کلمات تورات را پیدا کرد و نوشت. در «بنو-ابن» راجع باین الله بودن عزیر که آیا یهود او را فرزند حقیقی خدا میدانستند یا تشریفی؟ و نیز در بررسی «تورات» راجع باو توضیح داده‌ایم. در تفسیر عیاشی از ابی سعید خدری از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله نقل شده: «اشتد غضب الله على اليهود حين قالوا عزير ابن الله و اشتد غضبه على النصارى حين قالوا المسيح ابن الله و اشتد غضب الله على من اراق دمي و آذاني في عترتي». این حدیث در میزان از درّ المنثور نیز نقل شده و در صدر آن هست: چون روز جنگ احد صورت آنحضرت زخمی شد و دندان‌ش شکست برخاست و دست‌ها را بلند کرد و میفرمود: «ان الله عزّ و جلّ اشتد غضبه على اليهود...»

عزّو: ج ۴، ص: ۳۳۸

عزّو: عزّت بمعنی توانائی است مقابل ذلّت. در اقبالموارد گوید: «عزّه عزّا: قوّاه- عزّ الرجل عزّا و عزّة: صار عزيزا- قوی بعد ذلّه». راغب گفته: عزّت حالتی است که از مغلوب بودن انسان مانع میشود. گویند: «ارض عزاز» زمین سخت. طبرسی نیز اصل آنرا از عزاز الارض میدانند.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۳۹

از کلمات اهل لغت بدست میاید: شیء کمیاب را از آنجهت عزیز و عزیز الوجود گویند که آن در حالت توانائی قرار گرفته و رسیدن بآن سخت است. «أَيَّتَعُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا» نساء: ۱۳۹، آیا عزّت و توانائی را در پیش کفار میجویند؟! عزّت همه‌اش مال خداست. «وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عَزًّا» مریم: ۸۱. ظاهراً فاعل «لِيَكُونُوا...» آلِهَةً است یعنی: جز خدا معبودهائی گرفتند تا برای آنها عزّت و توانائی شوند! در آیه: «فَقَالَ أَكْفَلْنِيهَا وَ عَزَّنِي فِي الْخِطَابِ» ص: ۲۳. آنرا غلبه معنی کرده‌اند یعنی: گفت مرا بر آن میش کفیل کن و در سخن بر من غلبه کرد، بنظرم آن استعمال در لازم معنی است که غلبه لازم عزّت است. راغب گوید: بعضی گفته‌اند: از من در مخاطبه و مخاصمه قویتر شد. تعزیز: بمعنی تقویت است مثل «إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ» یس: ۱۴. یعنی با فرستاده سوم آنها را تقویت کردیم. ناگفته نماند: فعل عزّ لازم و متعدی هر دو بکار رفته ولی عزّ ظاهراً فقط متعدی استعمال شده است. «تُوْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ» آل عمران: ۲۶. آیه صریح است در اینکه دادن و پس گرفتن حکومت و نیز عزّت و ذلت در دست خداست، ولی چون کارهای خدا از روی حکمت و علت است و جزافی نیست باید علت ذلّت و عزّت را در خود شخص جستجو کرد لذا می‌بینیم قرآن پیوسته ذلّت را از آن کفار و بدکاران میدانند در اثر کفر و بدکاری «صُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ وَ الْمَسِيْكَةُ... ذَلِكُمْ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ» ... بقره: ۶۱. «وَ إِذْ قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ» بقره: ۲۰۶. ظاهراً مراد از عزّت توانائی ظاهری است چنانکه از ما قبل آیه «وَ إِذْ تَوَلَّى سَعَى فِي

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۴۰

الأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا... استفاده میشود یعنی: چون گوئی از خدا بترس توانائی و حکومتش او را بنافرمانی وامیدارد و با اتکاء بقدرت خویش از قبول حق امتناع میکند. راغب گوید: در اینجا بطور استعاره بحمیت و اباء مذموم، عزت گفته شده. همچنین است قول اقرب الموارد: «بِإِلِّ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ» ص: ۲. در این آیه مثل آیه سابق عزت بکفار و بدکاران نسبت داده شده. ظاهراً مراد از آن در آیه امتناع و تکبر و عزت ادعائی است و نکره آمدن آن قرینه این احتمال است یعنی: کفار از قبول قرآن در امتناع و مخالفت اند آیه «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلِالْمُؤْمِنَاتِ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ» منافقون: ۸. روشن میکند که عزت واقعی مطلقاً مال خدا و رسول و مؤمنان است. «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً» فاطر: ۱۰. ایضا نساء: ۱۳۹- یونس: ۶۵، عزت همه دست خدا است و هر کس طالب عزت باشد باید از خدا بخواهد. عزتهای ظاهری و اعتباری دنیا نیز در دست خداست که میدهد و میستاند و اگر کسی بدیگری عزت بدهد آنهم باذن و مشیت خداست.

عزیز: ج ۴، ص: ۳۴۰

عزیز: از اسماء حسنی است بمعنی توانا و قادر در مجمع فرموده: عزیز توانائی است که مغلوب نمیشود و بقولی: کسی است که چیزی بر او ممتنع نیست. «العزیز القدير الذي لا يغالب و قيل هو القادر الذي لا يمتنع عليه شيء اراد فعله». «إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» بقره: ۱۲۹. «أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» بقره: ۲۰۹. عزیز آنگاه که درباره خدا بکار رفته نوعاً با یکی از اسماء حسنی توأم است مثل «حکیم» در دو آیه فوق و مثل «العزیز الحمید» ابراهیم: ۱. «وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ» شعراء: ۹. «وَهُوَ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ» نمل: ۷۸. «الْعَزِيزُ الْغَفُورُ» ملک: ۲. «الْعَزِيزِ الْوَهَّابِ» ص: ۹. و نظائر آن. اینها ظاهراً برای

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۴۱

فهماندن این حقیقت است که خدا در عین عزت و توانائی کارهایش از روی حکمت و مصلحت است و در عین حال مهربان، بخشاینده، وهاب، دانا، پسندیده و... است نباید از عزت خدا بهراسید. گاهی در مقام تهدید آمده: «وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ» آل عمران: ۴. در بعضی از آیات آمده: «إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ» حج: ۴۰. ظاهراً مراد از عزیز در این آیات منبع و دافع است یعنی خدا قوی است کسی را زبون نتواند کرد و عزیز و منبع است که کسی بمقام و سلطنت او نرسد. آیه چنین است... «وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ» شاید قوی اشاره باصل قدرت و عزیز اشاره بعملی کردن آن باشد یعنی هم نیرومند است و هم بر اعمال آن تواناست و شاید در آیاتی نظیر آیه فوق نیز این عنایت تصور شود. عزیز گاهی بمعنی سخت و دشوار آمده مثل «وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ» ابراهیم: ۲۰. «عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ» توبه: ۱۲۸. ایضا بمعنی گرامی و محترم نحو «وَمَا أَنْتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ» هود: ۹۱. هکذا بمعنی حکمران و شخص قدرتمند مثل «أَمْرَأَتُ الْعَزِيزِ تَرَاوَدُّ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ» يوسف: ۳۰. «يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ» يوسف: ۸۸. در آیه «ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ» دخان: ۴۹. گفته‌اند: بر سیل استهزاء و تهاکم است. اعزّه: جمع عزیز است «وَجَعَلُوا أَعْرَةَ أَهْلِهَا أَذْلَهُ» نمل: ۳۴. عزیزان اهل شهر را ذلیلان گردانند.

عزى: ج ۴، ص: ۳۴۱

اشاره

عزى: بضم (ع) «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ. وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ» نجم: ۱۹ و ۲۰. آن بتی بود مشهور. در فرهنگ قصص القرآن تألیف آقای صدر بلاغی ص ۳۴۲ آمده: عزى یکی از بزرگترین بت‌هایی است که از طرف عرب مخصوصاً قبیله قریش پرستیده میشد. بتکده

عزّی در وادی نخله شامیه بالای سر «ذات عرق» میان راه عراق و مکه بود و

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۴۲

و احترام آن بت نزد قریش بدان پایه بود که دره‌ای از وادی «حراض» را که «سقام» نام داشت بست و پناهگاه آن ساخته بودند و آنرا با حرم کعبه برابر می‌نهادند و آن بت قربانگاهی داشت که ذبایح را در آن سر می‌بریدند و نام آن قربانگاه «غغب» بود. خدام بت عزّی بنوشیبان بن جابر بن مرّه از بنی سلیم بودند و آخرین ایشان «دبیه» نام داشت. بت عزّی همچنان در اوج عزّت و عظمت خود باقی بود تا خدایتعالی پیغمبرش را فرستاد و چون اسلام در عربستان منتشر شد و سال فتح مکه فرا رسید پیغمبر صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را مأمور ساخت تا بطرف بتکده عزّی رهسپار شد و آنرا ویران ساخت. آنچه از قصص قرآن نقل شد در کتاب الاصنام ابن کلبی چاپ قاهره سال ۱۳۳۲ قمری صفحه ۱۷ تا ۲۷ مذکور است و از آن ظاهر میشود که عزّی بزرگترین بت در نزد قریش بود در ص ۱۸ گفته: «و کانت اعظم الاصنام عند قریش» و در ص ۲۳ گفته: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از عبادت آن نهی کرد این مطلب بر قریش گران آمد ابو ااصیحه (سعید بن عاص بن امیه) در مرض مرگ آخرین دقائق عمر خویش را تمام میکرد، ابو لهب بیعت وی آمد و دید که او گریه میکند گفت: علت گریهات چیست؟ آیا از مرگ می‌ترسی آن لابد خواهد آمد؟ ابو ااصیحه گفت: نه میترسم پس از من عزّی را عبادت نکنند. ابو لهب (در مقام دلداری بآن مرید شیطان) گفت: بخدا در حیات تو بخاطر تو عزّی را عبادت نکرده‌اند تا بسبب مرگ تو دست از عبادتش بکشند. ابو ااصیحه گفت: اکنون دانستم که جانشین دارم و جایم خالی نخواهد ماند و از ثبات ابو لهب در عبادت عزّی، بشگفت شد. و در ص ۲۷ گوید: در هیچ یک از پنج بت که

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۴۳

عمرو بن لُحی بقریش داده بود بآن عظمت قائل نبودند که درباره عزّی بودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله خالد را فرستاد درختی را (که در کنار بتکده و مورد تقدیس بود) قطع کرد، بتکده را ویران ساخت و بت را بشکست. از این سخن معلوم میشود که بت عزّی از سنگ یا فلز بوده است. این مطالب در مغازی و اقدی نیز یافت میشود. بعضی احتمال داده‌اند: بت عزّی درختی بوده که قبیله غطفان بآن عبادت میکردند و برای آن خانه‌ای بنا کرده بودند. وجدی در دائرة المعارف بعد از گفتن اینکه عزّی نام بتی بود برای قریش. درخت بودن آنرا نسبت بقول داده است. در مجمع نیز این قول نقل شده است. ایضا در مجمع فرموده: بقولی لانت، منات، عزّی هر سه از سنگ بودند که آنها را در کعبه گذاشته و عبادت میکردند. بت عزّی همان است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از شکست «احد» ببالای آن کوه رفت ابو سفیان در پائین کوه شعار شرک را با صدای بلند خواند و گفت: «نحن لنا العزّی و لا عزّی لکم». آنحضرت در جواب فرمود: «الله مولانا و لا- مولی لکم» بقولی این جواب را علی علیه السلام بدستور آنحضرت، داد.

عقیده عرب درباره عزّی؛ ج ۴، ص: ۳۴۳

«أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ. وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ. أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ. تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ. إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ» ... نجم: ۱۹-۲۳. ظهور آیات در آنست که عرب سه بت فوق را دختران خدا میدانسته‌اند لذا فرموده: از لات و عزّی و منات بمن خبر دهید آیا برای شماست پسر و برای خدا است دختر؟! آنوقت این قسمت ظالمانه است که پسر را بخود و دختر را بخدا نسبت میدهند. اینها جز نامهایی نیستند که شما و پدرانتان در آورده‌اید.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۴۴

بنظر المیزان: این سه بت را بصورت ملائکه ساخته بودند و ارباب آنها را که ملائکه باشند بنات الله میدانستند. در مجمع این مطلب را بقول نسبت داده است در اینصورت باید آیات را طوری معنی کرد که این مطلب از آنها فهمیده شود.

عزل: ج ۴، ص: ۳۴۴

عزل: کنار کردن. «عزل الشیء عن غیره: نخایه عنه». «وَمَنْ ابْتَغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلَا جُنَاحَ عَلَیْكَ» احزاب: ۵۱. آیه ظاهراً درباره زنانی است که نفس خویش را بر رسول خدا هبه می‌کردند و آنحضرت درباره قبول و رد آنها مختار بود و حتی میتوانست آنها را که قبول نکرده بعداً قبول کند یعنی بر تو حرجی نیست در آنزن که مایل باشی از زنانیکه قبلاً از خویش کنار کرده‌ای. رجوع شود به «رجاء». اعتزال: کنار شدن. «اعتزل الشیء و عن الشیء: تنحی». «قُلْ هُوَ أَدْنَىٰ فَاَعْتَزِلُوا النَّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ» بقره: ۲۲۲. از زنان در وقت حیض اجتناب کنید (مقاربت ننمائید). «إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعَزُولُونَ» شعراء: ۲۱۲. یعنی جن از شنیدن سخنان عالم بالا- بر کنار و ممنوع‌اند رجوع شود به «جن». چنانکه از لغت و آیات نقل شد آن با «عن» و بی «عن» هر دو می‌آید. معزل (بر وزن محمل) اسم مکان است «وَنَادَىٰ نُوحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ» هود: ۴۲. نوح پسرش را خواند و او در کناری بود گویند: «هو بمعزل عن الحق» یعنی او از حق کنار است. گفته‌اند: یعنی پسر نوح از دین پدرش بکنار بود ولی لفظ «فی» و «نادی» نشان می‌دهد که مراد مکان دور است نه دوری از دین، و چون بمعنی کناره- گیری از کاری باشد با «با» آید چنانکه نقل شد.

عزم: ج ۴، ص: ۳۴۴

اشاره

عزم: (بر وزن فلس) قصد. اراده. تصمیم. «فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» آل عمران: ۱۵۹. «وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» بقره: ۲۲۷. طبرسی فرموده: «العزم هو العقد علی فعل شیء فی مستقبل الاوقات» راغب قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۴۵

گوید: «العزم و العزيمة: عقد القلب علی امضاء الامر، یقال عزم الامر و عزم علیه و اعترمت». «وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسَىٰ وَكَانَ تَجِدًا لَّهُ عَزْمًا» طه: ۱۱۵. ظاهراً مراد از عهد نخوردن از شجره منیه است و عزم بمعنی تصمیم و ثبات است یعنی در او بر حفظ عهد تصمیم و استقامت نیافتیم. «طَاعِيَةٌ وَ قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ فَإِذَا عَزَمَ الْأُمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ» محمد: ۲۱. «الأمْر» فاعل «عزم» است در اقرب گوید: «عزم الأمر» یعنی روی فلان کار تصمیم گرفته شد و آن بمعنی مجهول است و برای مبالغه معلوم خوانده شده مثل «هلک الرجل» که بصورت معلوم آمده ولی در واقع «اهلک» بصیغه مجهول است. بهر حال جواب «اذا» در آیه محذوف است یعنی: اینها میگویند ما در طاعتیم و قول راست میگوئیم و چون کار جنگ حتمی شد نکول میکنند و اگر با خدا راست گفته بودند بهتر بود. «وَإِنْ تَصَبَّرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» آل عمران: ۱۸۶. کلمه «عزم الامور» در آیه «وَاصْبِرْ عَلَيَّ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» لقمان: ۱۷. و در آیه «وَلَمَنْ صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» شوری: ۴۳. نیز آمده است. ممکن است «ذَلِكَ» * در آیه اول و سوم اشاره بصبر و نیز بتقوی و گذشت باشد که از نتایج صبراند. علی هذا در آیه دوم نیز اشاره بصبر است نه باقامه صلوة و امر بمعروف و غیره که در صدر آیه‌اند و شاید آن در هر سه آیه اشاره بهمه ما قبل باشد یعنی صبر، غفران، تقوی، نماز و غیره. در اینصورت همه آنها از افراد عزم الاموراند. عزم در آیات فوق بمعنی معزوم است یعنی صبر از کارهایی است که باید بر آن تصمیم گرفت و خویشتن دار بود. در کشاف گفته: «ای مِمَّا یجب العزم علیه من الامور» عبارت مجمع نیز قریب بآن است در المنار آمده:

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۴۶

«ای التي یجب ان تعقد علیها العزيمة».

اولوا العزم؛ ج ۴، ص: ۳۴۶

اولوا العزم ﴿فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ﴾ احقاف ۳۵. اولو العزم گرچه بمعنی صاحبان اراده و صاحبان تصمیم و استقامت است ولی بنا بتفسیر ائمه علیهم السلام عبارت‌اند از صاحبان شریعت مستقل علی هذا عزم بمعنی شریعت و کتاب است و آن با معنی اصلی عزم مناسب است. اگر «من» در من الرُّسُلِ برای تبعیض باشد نتیجه این میشود که بعضی از پیامبران اولو العزم‌اند نه همه آنها و اگر برای بیان باشد اولو العزم بودن همه پیامبران مراد است. نظیر آیه ﴿فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ﴾ که «من» برای بیان است چنانکه ابن زید و جبائی وعده دیگر بر این عقیده‌اند ولی اکثر مفسران آنرا برای تبعیض گرفته‌اند و روایات مستفیض آنرا تأیید میکنند. ناگفته نماند: قرآن مجید اصل دین را به پنج نفر از پیامبران اختصاص میدهد چنانکه فرموده: ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ﴾ شوری: ۱۳. ایضا آیه ﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا﴾ احزاب: ۷. در آیه اول فرموده: دین شما همان است که بنوح و محمد و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام وحی و توصیه شد، آیه دوم دربارهٔ اخذ عهد از همه پیامبران مخصوصاً از پنج نفر فوق است. میشود از این دو آیه استفاده کرد که اولاً- اولو العزم این پنج نفراند و ثانیاً اولو العزم کسانی‌اند که دارای کتاب و شریعت مستقل‌اند و گرنه همه پیامبران سلام الله علیهم دارای صبر و ثبات و استقامت بوده‌اند. در صافی از کافی از امام صادق علیه السلام منقول است که: اولو العزم عبارت‌اند نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد علیهم السلام گفتند چرا قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۴۷

اولو العزم شدند؟ فرمود: چون نوح کتاب و شریعتی آورد پیامبران بعد از او همه شریعت و کتاب وی را اخذ کردند، تا ابراهیم صحف و شریعتی آورد که کتاب نوح را ترک کرد ... پیامبرانیکه پس از ابراهیم آمدند همه تابع شریعت و صحف و منهاج ابراهیم بودند، تا موسی تورات و شریعت خویش را آورد و صحف را ترک نمود، هر پیامبریکه بعد از موسی آمد از تورات و شریعت موسی تبعیت کرد تا عیسی انجیل و شریعتی آورد و شریعت موسی را ترک کرد پیامبران بعد از عیسی همه شریعت وی را دنبال کردند تا محمد صلی الله علیه و آله آمد و قرآن را آورد حلال او تا قیامت حلال و حرام او تا قیامت حرام است. اینان‌اند پیامبران اولو العزم. بنا بر این اولو العزم بمعنی صاحبان شریعت و عزم بمعنی شریعت است. در صافی و المیزان از کافی از امام صادق علیه السلام منقول است: «ساده النبیین والمرسلین خمسۀ وهم اولو العزم من الرسل وعلیهم دارت الریحی: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و علی جمیع الانبیاء» لفظ «المرسلین» در نسخه صافی نقل نشده. پس از آنکه از روایات استفاده کردم که عزم در این آیه بمعنی شریعت و کتاب است دیدم در المیزان ذیل آیه فرموده: معنی عزم در اینجا یا صبر است ... یا عزم بر وفا بمیشاقیکه از انبیاء گرفته شده ... و یا بمعنی عزم یعنی کتاب و شریعت است. معنای سوم حق است و آن همان است که روایات ائمه اهل بیت علیهم السلام آنرا بیان میکنند. طبرسی رحمه الله در جوامع الجامع فرموده: اولو العزم از پیامبران کسی است که شریعت تازه آورده و شریعت سابق را نسخ کند آنها پنج نفراند: نوح ابراهیم، موسی، عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم. بقول بعضی آنها شش نفراند: نوح که بر اذیت قوم خویش صبر کرد، ابراهیم که بر آتش صبر نمود، اسحق قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۴۸

یعقوب، یوسف، ایوب. بقول بعضی آنها هیجده نفراند که در سوره انعام آیه ۸۳-۸۶ ذکر شده‌اند، و بقولی چهار نفراند: ابراهیم، هود، نوح، محمد علیهم السلام. ناگفته نماند: حق همان است که از آیات استظهار کردیم و روایات بیان کرده‌اند. و باید عزم را در آیه شریعت معنی کرد و اگر تصمیم و استقامت معنی کنیم و بگوئیم آن مخصوص بعضی از پیامبران است این بر خلاف شئون پیامبران دیگر علیهم السلام خواهد بود زیرا پیامبر بی ثبات، بی ارزش است (نعوذ بالله) خداوند دربارهٔ آنها فرموده: ﴿وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ﴾ صافات: ۱۸۱. اگر بگوئی: خداوند دربارهٔ آدم فرموده: ﴿وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنسِيٍّ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾ طه:

۱۱۵؟ گوئیم: درست است ولی پیامبر بودن آدم اول کلام است و شاید گفت که در آنحال پیامبر نبوده است الله اعلم. اگر گویند: خداوند فرموده «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ» بقره: ۲۵۳؟ گوئیم: صحیح است که پیامبران بعضی بر بعضی فضیلت دارند ولی این بر خلاف آنست که بگوئیم غیر از پنج نفر همه فاقد تصمیم و ثبات بودند!!

عزین: ج ۴، ص: ۳۴۸

عزین: «فَمَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلِكُمْ مَهْطِعِينَ. عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ عَزِينَ. أَلْيَطَمِعُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ» معارج: ۳۶-۳۸. عزین جمع عزه بمعنی گروه است در اقرب الموارد گوید: «العزة: العصبه من الناس» جمع آن عزى و عزون است از اصمعی نقل کرده گویند: «فی الدار عزون» ای اصناف من الناس و از طرطوسی نقل نموده: عزون گروههائی است که متفرق بیابند. در مجمع فرموده: «عزون جماعات فی تفرقه واحدهم عزه». همچنین است قول راغب. مهطع کسی است که بروی انسان خیره شود و آن درباره نگاه خصمانه است.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۴۹

یعنی: چرا کفار با نگاه خصمانه از چپ و راست گروه گروه بتو خیره شده‌اند مگر هر کدامشان طمع دارند که به بهشت پر نعمت در آیند. این لفظ تنها یکبار در قرآن آمده است و اصل عزو بنقل مجمع بمعنی اضافه و نسبت است و گروه‌ها بیکدیگر اضافه و منسوب میشوند.

عسر: ج ۴، ص: ۳۴۹

عسر: دشواری. نقیض یسر «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» شرح: ۵. «سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا» طلاق: ۷. عسر (بر وزن کتف) و عسیر هر دو وصف‌اند بمعنی صعب و دشوار «یوم عسر و یوم عسیر» یعنی روز دشوار و شوم. «يَقُولُ الْكَافِرُونَ هَذَا يَوْمٌ عَسِرٌ» قمر: ۸. «وَكَانَ يَوْمًا عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيرًا» فرقان: ۲۶. تعاسر: اشتداد و دشوار شدن. «تعاسر علیه الامر: اشتد و صار عسیرا» «وَإِنْ تَعَاَسَرْتُمْ فَسْتَرْضِعْ لَهُ أُخْرَى» طلاق: ۶. اگر بزحمت و دشواری افتادید، پدر مرضعه دیگری برای طفل میجوید ظاهرا مراد از تعاسر در آیه آنست که مادر اصلی درباره اجرت رضاع پدر را بفشار اندازد. عسره: بقول راغب دشواری در وجود مال است و آیه «وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ» بقره: ۲۸۰. مؤید اوست و شاید مراد از ساعه عسره در «وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ» توبه: ۱۱۷. وقت کم یابی مال باشد. صحاح نیز مثل راغب گفته ولی طبرسی و فیروزآبادی آنرا مطلق دشواری و صعوبه الامر گفته‌اند و آیه دوم درباره ماجرای تبوک است و در آن سختی فقط از جهت مال نبود بلکه از جهت عطش و حرارت هوا و غیره نیز بود. عسیری: مؤنث اعسر است «وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَىٰ. وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَىٰ. فَسَيُؤَسِّرُهُ لِلْعُسْرَىٰ» لیل: ۸-۱۰. «العسری» در آیه موصوفی دارد مثل حالت و نظیر آن. یعنی آنکه از انفاق بخل ورزد و در اثر بخل ثروت و بی‌نیازی جوید و وعده بهتر خدا را تکذیب کند، او را بحالت سختتری آماده می‌کنیم.

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۵۰

(که مثلا عدم شرح صدر بر ایمان و مهیا بودن بعذاب باشد).

عسسه: ج ۴، ص: ۳۵۰

عسسه: «وَاللَّيْلِ إِذَا عَسَيْتَ. وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسْتَ. إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ» تکویر: ۱۷-۱۹. راغب گفته: عسسه و عساس رقیق شدن تاریکی است و آن در اول و آخر شب است و «عسسه اللیل» را بدین جهت آمدن و رفتن شب معنی کرده که در هر دو

حالت تاریکی رقیق است. بنظر المیزان بقرینه «وَالصُّبْحِ إِذْ أَنْتَ نَفَسْتَ» آنرا رفتن شب معنی کردن بهتر است. یعنی: قسم بشب آنگاه که برود و قسم بروز آنگاه که امتداد یابد، این قرآن گفته فرستاده محترم (جبرئیل) است. در نهایت گوید: «فی حدیث علی علیه السلام انه قام فی جوف اللیل لیصلی فقال وَاللَّیْلِ إِذْ عَشِي عَسَ» آنگاه آنرا آمدن و رفتن شب گفته است این کلمه در کلام الله فقط یکبار آمده است.

عسق: ج ۴، ص: ۳۵۰

اشاره

عسق: (حم). عسق. كَذَلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ فَئِكَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» شوری: ۱-۳. در ذیل لفظ «طه» و «حامیم» درباره حروف مقطعه قرآن مطالبی و احتمالاتی گفته‌ایم ولی تازه‌ترین نظریه‌ایکه در این باره اظهار شده نظریه دکتر رشاد مصری است که در روزنامه‌ها نیز منتشر شد و ما آنرا از مجله مکتب اسلام شماره ۴ سال ۱۴ صفحه ۸ نقل میکنیم: از مجموع سوره‌های ۱۱۴ گانه قرآن فقط در ۲۹ سوره حروف مقطعه آمده است و آنها درست نصف حروف ۲۸ گانه الفبای عربی را تشکیل میدهند بدین ترتیب: ا-ح-ر-س-ص-ط-ع-ق-ک-ل-م-ن-ه-ی. دکتر رشاد خلیفه پس از سالها تحقیق بفکرش رسیده که شاید میان این حروف و حروف هر سوره که آنها در آغازش قرار گرفته‌اند رابطه‌ای وجود دارد. آنوقت سالها بوسیله مغز الکترونی روی حروف قرآن محاسبه کرده و دیده مثلا نسبت حرف «ق» بسائر حروف سوره «فلق» (۶/۷۰۰ درصد) است و نسبت آن بسائر حروف سوره قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۵۱

قیامت (۳/۹۰۷) درصد میباشد و نسبت آن بسائر حروف سوره «وَالشَّمْسِ» (۳/۹۰۶) است تفاوت این دو سوره چنانکه ملاحظه میشود فقط یکهزارم درصد است آنوقت نسبت حرف «ق» را با حروف هر یک از سوره‌های ۱۱۴ گانه استخراج کرده در آخر متوجه شده که نسبت این حرف (ق) بسائر حروف سوره «ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِیدِ» که این حرف در آغاز آن واقع شده از نسبت آن تمام حروف سوره‌های ۱۱۴ گانه بیشتر است. همچنین حرف «ن» که در آغاز «ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ» آمده نسبتش بسائر حروف این سوره از نسبت آن بحروف هر یک از سوره‌های ۱۱۴ گانه بیشتر است. هکذا چهار حرف «المص» که در آغاز سوره اعراف آمده نسبت آنها بسائر حروف این سوره بیشتر از نسبت آنها بحروف سایر سوره‌های ۱۱۴ گانه است. تصور نکنید که این کار آسانی است اگر مغز الکترونی نبود شاید این حساب خدا میداند چه قدر وقت لازم داشت مثلا ما حرف «ن» را در نظر بگیریم و سراغ سوره بقره برویم و حرف «ن» را با سائر حروف این سوره مقایسه کنیم و مثلا بدست آوریم که نسبت این حرف بسائر حروف آن یک درصد است، آنگاه همین حساب را با سوره آل عمران، نساء، مائده و ... تا ۱۱۴ سوره انجام دهیم و نتیجه بگیریم که این نسبت در «ن وَالْقَلَمِ» از همه بیشتر، آنوقت با حرف «ق» این کار را بکنیم سپس با حرف «ص» و با دو حرف «حم» * و با سه حرف «الر» * و ... دکتر رشاد میگوید: ضمن محاسبه که روی سوره «مریم» و «زمر» میکردم دیدم نسبت «درصد» مجموع حروف (ک-ه-ی-ع-ص) در هر دو سوره مساوی است با اینکه باید در سوره مریم بیشتر باشد که لفظ «کهیعص» فقط در آغاز سوره مریم آمده نه در «زمر»؟ اما همینکه نسبت

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۵۲

گیری را از رقم سوم اعشار بالا بردم روشن شد که نسبت مجموع این حروف در سوره مریم یک ده هزارم (۰/۰۰۰۱) بیش از سوره زمر است این تفاوت‌های جزئی راستی عجیب و حیرت‌آور است. و نیز گوید حرف «ن» در «ن وَالْقَلَمِ» بزرگترین رقم نسبی را در ۱۱۴ سوره قرآن دارد، تنها استثنائی که دارد سوره «حجر» که تعداد نسبی «ن» در آن بیشتر از سوره «ن وَالْقَلَمِ» است. اما جالب این است

که سوره حجر یکی از سوره‌هایی است که آغاز آن (الر) است و این سوره‌ها باید در حکم یک سوره حساب شود آنوقت نتیجه مطلوب بدست خواهد آمد.

اشارات پر معنی؛ ج ۴، ص: ۳۵۲

در بسیاری از سوره‌های قرآن حروف مقطعه در آغاز آنها هست پس از ذکر این حروف اشاره بحقیقت و عظمت قرآن شده مثل «الم ذلک الکتاب لا ریب فیہ» «المص کتاب أنزل إلیک فلا یکن فی صدرك حرج منه» و غیره. راستی حیرت آور است که انسانی بتواند مراقب تعداد هر یک از حروف سخنان خود در طول ۲۳ سال باشد و در عین حال آزادانه مطالب خود را بدون کمترین تکلفی بیان کند. مسلماً چنین کاری از عهده یک انسان بیرون است حتی محاسبه آن برای بزرگترین ریاضی دانها جز بکمک مغزهای الکترونیکی ممکن نیست. اینها همه نشان میدهد که نه تنها سوره‌ها و آیات قرآن بلکه «حروف قرآن» نیز روی حساب و نظام خاصی است که فقط خداوند قادر بر حفظ آن میباشد.

نتیجه بحث؛ ج ۴، ص: ۳۵۲

آیا شما حساب کلمات و حروفی را که در یک روز با آن سخن میگوئید دارید؟ اگر فرضاً چنین باشد تعداد کلمات و حروف یکسال خود را میتوانید بخاطر بسپارید؟ فرضاً چنین باشد آیا هرگز امکان دارد نسبت این حروف با یکدیگر در روز و ماه و قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۵۳

سال در عبارات شما مد نظرتان باشد مسلماً چنین چیزی محال است محال. زیرا با وسائل عادی طی قرن‌ها نیز نمیتوانید این محاسبات را انجام دهید. آیا اگر مشاهده کردیم انسانی در مدت ۲۳ سال با آنهمه گرفتاری سخنانی آورد که نه تنها مضامین آنها حساب شده و از نظر لفظ و معنی و محتوا در عالیترین صورت ممکن بود بلکه از نظر نسبت ریاضی و عددی حروف چنان دقیق و حساب شده بود که نسبت هر یک از حروف الفباء در هر یک از سخنان او یک نسبت دقیق ریاضی دارد، آیا نمی‌فهمیم که کلام او از علم بی‌پایان پروردگار سرچشمه گرفته است؟ (مکتب اسلام با کمی تصرف) حروف مقطعه قرآن بقرار ذیل است: الم-الم-المص-الر-الر-الر-المر-الر-الر-کهیص-طه-طسم-طس-الم-الم-الم-یس-ص-حم-حم-حم-عسق-حم-حم-حم-حم-ن. این حروف بترتیب در اوائل سوره‌های: بقره، آل عمران، اعراف، یونس، هود، یوسف، رعد، ابراهیم، حجر، مریم، طه، شعراء، نمل، قصص، عنکبوت، روم، لقمان، سجده، یس، ص، مؤمن، حم سجده، شوری، زخرف، دخان، جائیه، احقاف، ق و قلم واقع شده‌اند. این حروف با حذف مکررات عبارتند از چهارده حرف که در سابق شمرده شد. عسل: انگبین. «وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرِ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى» محمد: ۱۵. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است مقاربت را بطور کنایه عسیله گویند در حدیث است که رسول خدا صلی الله علیه و آله بآن زن فرمود «حتی تذوقی عسیلته و یذوق عسیلتک» (مفردات- نهاییه) یعنی تو لذت مقاربت او را بچشی و او لذت مقاربت تو را بچشد.

عسی: ج ۴، ص: ۳۵۳

عسل: انگبین. «وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرِ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى» محمد: ۱۵. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است مقاربت را بطور کنایه عسیله گویند در حدیث است که رسول خدا صلی الله علیه و آله بآن زن فرمود «حتی تذوقی عسیلته و یذوق عسیلتک» (مفردات- نهاییه) یعنی تو لذت مقاربت او را بچشی و او لذت مقاربت تو را بچشد.

عسی: ج ۴، ص: ۳۵۳

عسی: فعل جامد است بمعنی ترجیحی و امیدواری در چیز محبوب و ترس در شیء مکروه آید (اقرب). راغب گوید: عسی یعنی طمع کرد و امیدوار

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۵۴

شد. آن در قرآن ۲۸ بار بلفظ «عَسَى» * و دو بار بلفظ «عَسَيْتُمْ» * آمده: بقره: ۲۴۶- محمد: ۲۲. «وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ» بقره: ۲۱۶. شاید و امید است چیزی را مکروه بدارید حال آنکه برای شما خیر است «أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا» یوسف: ۲۱. اقامت او را محترم بدار امید است که ما را بهره رساند. لفظ «عسی» آنگاه که به بشر نسبت داده شود معنایش صحیح و در جای خود است که بشر عالم بعواقب نیست میشود این کلمه را بکار برد و بگوید: امید است فلان کار بشود یا فلان شخص بیاید، یا بفلان حاجت برسم ولی بکار رفتن آن درباره خدا که عالم بعواقب است روی چه میزانی است؟ مثلاً در آیاتی نظیر «عَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا» نساء: ۸۴. «فَأُولَٰئِكَ عَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ» نساء: ۹۹. «فَعَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَّ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ» مائده: ۵۲. خدا میداند که کف خواهد کرد یا نه، عفو خواهد نمود یا نه، فتح و کار را خواهد آورد یا نه، پس علت بکار رفتن لفظ «عسی» که معنی شاید میدهد چیست؟ بنظر راغب استعمال آن برای ایجاد امید در بندگان است یعنی امیدوار باشید که خدا چنین خواهد کرد طبرسی در ذیل آیه اول فرموده: «عسی» در اینگونه موارد بمعنی جزم و قطع است مثل کسیکه بدیگری گوید: پروردگارت را در همه امر و نهی اطاعت کن «عسی ان تفلح بطاعته» شاید در اثر اطاعت خدا نجات یابی «عسی» در اینجا بمعنی شک نیست بلکه قطع صرف است که فلاح در طاعت خدا حتمی است. در المیزان ذیل آیه «قُلْ عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ رَدِفَ لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي تَسْتَعْجِلُونَ» نمل: ۷۲. از تفسیر ابی السعود نقل شده: عسی، لعل، سوف در وعده‌های پادشاهان در جای قطع و حتم است و این کلمات را برای اظهار وقار بکار

قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۳۵۵

برند و اشعار میکنند که رمز از آنها مانند تصریح از دیگران است بر این مجری است وعده و وعید خدای تعالی آنگاه فرموده: این وجهی است وجیه. ناگفته نماند: آن در بعضی آیات مثل قول طبرسی و ابی السعود برای جزم و حتم است مثل «فَأَمَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَعَسَىٰ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ» قصص: ۶۷. زیرا مفلح بودن اهل توبه و ایمان و عمل قطعی است ایضا آیه ... «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَآقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ فَعَسَىٰ أُولَٰئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ» توبه: ۱۸. و در بعضی دیگر برای ایجاد رجاء در قلب سامع میباشد مثل «قَالَ عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوُّكُمْ» اعراف: ۱۲۹. و مثل «عَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوْدَّةً» متحنه: ۷. در این آیات اهلاک دشمن و جعل مودت جزمی نیست بلکه ظاهراً مقصود ایجاد امید در شنونده است. حتی در آیه «فَأُولَٰئِكَ عَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا» نساء: ۹۹. حتمیت عفو را میشود از «عَفُورًا غَفُورًا» استفاده کرد نه از «عسی». ... در المیزان ذیل آیه ۸۴ نساء فرموده: گذشت که «عسی» دلالت بر رجاء دارد اعم از آنکه قائم بنفس متکلم باشد یا مخاطب. و خلاصه: بنظر نگارنده «عسی» در بعضی جاها برای حتم و در بعضی برای ایجاد رجاء و صورت دوم جاهائی است که اگر بنده بدستور خدا عمل کند وعده خدا جای خویش را خواهد گرفت، بعبارت دیگر وعده خدا مشروط است مثلاً در «عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا» اسراء: ۷۹. برای ایجاد رجاء و تشویق است تا آنحضرت تهجد بکند و خدایش بمقام محمود برساند که رساندن بمقام محمود مشروط بتهجد است و الله العالم.

پایان جلد چهارم

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۴۵۲۳۵)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-(۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهنانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

